تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردۂ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

ازکتاب انگریزی موسوم بہ ہسطری اف انڈیہ

من تصانیف صاحب یکتائے زمن،

جان سی مارشمن،

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبدالرحمان،

بتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ع

بدارالامارۂ کلکتہ

درمطبع باپطسط مشن پریس، بہ پیرایۂ طبع محلّی گردید؛

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE,

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب محامد انتساب رفیع الشان، منیع المکان،
چارلس جان ویکونط کیننگ نواب گورنر جنرل
بلاد هندوستان، وسرکردهٔ اربابِ اشاعت علومِ
شرقیان ' بالقابه الشریفه ' وصفاته المنیفه ؛

این ترجمهٔ صحیحهٔ تاریخ هند، مؤلّف جان سی مارشمن را (که محتوی بروقایع و رودادهای عهد بعید باستان، تا عروج سلطنت خانوادهٔ مغول است، و در زمان حکومت باسعادت نواب مسبوق المدح در کشور هندوستان، بقلم دانشمندی همتا، مولوی عبد الرحیم متوفی، بعبارت سلیس وآسان، و لطیف و روان، برحسب اشارت آنکه نامش در ذیل ثبت میشود، حُلیهٔ اختتام، و زیور انصرام، پوشیده) بامید اینکه بلطف قبول امیر ممدوح مشرف گردد، باغایت تعظیم، و نهایت تکریم، بنام نامی، و لقب گرامی آن سرور والامقام، بخلوص تمام، عز اختصاص می بخشد،
اقل العباد محمد بهرام شاه، نبیرهٔ طیپو سلطان خلد آرامگاه ؛

فهرست تاریخ هندوستان ،



بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود ؛

ابواب صفحه

ابواب صفحه

بهرهٔ دوم

طبقهٔ اسلامیه ؛

ابواب — صفحه

ابواب — صفحه

ابواب | صفحه

ابواب صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم



دیباچه

تحائفِ حمد و ثنایِ بی منتها، پیشکشِ بارگاه آن شاهنشاه بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا، بکفِ قدرت اوست، و از ثرا تا ثریّا، و از ارض تا سما، محکوم سلطنتِ ابد مدّتِ او؛ از میانِ جمهور ساکنانِ شبستانِ خاک، و جمیع قاطنان فرازستانِ افلاک، کراست آن طاقت و مجال، که پیشِ آن شاهنشاه ذوالجلال، دم از استقلال یارد زد، یا رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت آن سلطان انس و جان منخلع تواند کرد، اگر مَلَک است حلقهٔ بندگیش درگوش دارد، و اگر مَلِک است غاشیهٔ امتثالش بردوش؛

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال، که نه ذاتِ موبّدش را گاهی از تجدّدِ اوضاع روزگار تغیر است و زوال، و نه سلطنتِ پاینده‌اش را هیچگاه از گردشِ لیل و نهار انقلاب است و انتقال؛

مثنوي

سلّم گشته بروے پادشاهی
که مُلکِ اوست محفوظ از تباهی
جهانداریش مصئون زانتقال است
بری از ننگِ تغئیر و زوال است
توانائی که بهرِ نظم گیهان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ اوست حیران فکر مردم
بکارِ اوست عقلِ ذوفنون گم

اَی فیاض اعمّ جاویدمان، و بحرِ اتمّ ناپیداکران، که بر

وامتنانت بر تمامت ارکان واکوان، هرجا و هر آن، بی دریغ می پاشی، و نعمای رایگان، وآلای بیکرانت، بریکسر محتاجانِ عالمِ امکان، بی مِنّت و ضِنّت می ریزی، ما شستی بادسرانِ بندهٔ حرص و هوا، و ماخولیانِ رہیٔ جنون وسودا را که باغوای نفس ناهنجار، از بهر دستیاب ساختن زخارفِ این دار ناپایدار، بایذا و اضرارِ هم کورانه می پوئیم، و طرحِ جنگ و پیکار، وستیزه و کارزار، باابنای نوعِ خود میریزیم، وآنگاه درصورت غلبه وچیرگی، ازغایت بی شرمی، ونهایت بی آزرمی، آنرا بنام نامیٔ فتح وفیروزی، وبسالت و پردلی، عزِّ امتیاز می بخشیم، وسرمایهٔ نازش وافتخار می پنداریم؛

نظم

ماباد سرانِ سست رائیم ، پر هرزه دراو ژاژ خائیم
از راه‌شِ راستی گریزان ، باکاهش کاستی گرائیم
از مکر و دغا سپاه سازیم ، بر یکدیگر کمین گشائیم
از کبر و خودسری چو شیطان ، رانده ز حضور کبریائیم

لسانی کرامت فرماکه پیوسته داستان تو سراید و گوید؛

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
بجز دستانت کاسان تازه کردی
کهن گشتست هر شانِ زمانه
بجز شانت که هر زمان تازه کردی

وجنانی عنایت نما که عنان توجهِ خود را از جمیع مشاغلِ این جهانِ فانی منعطف سازد ، و همواره باوراد شکر و ثناے تو این چنین موظّف باشد ،

نظم

ای سپاس تو چو مُلکِ کرمت بی پایان
توئی محمود و ترا حمد و ثناشد شایان
بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
بَرِ برّت نه گریبان بودش نی دامان
درِ تقصیر زنم از سخن شکر و ثنات
که کلامم همه پایانی و آن بی پایان

دوای کارساز بنده نواز، ما غوایت پیشگان فرو رفتهٔ مستلذات جسمانی، و سرشاران بادهٔ نامردافگن ملاهی و مناهی را توانائی ده که بر جادهٔ شرع شریف، و سجادهٔ طریقهٔ منیف آن سلطان ذیشان ممالک حق و یقین، و شاهنشاه مالک رقاب کشور دین متین، که بفحوای کُنْتُ نبیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْن؛

بیت

آنگه که نه لوح و نه قلم بود هنوز   واعیان همه در کتم عدم بود هنوز

لوای هستیٔ خود در نزهت آباد ملک قدم برافراشت، و بنوازش کوس رسالت و نبوت گوش یکسر تاریک نشینان ظلمتستان عدم رانواخت، قدم همت بیفشاریم، و باقتفای آثار واقتباس انوار او خود را سر بلند گردانیم؛

مثنوی

ای چشمهٔ روح مهر پرور   جان بخش وروان توان ده وفر

ای شاهِ زمین و آسمان هم | دارای تن و خدیوِ جان هم
مارا که بسی گناه گاریم | وز کردهٔ خویش شرمساریم
هردم سوی کاستی گرائیم | وز سوءِ عمل نژند و خواریم
از وسوسهای نفس شیطان | وز نیرنگ و فسون دوران
از لطفِ عمیم خویش برهان | و اندر کنفِ رسول بنشان
زین دیو لعینِ نفس خودرای | در ظلِّ ظلالِ او بده جای
حرز یکه ازوست امنِ عقبی | جز پیروئ محمدی نی
ای حامی وهم امامِ دارین | وی سرور وهم شفیع کونین
بر مادرِ رحمت تو بگشای | راه هدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الطَّاهِرِیْن ، وَاَصْحَابِهِ قِوَامِ الدِّیْنِ الْمُبِیْن ؛

امّا بعد بر متفحّصانِ احوال روزگار ، و پژوهندگانِ وقایعِ هر دیار ، که از فوایدِ متوافرهٔ صحایفِ اخبار ، و عوایدِ متکاثرهٔ جرایدِ آثار ، نیکو آگاه اند ، پوشیده مباد که این نامهٔ بی بها و نسخهٔ دانش افزا را (که موسوم است بتواریخ هندوستان ، و منقسم است بدو بهره ، که بهرهٔ نخستینش ،

از خصوصیاتِ ریاستِ ہندوان، و بہرۂ دومینش از احوالِ ایالتِ اسلامیان، تا فرارسیدن جماعۂ پرطگیزان بدیارِ ہندوستان، برسبیل ایجاز اِخبارمی نماید،) دانشمندِ یکتا، مولوی عبدالرحیم گورکھپوری متخلص بہ تمنّا، حسبِ فرمانِ واجب الاذعانِ عالی نژاد والا دودمان، فیّاضِ زمان، یکتاے دہر، یگانۂ عصر، خداوندراے رزین، پرورندۂ دانش و دین، اعنی سلطانزادۂ والا پایگاہ، جمشید جاہ، جناب بہرام شاہ،

قطعه

زہی شاہِ بلند اختر خجستہ خوی و فرزانہ
کہ از سیمای بدر آسا ش تابد فرِّ یزدانی
بشان و شوکت و دولت بعزو حشمت و صولت
چو آبائے کرام خود ندارد در جہان ثانی
زراے و ہمت و شان و شکوہِ او نمایان است
کہ داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
مُنوّر کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
بلا ئے حاجت و افلاس را دستِ گہر بارش
زخطّ دہر بیرون رانده از جود و زر افشانی
گدائی کش بدست آمد زر یکروزه بذل او
رہائی یافت تا عمرش زننگِ کاسه گردانی
مدیح آن سکندر فر چگونه در بیان آرم
که وصفِ اوست بی پایان و مدحم ہست پایانی
کنُون آن به که از بہرِ دعایش دست بردارم
بدرگاهِ برینِ قاضی الحاجاتِ ربّانی
خدایا آنچنان عمرِ ابد پیوند بخش اورا
که افزون باشد از حصر وشمارِ عقل انسانی

ابنِ سلطان جنّت نشین، جناب محمد یاسین،
ولدِ سلطان مبرور، فرمانفرمای مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ سعید، جناب طیپوسلطان شہید، از تواریخ انگریزی موسوم به هسطوري آف انڈيه که کارنامه ایست بس مختصر وعباراتِ رایقه، و مضامین فائقه آن، نزدیک سر مہارت

بیت

بدین دو دیده ز حسنت چه می توان دیدن
هزار چشم نداریم صد هزار افسوس

تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع ستمند انسان است ، و هریک از افراد آن ، فراخور حوزهٔ احتیاج خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعهٔ آنها بالاستیعاب نمی دارند، و بناچار از اکتساب فوائد تامهٔ آنها محروم می مانند ، بنابران دانشمند سطور ، برای تیسیر طرق استفادهٔ جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبور انگریزی که خوانندگان آنرا بر جمیع روداد های هندوستان ، از اوائل عهد سلطنت طبقهٔ هندوان ، تا فرا رسیدن عهد دولت جماعهٔ مسیحیان ، که بمزید دانش و هنر پروری ، و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری و مردانگی ، و چستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گروهی | هنر پرور خرد گستر گروهی
زدانش مرد و زن سرمایه دارند | به حکمت هر همه اُعجوبه کاراند
بهرکاراند چست و چابک و تیز | ظریف و هوشیاراند و سبکخیز
بگرداگرد جرمِ خاک چون باد | بسیّاحی همی گردند آزاد
چو مرغانِ هوا یکجا نپایند | ز اِقلیمی باقلیمی درآیند
گزارند این دو روزه زندگانی | بناز و خرّمی و کامرانی
زلطف و فیض عامِ پاک یزدان | بدورِ عدل این فرخنده خویان
جهان هنجارِ دیگر گون نهاده | سرور و سور را در واکشاده
نسیم معدلَت درجانوازیست | بهرجا مرحمت در چاره سازیست
بجز داد و دهش کاری ندارند | بجز تخم وِلا در دل نکارند
براهِ آشتی و صلح پویند | جز آزرم و وفا چیزی نجویند
بهم آمیزگار و غمگسار اند | عجب بیداربخت و کامگاراند

بالاِجمال آگاهی می بخشد ، بزبانِ دری ترجمه نمودند ، تا هرگونه مردم از معزول و مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

بیت

بدین دو دیده ز حسنت چه می‌توان دیدن
هزار چشم نداریم صد هزار افسوس

تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزهٔ احتیاج خودش ، چار ناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعهٔ آنها بالاستیعاب نمی‌دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامهٔ آنها محروم می‌مانند ، بنابران دانشمند مسطور ، برای تیسیر طرق استفادهٔ جمهور ، برطبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبور انگریزی که خوانندگان آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از اوائل عهد سلطنت طبقهٔ هندوان ، تا فرارسیدن جماعهٔ پرطگیزان ، بالاجمال آگاهی می‌بخشد ، در عهد دولت طبقهٔ عالیهٔ برطنیه ، که بمزید دانش و هنر پروری ، و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری و مردانگی ، و چستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گروهی — هنر پرور خرد گستر گروهی
زدانش مرد و زن سرمایه دارند — به حکمت هر همه اُعجوبه کاراند
بهر کاراند چست و چابک و تیز — ظریف و هوشیاراند و سبکخیز
بگرد اگردِ جرمِ خاک چون باد — بسیّاحی همی گردند آزاد
چو مرغانِ هوا یکجا نپایند — ز اِقلیمی با قلیمی درآیند
گزارند این دو روزه زندگانی — بناز و خرّمی و کامرانی
زلطف و فیضِ عامِ پاک یزدان — بدورِ عدل این فرخنده خویان
جهان هنجارِ دیگر گون نهاده — سرور و سور را درواکشاده
نسیم معدِلت در جان نوازیست — بهر جا مرحمت در چاره سازیست
بجز داد و دهش کاری ندارند — بجز تخم وِلا در دل نکارند
براهِ آشتی و صلح پویند — جز آزرم و وفا چیزی نجویند
بهم آمیزگار و غمگسار اند — عجب بیدار بخت و کامگاراند

بزبانِ دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعهٔ آن منتفع شوند ؛

تاریخ هندوستان



بهرهٔ نخست

طبقهٔ هنود؛

بابِ اوّل

در حدودِ هندوستان، و تقسیم تواریخ آن، وقدامتِ هندوان، چارجُگ، وبیصرفه سرائی تواریخ هنود، وبهارت ورسه، وپاستانی گروهِ هند، وترقیِ هندوان، وقدیم تقسیمِ ملک، وسنسکرت، والسنهٔ جمهور، وتوالیِ عقاید وجرایدِ بیدها، ودفترِ افسانگیِ هنود،

هندوستان (که اِخبار آثارِ آن باختصار، مطمحِ انظارِ ماست) ملکیست وسیع، واقع درمیان جنوبی ممالکِ برّ اعظم اِشیه یا بلادِ سمران، بر جانب شمال و شمالی شرق، محدود است بسلسلهٔ کوهستانِ همالہ،

و بر سمتِ جنوب ، به دریاے هند ، و بسوے مغرب برودخانهٔ سند ، و برحدِ شرق بدان جبال که از رودخانهٔ برهمپوتر تا راسِ نگروبس ، میکشد ،

اخبار و آثارِ هندوستان ، از رهگذرِ اختلافِ ازمنهٔ آن در سه بهره منقسم میشود ، بهرهٔ نخستین وابسته بعهدِ هنود ، دومین بعهدِ مسلمانان ، سیومین بعهد مسیحیان ؛ عهدِ هندوان ، ازان قرونِ مدیده که بیرون حدودِ تعیین نهادهٔ کتب معتبرهٔ تواریخ است تا قربِ سال یکهزار و شصت و سه مسیحی ، فرو میکشد ، که دران اوّلا افواج اسلامیه برکنارهٔ رودِ سند رسیده ، همّت بر تسخیرِ این ممالکت برگماشت ، و عهدِ اسلامی از اول فتح سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و بجنگِ پلاسي که در سالِ ۱۷۵۷ع رو داده ، و ازان باز اساسِ دولتِ برطنیه در ممالکِ شرقیهٔ هندیه نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت از عهدِ حکومتِ مسیحیان برطنیه در ممالک شرقیه باشد ، از زمانِ فیروزیٔ پلاسي ، تا باوانِ حال ، امتداد می یابد ؛

پاستانی کارنامه‌هاے هنود، پراست از روایاتِ اشتباه انگیز، و افسانه آمیز، زیراکه دفاترِ قدیمه، حاکی از چگونگی عهدِ پاستان هندوستان، (بر تقدیرِ بودنِ آن در ازمنهٔ سالفه) بمرورِ ادوارِ روزگار، و انقلابِ دول دریاسات، تلف گشته است یا از دستِ تواریخ نویسانِ هوابندهٔ پسین مسخ گردیده؛

در عهدِ دولتِ اسلامیه، تواریخ مبسوط برنگاشته شده است که تا حال موجود است، ولیکن در عهدِ دولتِ برطنیه بتخصیص اسفارِ تاریخی، پراز وقایع وآثارِ واقعی، باکمالِ تنقیح روایت، و تدقیقِ حکایت، بکثرت نبشته شده است، و هنوز می شود؛

از پاستانی اخبارِ هندوستان و مآثرِ طبقاتِ مختلفهٔ رایانِ این بُلدان، آنچه درخورِ وثوق باشد، در دستِ ما چیزی نیست، چه مآثرنگارانِ پاستان، همین شاعرانِ افسانه خوان بودند، و مورخانِ آن زمان، برهمنانِ هیئت دان، آنان، صحتِ روایات را برهم‌زده بنمطهاے شاعرانه، داستان را پیرایهٔ افسانه پوشانیده اند،

وایشان، قرون و مبادیِ تواریخ سرگذشته هاے زمینی را، برخیالی دوراتِ بعضِ اوضاع اجرامِ آسمانی حساب کرده یابنانهاده اند، و بناچار نه پندارهاے ایشان، شایستهٔ اعتقاد است ونه افسانه هاے آنان، درخور اعتماد؛

ادّعاے قدامتِ ناپایان پذیر که براہمنانِ تاریخ نویس میکنند، ابتنا بر اساسِ متین یا اصلِ مبین نمیدارد، بلکه آنرا از نتایج نخوتِ قومی یا نیرنگِ کیشگران که عرضِ عام اصنافِ انام است، می توان شمرد، ولیکن درین باب حضراتِ براهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند، زیراکه درمیانِ اصنافِ اُمَمِ پاستان، یونانیان می لافند که ایشان از ماه کلان سال یا معمّرتراند، و عراقیان یا بابلیان، تواریخ خودرا تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال، بالا می برند، و تواریخ چینیان، دعوئ آن مقدار قدامت میکنند، که ازحیز اعتقاد بیرون است، ولیکن! برهمیان درین امر ازهمه شان گوی سبقت برده اند، و راهِ مبالغه تا سرحدِّ ریشخند سپرده، نسبت باقدامِ شان، آن هنود، همین دیروزیست، چه، ایشان میگویند که عمرِ پاستانیانِ شان،

آنقدر دراز بود که عددِ سنینِ آن، برابر می باشد با عددِ همگی قطره هاے باران که در مدّتِ سه سال، برتمامی روے زمین می بارد؛ همانا یکسر این روایات وابستهٔ قدامت، خواه ازآنِ یونانیان و عراقیان باشد، خواه ازآنِ چینیان و برمهیان، افسانگیست نه تاریخی، و در ناشایستگیٔ اعتماد، ساوی باآنِ هنود، چه اینها از عالمِ دستان افسانه سرایان است، نه داستان رو داد نگاران، بجز اخبارِ فرقهٔ یهودان که در صحائفِ پاک یعنی کتب سماویه قدیمه مندرج است، تواریخ صحیح هیچ امّت ازامِمِ قدیمه یا اقوام پاستان، از دوهزار هشتصد سال از زمانِ حال، بالاتر نمی رود؛

دستانسرایانِ هنود، عمرِ دنیارا در چار عهد یا روزگارِ دراز، تقسیم میکنند، وهر عهد راجگ می نامند، و عهدِ چارمین راکه روزگار حال باشد، بنامِ کلجگ ممتاز میکنند، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند هزار سال زاده یا پدید آمده، ۴۳۲۰۰۰ سال است، وعهد سیوم دواپره جگ، سنینِ عمرش دو برابرِ آنِ

چارمین است ، یعنی ۸٦۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم
تریتہ جگ ، برابر است با مجموع سنین هردو عهد بالا ،
یعنی ۱۲۹٦۰۰۰ ، و عهد نخست ستیہ جگ ، عمرش
چارچند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبلغ سالیانِ
این عهدهاے چارگانه ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه
نگارانِ هنود ، هنوز بالاتر گام زده می نویسند ، که دورهٔ زمانهٔ
خیالی که بنام کلپہ اش میخوانند ، محتویست بر یکهزار عهد
یا دوره ، که هریک برابر است با جمله سالیانِ چار جگِ
مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود
که این حسابها ، تعدادِ گذشته قرانات اجرامِ سماویست ،
که هیچگونه پیوند و ارتباط با ادوارِ روودادهاے این خاکدان ،
و سرگذشتهاے دیرینهٔ وے ، نمیدارد ، چنانچه این معنی
از همین لفظِ جگ که مرادف لفظِ قران است ،
روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانانِ قدیم هنود ،
حساب کردند که درین دوراتِ متوالیه ، اجرامِ آسمانی را
قرانی خاص صورت گرفته ، سپس این عهدها را تواریخ
این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برهمنانِ هیئت دان ، پیشوایانِ دین بوده اند ، و این طبقه از طبقاتِ مردم ، در هر قوم از اقوامِ هنود ، در سوالفِ ایّام ، نیرومندی و اقتدار تمام ، می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بوند ، این تواریخ قبولِ عام یافته ، یکی ازان عقائد دینیه برشمرده شده که چون و چرا دران مطلقا نا رواست ؛

این تواریخ مبالغه پرور ، ظاهرا ساخته و پرداختهٔ پسینیان است ، و اصل و بدایتش همعهد است با دفترِ افسانگی حالی ، که آن تواریخ جزوِ اعظم ویست ، بنائے آن دفترِ افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهائے سادهٔ مردمِ عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ هنود ، از فضول و بیهرفه سرائی ایشان اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، که این فصلیست ازان دفتر که تمامی بهره هایش درین خصوص متساوی الاقدام اند ، و از یک سرچشمه آب خورده ؛— عرصه و مدّتِ عمرِ انسانی کم گاه (در صورتهائے اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفترِ افسانگیِ ایشان آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛

عدد اولادِ یک کس از نوع بشر، بندرت از ده در میگذرد، ولیکن داستان نگارانِ هنود، تقریر میکنند که پادشاه ساگو شصت هزار پسر داشت که زاده بودند در کدوئی، و پرورده در قفزغانِ شیر که بدعاے بدِ فرزانهٔ یا پارسائی، سوخته خاکستر شدند؛ — مردم در سرشت یا فطرت، دو دست دارند و یک روے، و سخن پیوندانِ این ممالکت بیان میکنند که بعضِ یلان که ایشان وصّافِ کار و کنشِ شانند، بایست دست و ده روے میداشتند؛

پسینیان اہلِ فرنگ، گرداگردِ زمین در سفائن گشته، و روزنامچه هاے سیاحتِ دوریِ خود را درست کرده، دریافته اند، که زمین گوے پیکر یا گرد اندام است، و ساحتِ محیطِ عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش است، و در کتبِ هنود مسطور است که عِظَمِ کرهٔ خاک، چهل چندِ مقدار مذکور است؛

بلندیِ کلانترینِ جبالِ دنیا ، که با غایتِ تنقیح و درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش یافته شده است ، مگر سخن سنجانِ هنود میگویند که ارتفاعِ کوه سمیرو ، ششصد هزار میل است ، اگرچه کسی از ایشان ، آنرا بچشمِ سر ندیده است ، تا به پیمودن چه رسد ؛ و ازینجا نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفترِ افسانه پرور مسطور است ، خواه وابستهٔ تواریخِ عالم ، و عمرِ اولادِ آدم باشد ، خواه وابستهٔ ساحتِ کُرهٔ زمین ، و ارتفاع جبال ، و عددِ رُؤُس ، و ایدیِ مردم ، همه شان دریک مسلکِ زیاده گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنابران صحّت یا سُقمِ یکی ازین روایات ؛ از خصوصِ معقولیت یا نامعقولیتِ دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس کرد ؛

اگر حساب وابستهٔ بلندیِ جبال ، درست ومقبول است ، تواریخِ عالم نیز همچنان خواهد بود ، واگر بر کُرهٔ که طول قُطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

باندتر بالا باشد ، وقاعده اش یکصد وهشتاد وهشت
هزار پائین آن فرود ، فراتواند ایستاد ، دریصورت
عددِ سنین که از برای چهار قرن یا عهدِ بزرگ ، تعیین
کرده شده اند ، نیز مقبول ومنقّح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت
کوه سمیرو ، از درافسانه است ، تواریخِ پوران نیز از همان
قبیل خواهد بود ، بنابران مدّتِ سنین که از بهرِ قرون چارگانه
تعیُن رفته ، یکسر بی بنیاد یا نامتاصّل می نماید ، و اگر دریمقام
احتیاج بدیگر دستاویزی بیرونی باشد ، می توان گفت
که این تمادیِ مدّت ، خلافِ میدار د با مبادیِ صحیحهٔ تواریخ
تمامی ممالک که اکثر دفاترِ پاستانی آن ، نزدِ ما موجود است ،
با این همه این معنی معقول می نماید که این قُرونِ چارگانه را ،
در کارنامه های پاستانیِ این ممالک ، وجودِ واقعی بود ، و
خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ،
عمداً متمادی ساخته شده است ؛

مانندِ دیگر اصنافِ مردم ، هندوستانیان ، از برای
ایضاحِ مرام ، کارنامه های خود را در عهدهای مختلف منقسم
ساخته اند ، مگر استکشاف درست ازمنهٔ این عهد ها

دشوار است ، ازین جهت که از بهرِ آنها همانا دوره های
نامتناهی تعئین کرده شده است ؛

مسطر بنٹلي که تواریخِ هنود را باهتمامِ خاص مطالعه نموده ،
می پندارد که عمرِ عهدهای چارگانهٔ ایشان را ، براهمهٔ پسین ،
بسوی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطورِ خود حساب
میکند که عهدِ نخست ستيه ، از زمانِ طوفانِ نوح تا ، ۱۵۲۸
سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد
دوم تريته ، ازان سال آغازیده ، بسالِ ۹۰۱ ، پیش ازان
مبدا تمام شده ، و عهدِ سیوم دواپره ، درین سال زاده ، و بسال
۵۳۵ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمرِ عهد چارم کلی ،
برابر است با آن دوره که درمیانِ سال مذکور ، و این
سال ۲۹۹ ، است ، قبل ازآغازیدن سنهٔ مسیحی ، این
تخمین اگرچه ظاهرا معقول می نماید ، قبول عام نیافته است ،
و لیکن اگرچه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که
تواریخ هنود را بجائی برسانیم که با تواریخ معتبرهٔ دیگر اقوام ،
موافق گردد ؛

درپاستانی تواریخِ یهودیان و عراقیان و مصریان

دیونانیان ، مقدّماتِ معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیینِ آن عهد که پس از طوفانِ نوح ، آن طوایفِ انام ، نخست بود و باش نمودند ، و مساکنِ خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باشِ هنود ، عهد یا روزگاری قدیمتر نسبت بنخستین عهدهای ایشان ، ما را تعئین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعئین نموده از برای کلی عهدِ چهارم ، عموما مطابق می افتد با تواریخ معتبرهٔ دیگر امم بعدِ طوفان ، بنابران می توانیم گفتن که حسابِ این دوره یا عهدِ هنود ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنهمه روداد ها را که حضراتِ براهمه وقوع آن را در عهدهای پیشین می اندازند ، درین عهدِ پسین می توانیم درآورد ، پس از منهٔ حکومت و عهدهای فرمانروائی اکسواکو ، و ساگر و رام و جودستهیر ، همه ازین عهدِ پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکو کاوش وپژوهش ، کارنامهٔ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای باستانیِ هنود ، یکسر سربسته و نامفهوم می ماند ، که خورائی استکشاف نمیدارد ؛ قُدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت ورسه

می خواندند، منسوب به بهارت پادشاه، که میگویند که بر سرتا سرِ این کشور، فرمانروا بود؛ اگرچه این امر خیلی مشتبه است که او بر تمامتِ هندوستان حکمران بوده است یا نه، ولیکن از تمامی وجوهِ محتمله می توان پنداشت که او نخستین پادشاهِ هندوان بود که در میانِ شان، بگونه عظمتِ شان و نامداری، اختصاص داشت، ولیکن استکشافِ این قدر حقیقت و واقعیّت، بچه کار می آید، چه دربارهٔ او گفته شده است که ده هزار سال پادشاهی کرد، و هنگامِ مرگش بآهو منقلب گردید، یا انجامِ کارش همین بود که از کالبدِ بشر، در هیکلِ این وحشی جانور، درآمد؛

چون تمامی کارنامهٔ پاستانی، از این چنین داستانها وجود پذیرفته است، بنابران اگر از سخنان وابستهٔ اصل و نسبِ پادشاهانِ این دیار، یکسر دست بداریم، هیچ چیز از بابِ مقدّماتِ معلومه، که ازان استنباطِ تواریخ می توان نمود، باقی نمی ماند، و اگر از عهدِ یکایک ازان فرمانروایان، چند هزار سال دراندازیم، درین صورت نیز سرمایهٔ شایستهٔ

پرداختنِ کارنامه، نخواهیم داشت، چه، در کارنامهٔ پاستانیِ شان، همین اندر و داد، و چند نامِ تیره و تار، می یابیم، که آنرا باکمالِ اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم، و هیچگونه صحیح تاریخ یا رابطه باآن، تشخیص نمی توانیم نمود؛

در مطالعهٔ این کارنامه، کورانه راه ظلمات و شبهات، می پوئیم، و بر هر قدم، بافسانهٔ دوچار می خوریم، و کارِ تحقیق و تنقیحِ ما، خام می ماند، بتافیق و تخمین می انجامد، و حینیکه برو دادی میرسیم، یا استکشاف می نمائیم، که از فضولی عریان است، و پیرایهٔ احتمالِ عقلی بر دوش دارد، نمیدانیم تا در سلکِ کدام نوعِ سخن آنرا منظوم سازیم؛

مقامِ استعجاب است که هندوان باوجود شُستگی و فصاحتِ زبانِ شان، و قدامتِ شیوهٔ نوشت و خواند، یک دفترِ تاریخی، و کارنامهٔ پاستانی، که صحّت و راستیِ روایاتِ آن، شایستهٔ وثوق باشد، درمیان نمیدارند؛

نخست سوال در کارنامهٔ تاریخیِ هنود، این است، که آیا آنمردم که علانیه اعتراف بکیشِ هندوان میکنند، قدیم

ساکنانِ این دیار اند ؟ جوابِ این سوال ، از راه آزمون که همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفانِ نوح ، کشورهای گوناگونِ این دنیارا ، آن شعبه ها آباد کردند که از اصلِ خاندانِ بَشری که در حدودِ غربی رودخانهٔ سنلک جائیکه سفینهٔ نوح قرار گرفته ، سُکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ، بممالکِ دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاترِ هندوان ، برین معنی اتّفاق دارد ، که سرچشمهٔ نسلِ بنی آدم ، در سرزمینِ مغرب بوده ، وازان منبع سیلابی که برخاسته فضایِ آن برین ممالکت فروریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشورَ از بلادِ غربی آمده سُکنا اختیار نمودند ، کیشِ هنود نداشتند ، چنانچه ازان نخستین شعبه ، عشائر و قبائلِ بسیار که در نمط و روشِ زندگانی ، از وحشیانِ بیابانی ، کمتر کمتر ممتازاند ، هنوز در جنگلستانِ نربده ، و سونی ، و مهانلّدی ، و در لوهستان سرگوجه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش میدارند ، و بدین اسماء والقاب ، بهیل ، گونک ، مینا ، کولی ، چوار ، خوانده می شوند ، واین قبائل را زبانیست ،

که زنهار مناسبت با سنگسکرت ندارد ، و ناتراشیده کیشی ، که هیچگونه مشابهت باعقایدِ هنود نه ، و سببِ راه نیافتنِ تغیر و تبدیل درزبان و ایمانِ این طبقه ، جزاین نمی تواند بود ، که چون گوناگون طبقاتِ متوالیِ مردمِ که بعزمِ تسخیرِ این کشور درآمدند و دروی بود و باش برگزیدند ، ایشان تابِ مقاومتِ عساکر ظفرمندِ آن نیاورده ، بکوهستان وبیابانِ دوردراز ازآباد بوم ، گریخته ، متحصّنِ گردیدند ، واولاد واحفادِ ایشان را همان جای مقرّ ومناصِ آباو اسلاف ، وطنِ مالوف گردید ، و بناچار ازرهگذرِ عدمِ اختلاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیرِ این ممالک پرداختند ، از راه ورسم و دین و عادتِ اینان ، دور ماندند ، ومانندِ بقیّهٔ مردمان این دیار ، با ایشان مختلط نگردیدند ، بلکه همان سادگیِ طریقه ، و زبان و عقیدهٔ خود را ، بحالِ اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمطِ عبان ، نخستین سُکّان این ممالک نیستند ، ولیکن با این همه بی شائبهٔ ریب توان گفت که ایشان اوائلِ آن طوائف امم اند

که این کشور را تسخیر کردند؛ هرچند در خصوصِ تعیینِ زمانِ تسخیرِ ایشان، این بلاد را، خوض کردن، بتضییع اوقات پرداختن است، با این همه اینقدر توان گفت، که ایشان از ممالکِ غربی، دران عهد که درمیانِ مردم، تهذیب وتمدّن نیکو ترقی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبورِ رودخانهٔ سندھ، در شمالی بهره‌های این کشور پاشیده شدند، و متفرّق گشتند، و در سنینِ متوالیهٔ آینده، دیگر طبقاتِ متفرّقه، از همان ملک درین کشور شاید باعقائدِ دینیهٔ جدید درآمدند، و این عقائد با شرائع پیشین منضم شده، بتدریج سلسله ونظامِ عقائد دینیهٔ هنود، گردیده؛

والحق بدونِ تجویزِ این معنی که مردمانِ دیار غربی، بر سبیلِ توالی، این ممالک را تسخیر کردند، استکشافِ اسبابِ پیدا گردیدن قبائل وطبقاتِ مختلف درمیانِ هنود، دشوار است، چنان می‌نماید که هندوان اوّلاً همین در بهرهٔ شمالی هندوستان، استیلا می‌داشتند، واگرچه بارها دستِ یغما وتاراج، بر ممالکِ جنوبی می‌کشادند، ولیکن پس از مدّتِ مدید تسلّطِ ایشان در کشورِ جنوبی رود نربدا،

صورت گرفته؛ از بهرِ تصحیح این امر، بسیاری دلائل قاطعه در دفاترِ ایشان میتوان یافت، و این خود روشن است، که چون ضوابط و قواعدِ منو، بمقامِ تدوین در آمدند، و فراهم آورده شدند، حکومت ایشان همین در شمالی بهرهٔ این ملک که مُستقرِ دیوتایان، و ماوای مردمِ جلیل القدرِ هندوان، در عقیدهٔ ایشان است، محصور بود، ماداميكه دیگر اقطار و نواحی آن، در گمانِ شان مسکنِ ملیچهان یا دیو مردم بود، که بعقیدهٔ ایشان، سُکّانِ پاستان، و باشندگانِ قدیمِ هندوستان اند، چارگانه معبدِ مقرّرِ عهدهای اربعهٔ ایشان، همه شان در بهرهٔ شمالی واقع اند، اگرچه در روزگارِ پسین، بسیاری بقاعِ متبرّکه، و معابدِ مقدّسهٔ ایشان، در بهرهٔ جنوبی نیز متعیّن گردانیده شدند؛

مقرِّ دولت یا دار الملکِ دو خاندانِ شاهی که بر ممالکِ هندوستان، تا سالیانِ دراز، فرمارو ابودند، نیز در حدودِ شمالی بود که از میانِ آن، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند،

ازین حقایق و رودادهای صحیحه، درستی و صحّت گفتارِ آنمردم، نیکو پیدا میگردد که میگویند که تسخیرِ ممالکِ دکن

از هنود ، در اواخرِ روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت گرفته ، ولیکن با این همه تعئین کردن زمانهٔ که هندوان دران ممالک جنوبیِ رودِ نربدله را در تحتِ تصرّفِ خود آوردند از درِ امکان نیست ، اگرچه احتمال قویست که این فتوحات در اواسطِ عهدِ چندرگپت و بکرماجیت ، بعمل آمده باشد ،

مِسطر طاڈ در کتاب خود که در بارهٔ دارالملکِ هندوان برنگاشته ، وبعضِ نویسندگانِ دیگر ، تقریر میکنند که پیش ازین بدوهزار سال ، خاندائی جدید از نژادِ پهلوانان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسلِ آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همّت بر ضبط و تصرّفِ ممالکِ بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه رایان وکارفرمایانِ آن دیار ، از سطوتِ ایشان تابِ مقاومت نیاورده ، بصوبِ دیارِ دکن فرار نمودند ، و رود نربدله را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک دکن بنا نهادند ؛

همانا هندوان را درین عهدِ تهذیب یافتهٔ پسین نیز ، که دران این دو کتاب مهابهارت ، و رامایین ، تالیف

کرده شدند، از ممالکِ دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانهای شان، بنامِ سُتقِّرنسناسان و میمونان، در تحتِ چندین پادشاهان و لشکرکشان ایشان یاد کرده می شد، و همدران حدود بود که سپه سالارِ خرسان، و خدیوِ دیومردمان یا عفریتان، سکونت میداشتند، و این روایت نیکو تصدیقِ این گمان میکند، که این نسناسان و خرسان و عفریتان، همین در عهدِ پسین بود که بشمار دو ثار کیش و کنشِ هندوان در آورده شدند، برحسب روایتِ بعضِ کتبِ هنود، بهارت کهند در زمانِ سالف محتوی بود برده سلطنت یا ریاست، ازین ریاساتِ دهگانه، نخستین سرستی است، مشتمل بر ملکِ پنجاب، دوم قنّوج، محتوی بر دهلی و اگره، و سربندگر و اودهه، و سیوم ترهت که از سر حدِّ کوسی تا رودِ گنگ میباشد، چهارم گوڑ یا بنگاله و بهرهٔ از بهار، پنجم گوزاره در گیرندهٔ گُجرات و پارهٔ خاندیس و مالوه، ششم اوتکل یا اوڈیسه، هفتم مرهطهواری یا ممالکِ مرهطهه، هشتم تلنگان که واقع است درمیانِ رودِ گ‍ِداوری و کِشطنه،

نهم کرناطك ، جنوبی کشطنه و سرزمین بالا گهاط ، دهم دراویره یا کشورِ تامُل ؛ برحسب این تقسیم ، ده تا زبان یا لهجهٔ مشهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ، یعنی پراکرت و هندی ، و متهیله ، و گوریه یا بنگالی ، و گُجراتی ، واوڈیسه و مرهٹی ، و تلنگی ، و کرناطکی ، و تامُل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میانِ تمامی زبانهای متعارفِ هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذِ همه شان ، می پندارند ؛

پژوهش وابستهٔ اصل و ماخذِ این زبانِ پاک* ، و ارتباطش با دیگر لهجاتِ این مُلک ، در کارنامهٔ بلادِ هندوستان ، امریست که خالی از گونه گرانمایگی نیست ؛ بعضی میگویند که این زبان از لهجاتِ عامیهٔ این مُلک ، بتاطیف و تکمیلِ براهمهٔ اهلِ علم ، این چنین نیکو ساخته شده است ؛ ولیکن این سخن بتجربه درست نمی نماید ، ویکسر مخالف می افتد ، چه لُهجاتِ ممالکِ جنوبی و شمالی هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، وبناچار ازانچنان

---

* هندوان بسبب بودنِ کتب دینیِ ایشان بزبان سنگسکرت ، به تقدس و پاکیِ آن ، اعتقاد دارند ؛

السنهٔ متباینُ الاصل ، چگونه این چنین زبان گرانمایهٔ علمی ، پرداخته شده باشد ، که تمامی دانشمندان را ، اگرچه از یکدیگر بر بُعد المشرقین ازین ملک ، مقام میدارند ، یکسان و برابر مفهوم گردد ، و نیز اگر سنگسکرت همین لهجهٔ پرداخته از السنهٔ ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده از برای اخفای اسرار پنهانی دین ؛ پس چگونه تصوّر توان کرد که از فهم عامهٔ مردم یکسر مهجور ماند ، پس ازانکه سالیانِ دراز با لهجاتِ شان قرابتِ قریبه و مانائی تمام داشت ؛ وعلاوهٔ این اگر سنگسکرت از لهجاتِ عامّه صدور کردی ، یا مصدر و مولدِ آن السنهٔ عامیه بودی ، هرآئنه لُغاتِ کتبِ قدیمهٔ سنگسکرت که در زمانِ آغاز خروج آن از السنهٔ عامیه ، مؤلّف گشته بود ، قوی مناسبت و مشابهت با لغات آن السنه داشتی ، ولیکن حقیقتِ حال برین منوال ، نیست ، چه می یابیم که لغُاتِ باستانی اسفارِ سنگسکرت یا بیدهای آن ، با آن السنه تمامتر مباینت و مغایرت میدارد ، ولیکن سنگسکرت حالی ، باکتابی زبانِ بنگالی ، قرابت و مناسبت تمام می دارد ،

این معنی خیلی قرینِ قیاس می نماید که پیش ازانکه حضراتِ
براہمہ درین کشور رسیدند ، در ہندوستان ، دوتا یا بیش
زبانِ اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و
مرهطهواری و گجراتی واوڑیه وغیره که ہمه شان در ممالکِ
شمالی گفته می شوند ، و باہم مناسبتِ کلّی میدارند ، البتّه شعبه ہای
یکی ازان دو زبانِ اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلنگی و
تاملی و کرناٹکی ، و دیگر زبانهای خطّطِ جنوبیِ ہندوستان
که ہمه شان باہم متلایم ، و زبانِ یک خاندان از خاندانهای
بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبانِ اصلی صدور کرده باشند ؛
و چون براہمنان از رودِ سندھ عبور نموده درین ممالک
افتادند ، ظنّ غالب است که باخود زبانی از آنِ آباواسلافِ
خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی
بهره ہای ہندوستان ، متفرّق گشتند ، و زبانِ بیدھ و دینِ
خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکرت که زبانِ عقایدِ
دینی بود ، به نیکو اہتمام و مساعی ایشان ، مقدّس زبانِ این
ممالک پنداشته شد ، و تا تقدیس خود شان ، و تمجّدِ عقائدِ
واصولِ دینیهٔ ایشان ، نیکو محروس ماند ، و رازِ پنهان از پرده

برملا نیوفتد ، آوازه درانداختند که آموختن و خواندنِ آن ، برعامهٔ مردم یکسر ناجائز و منهی است ؛

برخی میگویند که آنچه درمیانِ ایشان ممنوع بود ، نسبت بجمهور آنام ، همین نظر کردن بود دران اسفارِ دینیّه که دران زبان برنگاشته بودند ، نه خواندنِ آن زبان ، مگر این سخن از یاد نباید داد که هنگامیکه پیشوایانِ دین ، مردم عوام را از خواندنِ فصلی از فصلهای بیبل نهی نمودند ، احتیاط را بکار بردند که نحو و صرفِ آن زبان را نیز یکی از بهرهای بیبل ساختند ، و بدین نمطِ پیش بینی و حزم ، قاطبهٔ خلایق را سوای براهمه حاملِ الویهٔ دین ، از اکتسابِ مبادیِ زبانِ دینی نیز نهی فرمودند ، تا بخواندنِ اصلِ بیبل چه رسد ، ولیکن هرقدر که براهمنان در اواخرِ ازمان با عامّه مردم درآمیختند ، زبانِ ایشان که در تلطیفِ آن همواره میکوشیدند ، با السنهٔ ناتراشیدهٔ عامه مردم بیخبرانه پیوند گرفت ، و درآمیخت ، و چون دینِ هنود در شمالی صوبجات پیشتر بچندین صد سال نسبت به ممالکِ جنوبی ، شایع و ذائع شده بود ، زبانِ سنسکرت بمرورِ ایام ،

آنچنان با السنهٔ ملکی طوایفِ انام شمالی ، مخلوط و ممزوج گردیده که آخرکار ، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم کردند ، اگرچه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست که در هرگونه تالیف و تصنیف که بر نهجِ تنقیح ، در السنهٔ شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکرت ، جزو اعظمِ آن یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالکِ جنوبیِ هندوستان ، استیلائے اقتدارِ هندوان ، وشیوعِ دین و آئینِ ایشان ، در اواخرِ ازمنه یا پس از روزگار دراز صورت پذیرفته ، سنگسکرت باز بانهای آن ممالک کمتر امتزاج یافته است ، چنانچه میگویند که در زبانِ تلنگی و لہجه های قریبه اش جز از بهرِ تعبیرِ بعض رسوم و عقائدِ دینی ، از برای ادای هرگونه مقصد ، هیچ احتیاج باستعارهٔ الفاظِ سنگسکرت نمی افتد ؛ این است حال سنگسکرت که پس از انکه اوّلا با اصول و عقایدِ بیبل در هندوستان آمده ، با عقائد دینِ هنود پاشیده شده است ، کمابیش با السنهٔ ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛ این زبان بتدریج نیکو ترقّی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیهٔ این زبان، بدین نام سنگسکرت، یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز و اُسلوب وی از اصل کتاب سُوترهای بید که دران زمان اوّلا برنگاشته شده، ظهور می نماید، و لهجه اش آنچنان در زمانِ حال، مهجور الاستعمال است که آنمردم که سنگسکرتِ حدیث که در اواخرِ روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام توانند خواند، آن مقدّس صحایف را، بدونِ یاریگری شرح یا فرهنگ نمی توانند دریافت، و در دومین منزل یا درجهٔ تهذیبش، طرز واُسلوبِ این زبان، از کتابِ رامایِن و مهابهارت که منظومات بس گزیدهٔ این زبان اند، حاکی از پسین سلسلهٔ افسانگی، ـــ وابستهٔ دیوتایان یا بزرگانِ دینِ هنود، پیدا میگردد، عهدِ تالیفِ این اشعارِ نامدار که غالبا بدو یا سه صد سال پیشتر از میلادِ مسیح است، عهدِ همین تهذیب و تکمیلِ این لسان بود، زیراکه تا امروز عبارتِ این دو کتاب مستطاب، درست وکامل معیارِ این زبان می پنداشته شده است؛ قریب بدو صد سال بعدِ این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندانِ گرانمایه ، در زمانِ سلطنتِ راجه بکرماجیت ، ظهور کردند، و تصانیفِ ایشان در زبان سنگسکرت اِشعار بر سوم درجهٔ تنقیح و تلطیف وے می نماید؛ و این معنی بانهج صریح نمایان است که آن صحایفِ هندوان که بنام پُوران اختصاص می یابند از تالیفاتِ بس جدید اند، و نسبت بدیگر تصانیف ، متاخّر تر، و از جمع و تالیفِ آن ، مطمح نظرِ مولّفانِ شان ، تقویت و تاسیس آن فریقهای مختلف است از اهلِ دینِ هنود که درین ممالک مستولی شده بودند، و عزّت و اعتبار ، نزد مردمِ این دیار ، پیدا ساخته؛ تعیین زمان و تاریخ تصنیفِ نخستین یا پاستانی پوران از حیّز امکانِ ما بیرون است ، مگر عهدِ ظهورِ پسین یا آخرینِ آن را ، بیشتر از پانصد سال نتوان تعیین کرد؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و حوارِ این دیار بود، جوابش این است که قرین قیاس است که این زبان در محاورهٔ مردمانِ این بُلدان بوده ، چه ، معهود همین است که اصناف مردم اوّلا بزبانی مُکالمت

میکنند ، سپس آن را بقیدِ کتابت در می آرند ، واگرچه بعضی ازالسنه چون لاطن ، اکنون ازحیزِ استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی ازالسنهٔ بنی آدم توان یافت که هیچگاه در تخاطبِ اهل آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یامشهوررا ، آنگونه مردم که از عهدِ طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاوراتِ خود ، مانند دیگرزبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرتِ نیکو پرداختهٔ علمی ، که دران یک جمله بسا اوقات بریکصد و پنجاه جملهٔ مرکّب ، محتوی می باشد ، اصلا ازبرای مصالحِ تعبیر زبانی و تقریرِ لسانی ، درخور ساخته نشده ؛

دینِ هندوستان ، دیگر گرانمایه بهرهٔ شایستهٔ نیکو پژوهش است ؛ درکارنامهٔ این ممالک ، ولیکن در مطاوی اوراقِ اخبار و آثارِ این مُلک ، آن قدر عقایدِ مختلفه ، واقوالِ متنوّعه ؛ وابستهٔ کیش وکنش یافته می شوند ، که خاطرِ پژوهندهٔ آن نوع مقاصد ، دربارهٔ تعیینِ تواریخ آن ، در بیدای پریشانی وحیرانی ، فرو می ماند ، دینِ نخستین ساکنانِ این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است اززمان پیدایش بیلد ،

از شهر و دیارِ این ممالکت دور انداخته شده است ، و همین فرق کوهستانیان ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف می نمایند ، وعقاید مندرجۀ بیبل که در عهدِ پیشین ، برین ممالک اسیا ، و در هرکشور ومعموره شیوع داشت ، اکنون مردک است ، و پرستش برمها نیز حالا از میان رفته است ، و نابود گشته ، وعقیدۀ بلهه پنتهیان با پروان بُلهه ، ازکشور هندوستان بسوی جزیرۀ سرانلدیپ و دیگر ممالکِ بعیدۀ شرقیه ، بطریقِ جلاے وطن انتقال نموده ، ومعتقدان کیشِ جیشو ، همین تنی چند اند از تلامذه اش که باقی مانده اند ؛ ولیکن پرستشِ بشن و خصوصاً عبادتِ کوشن نایب یا خلیفه اش ، وطاعتِ شیو که در قریبتر بزمانۀ حال درمیان آورده ورواج داده شده ، اکنون برگزیده کیش وکنشِ هندوستان است ، ودران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگاله که دینِ جدیدتر آنِ چُوئتن ، دران رایج شده است ؛ آن نحو پرستش وعبادت که کُتبِ بیبل تعلیم آن میکند ، نخستین صورتِ عبادتِ کیشِ هندوان است که در هند یکسر رواج داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

طبقهٔ از پیشوایانِ دین که از کشور غربی رودخانه سندھ درین مملکت آمدند، اوّلا آورده بودند، خواه اینان در جمیع پیروانِ کشورکشائی آمده باشند، خواه جداگانه درزیِ پیشوایانِ دین، از بهر اشاعت آن در هندوستان؛ آرے صحایف بید، ماخذ و منشای کیش این کشوراست، ولیکن زنهار مبدا این بُت پرستی نیست که حالا درین ملک شایع و ذایع گردیده است؛

مظاهرِ الٰهیّه که دران صحایف، بپرستشِ شان فرمان داده شده است، اشیای جلیلهٔ عالمِ طبیعت اند که همه شان بسوی این سه، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند، و اینها همین مظاهرِ خاصِ هستیِ واجب یا وجودِ حقیقی بودند، مقاصدِ صحائفِ بید همین منحصر در محامدِ و ادعیه و شرایع بود که دراوائل حال، بروایاتِ زبانی محفوظ داشته شده، هریک پیشوای دین یا براهمن، سُوتره یا احکام دینی را بعبارتِ زبانی شاگردان خود را می آموخت، تا زمان کرش دوئیپائن وِیاس که از نژادِ پادشاهانِ هندوستان بود، و او چهار براهمن دانشمند را معیّن کرده تا همه شرائع

متشتتهٔ بیدها را کسوتِ نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائفِ مقدسه، مخصوص اند بلقبِ سُروتی یا آنچه شنیده شده، و این لقب صریحاً وامی نماید که این صحائف تا مدتِ چند سال، بروایتِ لسانی نقل کرده شده بودند؛ درمیانِ این صحائفِ بید هیچ اثری ازان افسانه‌ها که خاص است بدان طبقهٔ هنود که کرشن و لنگ رامی پرستند، نیست، درهیچ بهرهٔ ازان صحائف جز در فصول پسینِ اتهوپ بید که آنرا بنامِ بدروغ ساخته یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست که دلالت کند بر پرستشِ بشن در هیکل یا شخص رام و کرشن؛ بهرهٔ بزرگ ازانچه صحائفِ بید می آموزد، متروک و مهجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکامِ دینی و رسومِ کیش جدید تراشیدهٔ پسینیان، برنشانیده شده؛ مقام افسوس است که صحیفهٔ که بنیادش بر اُصول پوران و رسومِ برگرفته شده از تنترهای ناپاک، نهاده شده است، عقایدِ قدیمه را محو و منسی گردانیده باشد، و پرستشِ رام و کرشن و شیو، نائبِ منابِ پرستشِ عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحائفِ مقدّسهٔ بیبل را ، هواخواهانِ آن ، یکی از گرانمایه‌ترین اسبابِ فخر و نازش وی می‌شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقهٔ بیبلِ قدیم بشتابد ، یا احکامِ آنرا کاربندد ، مرتد و بیدین پنداشته خواهد شد ؛ بعد مرتبهٔ دین و عقیدتِ بیبل مرتبهٔ پرستشِ برهما میتوان نهاد که مانندِ دیگر مظاهرِ الٰهیه ، بی مُشارکتِ دیگری ، گوئی شخص روحانی بود ، و جای پرستشِ این روحانیت را ، پرستشِ یلانِ نامور برگرفته است ؛ و ازینجا می توان گفت که ، بُت پرستی عامیانه درین کشور آغازیده ، و این کیش بدین دو گرانمایه منظومِ دینی ، رامایں و مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبهٔ دینِ بُدهه پنتهیان و جینس پرستان ، از پسِ این ، صورتِ وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان نیست ، و پس ازانکه حضراتِ براهمهٔ کیشگر ، احکامِ بیبل را برکران انداخته بودند ، معبدِ دیوتایان و دیبیان را به نحوے از انتظام بنا نهادند ، و طریقهٔ بُدهه را از ممالک خود بدر کردند ؛

باب دوم

در ذکر دودهٔ شمسی و قمری ' و اکسواکو ' رام و راون ـ ' و پرسرام ' و ساگر و پنجاه و شش قبیلهٔ جادو ' و بیانِ بید و آئین منو ' و جنگ بزرگ ' و کرشن ' و پندوان ' و جوراسندهه ' و آوارگی جودهستیر و برادرانش ' و میدان کوروچهتر بلرام ' و نخستین شمائل هندوان ؛

کارنامه نویسانِ هنود ' دو تا دودمانِ شاهی را می نگارند که در هندوستان از اوائلِ عهد یا بغایتِ باستانی روزگار ' حکمران بوده اند ' یکی ازین دو دوده را بخانوادهٔ شمسی ممتاز میکنند ' و دیگر را بقمری ؛ میگویند که ابو القبیلهٔ خاندانِ شمسی اکسواکو نخستین پادشاهانِ هندوستان بود ' که از ملک مغرب بسوی بلاد شرقیه در حرکت آمده ' اساس پادشاهی دران بنیاد نهاده ؛ در پندارِ ایشان ' همین پادشاه بانی شهر اجودهیا یعنی اودهه است ' و این شهر تا مدّتهای دراز ' دار الملکِ دودمان شمسی بوده ' سپس بودهه متغرّبی دیگر ' بعد اکسواکو ' از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایله یکی از قریبان اکسواکو را ، درعقد نکاح خود در آورده ، بنای خانوادهٔ قمری در هندوستان نهاده ، پریاگ که حالا بنام الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهد حکومت وی خواه بعد ازان ، دارالحکومت این خانواده مقرّر کرده شده ؛ حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه نشین یا دارالاماره ، انچنانزدیک هم قرار داده شده بودند ، بتصریح وامی نماید ، که عرصهٔ ممالکت این پادشاهان باستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ میگویند که پنجاه و هفت تن از پادشاهان دودهٔ شمسی ، بر تخت حکومت اودهه از عهد اکسواکو تا زمانهٔ رام جلوس نموده اند ؛ شگرف روداویست که هرگاه که شاعران هنود ، در افزودن عدد سالیان حکومت این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدّت ریاست بعض از فرمانروایان را ، تا بیش از ده هزار سال ممتد ساخته اند ، در تکثیر اسمای این ملوک نکوشیده ، الحق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های پادشاهی ، دستاویز صحیح می نماید که بدون انکه دران ،

تصرّف و تغیّرِ بسیار ؤاه یافته باشد ، بما رسیده است ، چه باستعانتِ آن بهمین مقدمات از بهرِ روایات باوریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط نمود ؛ اغازِ عهد اکسواکو را ، اربابِ تاریخ فرنگستان عموما ، درحدودِ ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداے سنینِ مسیحی قرار می دهند ، و مدّتِ حکومت آن پنجاه و هفت تن را ، که بر سبیلِ توالی بجایش نشستند ، پیشتر از ظهورِ رام ، قیاساً قریب هزار سال تخمین کرده اند ، اگرچه درین مقام گونه خلاف دربارهٔ شمار اعمارِ اشخاصِ مختلف واقع است ، ولیکن بغایت منقّح است اینکه می پندارند که تاریخ ظهورِ رام قدیمترینِ پادشاهان هنود که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاترِ تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداے سال مسیحی است ؛

مسطر بنطلی که مطالعهٔ هیئت هنود را وجههٔ همّت خود ساخته بود ، پس از نیکو پژوهشِ صورتِ طالع یا زایچهٔ رام که والمِك برنگاشته است ، تاریخ تولد رام را ،

۹۶۱ سال پیش از مبدای سال مسیحی ، می نویسد ، ولیکن از در امکان نیست درین مقام یکسر طریق صواب پیمودن ، یا از گونه تخالف در امور وابستهٔ پاستانی تواریخ هندوستان ، پرهیزیدن ، زیرا که تاریخ های مندرجهٔ اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا افسانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصلِ نا اصلاح پذیر ؛

داستانهای پُردلی رام که خیلی نامداراست درمیانِ پاستانیِ دلاوران هندوستان ، جنگنامهٔ والملك از کیف وکم آن نیکو می سَراید ، و قریب یکصد کس از شاعرانِ این کشور ، دستبردهای روز جنگ ، وکارهای وابستهٔ نام و ننگِ اورا ، بدفتر خُلو و برنگاشته اند ، و از بهرِ پس آیندگان این دیار ، یادگاری واگذاشته ؛ الحق رام در دودمانِ شاهانهٔ شمسی ، آیتی بود گرانمایه ، او پسرِ دسرت پادشاهِ اودهه ، بود ، در اوائل عمرش دخترِ پادشاهِ میتهیله را که دیگر شاخ از خانوادهٔ شمسی بود ، بعقدِ نکاحش درآوردند ، واز رهگذر سازش و فسونِ زنِ پدرش ، آخرکار بران آورده شد که با حلیلهٔ خود بسوی جنگل ارتحال کند

وازانجا راون پادشاهِ سراندیپ یا سیلانِ ، زن اورا بزور درربوده بدارالملک خود برده رام ، ازین رو داد برآشفته شده ، مردم دیارِ خود را بجنگ جوئی و سلاح آرائی فرمان داد ، واز پادشاهانِ دکن کمک طلبیده ، با سپاهِ جرار ، متوجهِ دیارِ آن بدکار ، گردید ، و بندابی کلان ، بران شعبهٔ دریا که درمیان جزیرهٔ سراندیپ و برِ اعظم حائل بوده ، بربسته ، بران جزیره بتاخت ، و بقبضهٔ تصرفِ خود درآورد ، و پس از کشتنِ راون ، سیتا زنش را دستیاب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظم مهماتِ پرخاشخری و دشمن شکنی ، در اوائل عهد برشمرده شده است ، ولیکن چون رودادهای قدیمهٔ بنی آدم ، از رهگذر تمادیِ ایام ، مانندِ سوادِ کوهستان ، از جهتِ دوری مسافت ، تیره و تاری نماید ، یا ازدرجهٔ امتیاز و واشناخت فرو می افتد ، ازبرای ما دشوار است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگیِ این سرگذشتِ بزرگ ، یا واقعهٔ سترگ ، استنباط کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پرور بیانِ سخن پیوندانِ هنود ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاهِ اودهه دران روزگار فرمانفرمای تمامتِ هندوستان بود؛ مگر حقیقتِ حال وانموده در رامایِن پیدا میسازد که حکومت رام دران عهد بسیار مقصور ومحدود بود، وهمین برمسافتِ چار روزه از اودهه دارالملکِ پادشاهِ مستقل مینتهیلهه واقع بوده؛ ونیز گفته اند که درمیانِ پادشاهان بیگانه که در قربانیِ عامِ اسپ، پدر رام، دسرته، دعوت میکرد، پادشاهِ کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور تر از یکصد و پنجاه میل از اودهه نبوده، بنابران این معنی وثوق کردنیست که الوالعزمی رام خودش، هرچه بوده باشد، حکومتِ آبائیش بغایت محصور ومحدود بود؛ ونیز نامداری پاینده اش وابستهٔ ترک وتازِ لنکا، به بیشتر منسوب کردنیست به نیروی طبع والمک شاعر، نسبت به جرأت وجلادتِ خودش، یا نامداری موبدش دربارهٔ نهب وغارتِ مقامِ مسطور، آنقدر ستودنی نیست که زبانِ مبالغه پرورِ والمک شاعر، آن را میسراید؛

در رامایِن وانموده شده است که او خداوند قوّتِ

قدسیست ، یا نیرو ایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانانِ خود را اکثر بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در ضرورت افتادند که دشمنانِ اورا در زمرهٔ شیاطین انگارند ، زیرا که دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهر صورت اینها مبالغهٔ شاعرانه است که سخن سنجانِ تمامی عهد ، بجز این زمانهٔ ما ، همین طریقهٔ مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر رام درین یورش ، ڈنڈک بِروُنیَه یا جنگلستان جنوبی را ، که منتهی می شود بساحلِ رودخانهٔ کاویِریِ ، طی کرده بود ، میگویند که این جنگلستان ، ماوای جوگیان و مرتاضان ، و خِرس و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن اسنی ها که بر حالتِ طبعی واگذاشته شده اند ، و دور تر از بود و باش آدمی زاد ، زندگانی میکنند ؛

لشکر سطور ازین رودخانه درگذشته ، به جنستهان یا معمورهٔ مردم رسید ، که سرحدِ ممالکت برّیِ راون ، فرمانفرماے سیلان بود ، که مردم کشور او ، چنان می نماید که نسبت به رعایای رام ، بیشتر دستگاه به هنرمندی

میداشنند ، و این امر را شاعرانِ آن زمانه ، به قوّتِ اهریمنی نسبت میکردند ، واگر نیکو پژوهش رود ، روشن خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، دران عهد در تصرّفِ مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره ازراه دریامی آمدند ، و باخود شیوه های مردمِ تهذیب یافته که معلوم شمالیان نبود ، درمی آوردند ؛

نسل قمریِ هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ، بیاریگری بُدھ پیغمبرِ ایشان که از ملکِ توران ، (اصل و ماوای هندوان) درین جاپهای نقل آمده بود ، قایم کرده شده ؛ دران زمان که شجرۂ خاندان شمسی دو شاخ گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطّه های کوچکِ اَوَدْه و متهیله یا ترهت ، محصور ، شجرۂ دودۂ قمریه که پدرِ بزرگِ آن بُدھ بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه و شش شعبه منشعب گردیده ، فنون و غصون سرتاسر شمالی هندوستان را برگرفته ؛ و سلسله دارانِ شمسیه ، تمسّک بدان عقاید نامتأصّل می داشتند که آخرکار دینِ غالب هندوستان گردیده ، و جزو اعظم آن این است که مرتبۂ برهمنان

بالای دیوتایان است ، ولیکن اصحابِ سلسلهٔ قمریه ، از آغاز نشو و نمای خود ، همین اعتراف بعقیدهٔ بُلاه می نمودند ، و زنهار خدا زادگیِ برهمنان را قبول نمی کردند ؛ از رنگارنگ روداد که دران دو منظوم نامی مسطور است ، چنان می نماید که در اوائل عهد کیش هندوان ، درمیان این دو فریق کهتری و برهمن ، درباره مهتری و بالائی بسیاری جنگ و پیکار ، برروی کار آمده ؛ بچند بطن پیشتر از رام ، مردی قوی دلاور بنام پرسرام ، از شاهی خانوادهٔ شمسی پیدا شده ، که میگویند او گوئیا یکسر کهتریان را استاصال گردانید ، و برهمنان را بغایتِ والا پایگی در شمالی هندوستان رسانید ، و حضرات براهمه بمجازات یاسپاس گزاریِ این هواخواهیِ نمایان ، و خدمات شایان ، اورا بلقب دهرما اوتار ، یا مظهر یزدائی در قالب انسانی ، اختصاص بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است که هرکس از اینان محسن خود را بدو یاد میکنند ؛

با این همه چنان می نماید که کهتریان زود تر بحال تاب و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، که یکی از اجداد

رام بود ، و بعقیدهٔ شان رب النوعِ آب است ، بسوی کوهستان همالہ از ملک خود براندند ؛ پیکار و جنگِ آن زمانه ، در آنچنان پرده های تیره و تار پنهان ساخته شده است که ازان ، استنباط نمودنِ سخنی معقول ، یا داستانی درخور وثوق ، ازآنِ ناشدنی یا ازعالم محال است ، مگر از قرائن بیرونی می توانیم جزم کردن که ساگو که بحد بناشس خوانده می شود ، پادشاهی عالیشان بود ، خداوند افواجِ کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیلهٔ حلقه های جهاز یا یاسنگار ، می پرداخت ؛

پندارِ ما چنانست که کیش هندوی در جزائرِ شرقی ، درهمان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگرچه تسلطِ مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقهور و ناتوان گردانیده ، و لیکن در جزیرهٔ بالی ، نزدیک جاوه هنوز آنرا سطوت و بالائی هست ؛ درین کوچک جزیره ، عامه و جمهور ساکنانش هنود اند که هیاکل و اصنامِ هنود را می پرستند ، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند ، پیشوای ایشان ، در امور دینیه ، برهمنان اند ،

و بیوگانرا برسم ستی، با اجسادِ شوهرانِ شان می سوزند، درین جزیره، درمیان دیگر دیوتایان، ساگر را نیز باعتقاد رب النوعِ آخشیجِ آب، می پرستند؛ و ازینجا مستبعد نمی نماید که در عهد ساگر اوّلا ریاست و دین هندوان بعبور بحرِ محیط بجزایر شرقی درآورده شده، اگرچه درآن جزائر هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد مسیحی تجاوز کند؛

بزرگ نیازادهٔ بلهه، جالطی نام، سه پسر داشت، اورو، پورو، جادو، از نخستین یادگاری نمانده، و اولاد و احفادِ پورو، بکثرت افزوده، در اراضی دور و نزدیک پراگنده شدند، و هستی که یکی از اعقابِ پورو بود، پیش از وقوع جنگ عظیم پانصد سال، شهر هستناپور را بنانهاده؛ و جوراسنده بادشاه مگدھ، و پنڈوان صفدران نامدارِآن بزرگ پیکار، از احفاد وی بودند، از اولادِ جادو خیلی مهتر و نامبردار کرشن و برادرش بلدیو یا بلرام، معاصرِ جودستهیر بودند؛ تواریخ خانوادهٔ قمری، تیره و تارتراز آن دودمان شمسی است؛ مادامیکه از اکسواکو تا رام،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند، آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانیِ خانواده قمری، تا عهد پندوان، زمام ریاست را بکف کفایت خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کرشن، و جودستهیر، پیشتر باشد اززمانهٔ رام، بقرب دو صد سال، و این خود ناممکن است، بعضی ازهمین پژوهندگان آداب و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای حکومت را، البته اهل تواریخ هند واگذاشته اند، یا یاد نکرده، و این پنداریست عام، مبنی بر بهمین مقایسه روایات وابستهٔ تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰ سال، پیش از مبدای سنین مسیحیه، یا درون صد سال پس از عهد رام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را، صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است، شبهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعهٔ عظیمه صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگیِ دارالملکی یا تختگاهی فرو افتاده، و شهر قنوج بدین والارتبگی سر برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنابران تسلیم کردنی است که روزگاری معتدبه درمیانِ زمانهٔ رام و عهدِ کوشن، گذشته باشد، که دران یک دارالملک از پا درافتاده، و دیگر برپا ایستاده؛ بنظلمی که باحتیاط تمام، حسابها یا تواریخ برنگاشتهٔ گرگ را، که هیئت دانِ نامدارِ روزگارِ خود، وآموزگارِ پنچالوان بود، پژوهش نموده، ثبت میکنند، که کارزارِ بزرگ که موضوع کتاب مهابهارت است، زنهار پیشتر از سال ۵۷۵ قبل از مبدای سنه مسیحی، بوقوع نیامده، بنابران نمیدانیم که چگونه درمیانِ این تواریخِ مختلفه توفیق دهیم؛

پیش از روایتِ وقایع جنگِ عظیم، بمقامِ اعلام درمی آریم که قبل از آغاز یدنِ آن بروزکی چند، بیاس که از جانب پدر گرامی نژاد، از شاهی خاندان پورو بود، وآموزگارِ شاهزادگانِ آن، و مادرش زنِ ماهیگیر، صحایف بیدها را فراهم آورده، بدین ترتیب که امروز دیده می شود، تنظیم داد؛ میگویند که او در تدوینِ این اسفارِ نامدار، این چارکس پائل، و وائیسمپین، و جائمنی، و سومنتو را، که دانشمندترینِ مردم آن روزگار بودند، باستعانت

خود خوانده بود ، و بیاریگری ایشان این کُتب نامدار را ، بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برشانست ؛ شاید اینمعنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تدوین قوانین یا شرایع منو را ، نیز بهمین جزوِ زمانه نسبت دهیم ، و این امر که آن صحیفه ، برنگاشتهٔ خامهٔ منو خودش نیست ، در اولِ باب این کتاب جامع ، بدان اِشعار کرده شده است ؛

چون صحایفِ بید ، مجمع آن شرایعِ دین و اعتقاد بود ، که بروایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابران از قیاس بعید نمی‌نماید که آن کتاب که بنام منو زبانزدِ مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیهٔ نانگاشته ، و از مقولهٔ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده‌تر افزایش دادنِ تقدُّسِ آن ، و برای پیدا کردن مزید اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آوازه درانداخته شده باشد که کتاب مسطور ، تصنیف کرده یا فراهم آوردهٔ منو ، ابوالاهاند یا پدر بزرگ هندوان است ،

حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز رانیم ، که مرورِ دهور ، و کرورِ سنین و شهور ، دو هزار و پانصد سال پیش ، تذکارِ آن روداد بزرگ ، و کارزار سترگ را ، از صفحهٔ روزگار ، هنوز محو نساخته است ، و داستانهای آن ، تا امروز نزد مردم هندوستان ، بیشتر معروف ، و برالسنهٔ شان زیاده ترمذکور اند ، نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد سالِ پسین درین ممالک سانح شده ، و بدان گوئی تمامی هندوستان درقبضهٔ تصرف قومِ بیگانهٔ بعید الدیار درآمده ؛

روداد های این پیکار نامدار ازانجمله سرگذشتهای گرانمایهٔ پاستانی روزگارِ دلاورانست که در هندوستان ، همچنانکه در ممالک دیگر ، یاد ازکارنامه های ارجمندِ نامحو شدنیِ زمانهٔ گذشته ، می دهند ، و بلند نامی و بزرگواریش ، تا مدت مدید ، و زمانهٔ بعید ، پاینده می ماند ، مادامیکه گوناگون انقلابِ ریاسات ، و تغیر خاندانهای شاهی ، و عقاید مختلفهٔ دینی ، سپری شده ، و ازایشان نام و نشان ،

بر صفحهٔ روزگار نمانده؛ درین روزگارِ انقلاب عام، خانوادهٔ شمسی را، منحصر، در خطهٔ طولانی، واقع درمیان کوهستان شمالی و رود گنگ، و اولاد و احفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشورِ فسیح الفضاء هندوستان، پاشیده می بینیم؛ درمیان بغایت نامبردار و ارجمندگانِ این دودمان بودند، جوراسندہ فرمانفرمای مگدھ، و وابستگان خانهٔ کنس، حاکم متھرہ، دارالملک سوراسنیان، که در کُتب تواریخ یونانی و ہندوستانی، ہردو مذکور است، و پورو شہریار ہستناپور؛

این یلان نامبردار، مہین رزم آرایانِ این جنگِ عظیم بودند که بدان سرتاسر شمالی ہندوستان، تا نافِ آن، تار و مار گردید بودند؛ کنس فرمانروای متھرہ، دختر جوراسندہ را (که شہریار ذی اقتدار مگدھ بود، و چندین پادشاہان ہمعہد را از ہواخواہان خود می شمرد، و درمیان شان پادشاہ حشمت پناہ جاونس بودہ) در حبالهٔ نکاح خود داشت؛ اگرچه نیکو تعئین کردن نمی توانیم که این فرمانروای نامور، عبارت ازکدام پادشاہ است، و نفس نفیس ستودہ

بدین صفات جلیله ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان ممالک غربی رودخانهٔ سندھ ، اگر حکمران ہندوستان نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون باید شنید که چون کرشن که شہزادهٔ از شاہی خانوادهٔ جادو بود ، باتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس راکشت ، و ممالکت اورا بزور بتصرّف خود درآورده بر تخت نشست ، جوراسندھ از بہر انتقام این ستم ، بر متھرہ لشکر کشید ، و میگویند ہیژده بار بمحاصره اش پرداخت ، و آخرکار آنرا مستخلص ساخت ؛ کرشن و اتباع او بساحل دریای شور گریختند ، و طرح شہر دوارکه در آنجا ریختند ؛ جد و جہد کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت ، از درِ مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت و جلادت مشہورِ سوراسنیان را ، که در بارهٔ ایشان منو میسراید که ہرادلی سپاه جنگ را ، باید ہمواره بجلادت و جرأت ایشان واگذاشته شود ؛

بیپچتر خلف الصدقِ سانتن فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را همین دو تا دختر بانوزاده ، و یکی دیگر کنیزک زاده پاندیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشدِ خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتنن ، از پاندیه زوجه اش ، که از دیگر سوهم برادر زادهٔ او بود ، و هم دختر روحانیِ او ، (یعنی نسبت ارادت بوی داشت ،) پسری پیدا شد ، که او را بنام پانڈو اختصاص دادند ، و او بجای جد بزرگوار خود سانتنن ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانڈو کُنتی را ، که خواهر باسدیو ، و عمهٔ کرشن و بلرام بود ، بزنی گرفت ، ازین زناشوئی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که بنام عام پانڈوانِ پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمای خاص شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارجُن ، نکول ، سهدیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین از بطن زوجهٔ دیگر زاده بودند ؛

از تذکرهٔ بزرگانِ پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ، که کنتی از رهگذر جرایم وی که در نشأتِ نخستین مرتکبِ آن شده ، تا اینکه بناز و کرشمهٔ نازنینانه ، دیوتایانرا مایل خود ساخته ، درین نشأت سترون یا نازاینده گردانده شده بود ، و این

پانڈوان پنجگانه ، پانڈو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛ شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندانِ پادشاهی گونه نا هنجاری یا بی ضابطگی بوده ، (چنانچه در اکثر مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتنِ نا حلال زادگی ، یا ولادت نا مشروعِ این فرزندان نا بر وجهِ حلّت زادهٔ کنتی را بسوی آسمانی نیرو نسبت دادند ، و ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعیهٔ هندوان ، حالی ما می گردد که بیاس مذکور را ، از برادر زادهٔ دیگر انبیکه ، خواهر پانڈیه ، پسری دیگر زاده ، دِهرت راسطر نام ، که اکمه بود ، چون بعد مردنِ پانڈو ، دهرتراسطر از رهگذر کوریش ، صلاحیتِ جلوس بر تخت نداشت ، پسر خودش دُرجادهن را ، از تاج و سریر بی بهره ساخته ، برادر زادهٔ خود جودستهیر را ، بر تخت هستناپور نشانید ؛ برحسب روایتِ مورّخان دیگر درجادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛ و ازین جهت نیرانِ جنگ خانگی درمیان بنی اعمام آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خودرا واگذاشته ،

بصَوبِ رودخانۂ سِندھ جلا نمودند، قضارا درهمانزمان بهادرانِ هندوستان، بسوی کَنپِل نگر شتابان میرفتند از برای خواستگاری دُرپدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژادِ جادو بوده، واین برادران نیز خواستگاری بودند،

آخرکار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در بهادری و دلیری فایق آید، دختر ازآنِ او باشد؛ تیر و کمانِ ارجن که در کمانداری یگانۂ آفاق، و در مردانگی و جنگ آزمائی طاق بود، بازی را ازمیان برد، و دختر شاهی برسبیل اشتراک ازآنِ برادران پنجگانه گردید؛ اگرچه اهل تواریخ هند این رُوداد نازیبارا، تاتوان می پوشند، ولیکن درحقیقت این واقعه تقویت می بخشد آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان ازملکِ توران است که درآنجا رسم مشارکتِ چند برادر دریک زن، سمت شیوع داشت؛ ازرهگذر ظفرمندیِ ارجن، آوازۂ پردلی وصفدری برادران پنجگانه، گوش زدِ مردم بلاد دور ونزدیک گردید، ودھرت راسٹر ایشان راباز بهستنداپور خواند، واز برای بربستنِ رخنه های نزاع وپرخاش،

مملکت را در میان پسرش دُرجادهن ، و پنج برادر زادهٔ نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرّفِ درجادهن واگذاشته شد ، و جودستهیر دارالملک خود را بر مسافت قلیل در اندرپرستهه قرار داد ، و آن شهر در اندک روزگار ، آنچنان آباد و پر رونق و بها گردید که دمِ برابری با دارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مُکنتِ جودستهیر روز بروز در افزایش بود ، در آخر کار خودبینی و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامیده ، یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیلهٔ توران ، و در هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، جزم نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی مشعر است برانیکه خداوندِ آن ، مالکِ شوکت عظیم و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ، آتش رشک و کینه ، در کانونِ سینهٔ جوراسندهه ، بزرگ پادشاه مگده ، برافروخت ، زیرا که پندارِ او آن بود که مهین خدیوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آنِ او است ؛ میگویند که کرشن که از دستبرد و تغلّبِ جوراسندهه ، خیربادِ

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینواقعه انتهاز فرصت نموده ، جودستهیر را ، بزور بران آورد که لشکر گران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمنِ قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهراهی بهیم ، و ارجن ، و کرشن ، افواج جنگی از راه دُوریِ کوهستانی ، کشان ، همچو بلای ناگهان ، بر شهر مگل فرو ریخت ، جوراسندھ اگرچه ناگهان محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت و پردلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ، اگرچه بعضی میگویند که کرشن و برادرش بلرام ، او را پاره دو پاره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامانِ قربانیِ اسپ در دولتسرای جودستهیر برچیده شد ، و همه فرمانروایانِ شمالی بهرهٔ هندوستان ، برسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب یاریگریِ وی باشند ؛ بمشاهدهٔ متکبّرانه استبدادِ جودستهیر ، بدینگونه شان شکوه ، دلهای کوروان ، که از کلانتر شاخ شجرهٔ این خاندان بودند ، بر آتش رشک سوختن گرفت ، و دُرجادهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خدیعت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جودستهیر شیدا یا دلدادهٔ قمار است ، او را در قماری سنگین درکشیده ، و از یک بازی ببازیِ دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ، که اوّلا زنش و سپس مملکت خود را بگرو نهاد ، و همه را بیک داو درباخت ، و آخر کار او را باضطرار بران آورد که از برای مدّت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جودستهیر و چهار برادرش ، با کرشن و بلدیو در عالم غربت آواره گشتند ، و درین ضمن بممالک مختلف هندوستان ، دلیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور و دیار که می گذشتند ، آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار باز پس میگذاشتند ، و چون پس از انقضای دوازده سالِ که عهد جلای وطنِ شان تعیٔین کرده شده بود بساحلِ رودِ جمن باز گردیدند ، و جودستهیر نصیب خاص خود را از مملکت بازخواست ، دُرجادهن دستِ رد بر سینهٔ ملتمس وی نهاده ، بطریق استحقار گفت که او بقدر سرِ سوزنی بهرهٔ از زمین نخواهد یافت ، و پس از مطارحاتِ بسیار ، چون هیچ صورتِ تسالم پیدا نگردید ، بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد ؛ این نبردِ بزرگ مرد آزمای در میدان کوروچهتره (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز پسین راجگان هندوستان ، از یورش آورانِ اسلامیه هزیمت خورده) واقع شد ؛ و درین پیکار روان ادبار ، همگی شُعبه های شاهی دودمان جادو نزاد که پنجاه و شش قبیله بودند ، برخی از ایشان در سلکِ یک فریق جنگی ، و باقی در آنِ دیگر ، انتظام داشتند ، چون جودستهیر و برادرانش در مدّت مدیده غُربت ، بسیاری خاندانهای ریاست را یار خود ساخته بودند ، در هنگام پرخاشخری ، خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کُمکِ ایشان درآمدند ، و یکیک سردار نامدارِ کوهستان همالة تا دریای شور ، جنود خود را از برای این کارزار سخت فراهم آورد ؛ میگویند که آسیای حرب تا هیژده روز گردان بود ، و کُشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛ دُرجادهن در آخر کشته شد ، و نسیم فتح و فیروزی بر پرچمِ علم جودستهیر وزید ، مگر چون سرتاسر دشتِ رزم و پیکار را ، از اجسادِ کشتگانِ خویش و بیگانه ،

که همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصونِ یک اصل بودند ، که در یک خصومت خانگی این چنین کشته شدند ، پرُدید ، بیک تنگ دل گشت ؛ و ازین عالمِ دون ، و هواهای زبونِ نوع بشری ، اورا انزجاری تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس بهستناپور رفت ، و برسوم وابستهٔ تجهیز و تکفینِ درجادهن ، که هم خویش و یگانه ، و هم حریف و بیگانه اش بود ، پرداخت ، و پرچهت نبازادهٔ ارجن را بر سریرِ سلطنتِ اندرپرستهه نشانیده ، باکرشن و بلرام ، وطن مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛ چون نیرو و تابِ ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته شده بود ، فرقهٔ بیابانیان که بنامِ بهیل خوانده می‌شوند ، برایشان حمله آوردند ، و یکی ازایشان ، کرشن را در چشمهٔ لوتس کشت ؛ جودستهیر ازین پیش در هندوستان اقامت کردن شایستهٔ شانِ خود ندیده ، با بلدیو رودخانهٔ سندل را عبور نموده ، بکوهستان هماله بالا رفت ؛ چون هر دو درانجا از نظر مردمِ شیبستان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیَر هندوستان بر می نگارند که ایشان بآسمان برشدند ، ولیکن از یاریِ بسیاری دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته ، بممالک هند و توران که مهد طفولیت خاندان شان است ، درآمدند ، و درانجا مصدرِ خاندانی شدند که اهلِ آن در عهدهای آینده ، بر سواد اعظم هندوستان ، دیگر بار فروریختند ،

این دورو داد ، لشکر کشیدنِ رام بر جزیرهٔ سرانلدیپ ، و جنگِ کوروچهتر ، گرانمایه ترینِ سرگذشتها است که در کتب سیَرِ هردو خاندانِ شمسی و قمری ، مندرج گردیده اند ، و این هر دو روداد ، درین دو صحیفهٔ منظومه ، راماین و مهابهارت ، که از مهین و گزینِ تالیفاتست که اهلِ ادبِ هندوستان را بدان نازش و افتخار می زیبد ، پیرایهٔ دوام و تابید ، پوشانیده شده اند ، و بذریعهٔ فطرتِ عظیم سخن طرازی ، این آثار نامدار ، تا امروز که دو هزار سال بیش می شود ، زنده مانده اند ؛ مصنّفِ راماین که از چگونگیِ جنگ و جدال که درمیانِ رام و راون واقع شده ، روایت میکند ، فرزانه والمک است که سپاسگزاریِ مردم هم دیارش ،

اورا بتاج واکالیل تابید، متوّج و مکلّل گردانیده ، و در زمرهٔ نفوسِ باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست، برشمرده ؛ میگویند که او منظومهٔ خود بر نهج پیشگوئی ، قبل از ولادتِ ممدوحش که موضوعِ سخنِ اوست ، برنگاشته ، مگر این پندار از بابِ فسانهٔ شمرده شدنیست ؛

احتمال قویست که او در حدودِ سیوم قرن یا صدسال پیش از آغاز سنوات مسیحیه ، در گلزار همیشه بهارِ هندوستان ، برشگفته ؛ همانا از روی نوشتهٔ او که در بارهٔ زایچهٔ خود بازپس گذاشته است ، تعیین کردن پیش این ترعهدی از برای او ازانکه بالا برنگاشته شد ، از حیزِ امکان بایرون می نماید ، و مولفِ مهابهارت که بعض آنرا پنجم بیدل می شمارند ، فرزانه بیاس بود ، که اورا شاید از راهِ نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی ، بدان خدیو بیاس که از تبار پادشاهی ، و مدوِّن و مرتِّب صحایف بیدل است ، غلط کرده اند ، یا بدروغ آن فرزانه را ، این خدیو یگانه ، پنداشته ، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته ، زنهار خورائی وثوق نمیدارد ، زیراکه آن بیاس که مدوِّن یا گرد آورِ

بیدها است ، پدرکلانِ دلاورانِ نامدار کوروچهترا است ؛ ازان عبارت که بدان ، فرزانهٔ سطور ، خصوصیاتِ جاوِن آشور را ، که با کورشن ستیزو آویزداشت ، گزارش میکنند ، نیکو جزم میتوان کرد که منظومهٔ غرّایش هرآینه پس از زمانِ تاخت و تاراج نمودنِ سکندر هندوستان را ، صورتِ نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردنِ درست زمانهٔ تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیراکه اربابِ تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هرعهد ظهور میکند ، ولیکن درینجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که این دو گرامی شاعر همعهد اند ، و این خود دور نیست که امتداح و نیکو ستایشِ والملك دودمان شمسی را ، دلِ بیاس را گرم وافروخته کرده باشد برانیکه او کردارهای جلیلهٔ دودمان قمری را ، بطرازِ حُسنِ تبیان آراسته ، پیرایهٔ تابید بپوشاند ؛ بهرصورت بوسیلهٔ این دو منظومه ، زبان سنسکرت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعهٔ ایشان ، بیگمان توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ، یکی از ارکان عقاید دینی گردانیده شد ؛

کرشن پس از مرگ در سلک آلهه یا دیوتایان منظوم گشته ، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ، باستکشاف تاریخ این واقعه پی بریم ؛ هرائنه کتاب مهابهارت ، که بدان محامد و مناقب کرشن اشتهار یافته ، کمتر باعثهٔ این معنی نشده است که عامهٔ ناس او را بخدائی بپرستند ؛ پرستش کرشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان سائر و دائر است ، شاید نسبت بپرستش دیگر دیوتایان متأخر است ، و دراز منهٔ پسین صورت گرفته ، و همانا برهمه جیورت پوران ، که همت مصنف آن مقصور است بر ترفیع شان کرشن ، پس از تاخت اسلامیه درین بلاد ، برنگاشته شده است ، (چنانچه این معنی از شهادت امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) و زمان تالیفش از چار صد سال بیشتر نمی باشد ؛

میگویند که بلرام یا بلدیو ، که نسبتش در میان دیوتایان هندوان ، همان نسبت هرکیولس است در میان دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوترو بوده است ، و او آن شهر را بر ساحل رود جمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد او خیلی معمور و آباد ، و یکی از مهین مدائن نامدار این کشور گردیده ، ولیکن بتقالیب روزگار ، اکنون امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در تعئین محل و مقام آن ، درمیان مردم گفتگوها است ، که آنجا بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری پائین تر بمجمع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمقام که این هر دو رود باهم می آمیزند ،) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید عظیم آباد یا پتنه ، درانجا آباد است ؛ تاسیس دو شهر دیگر رانیز یعنی مهولی پور در ملک کرناطك ، و بالیپور در دیار بیدر به بلرام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو شهر ، واقعاً این یل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ، پس گمان غالب است که بنای شان دران روزگار صورت گرفته که او همپای پانڈوان ، در عالم جلا و خانه بدوشی ، درسرتاسر هندوستان ، آواره میگردید ؛

اخبار و تواریخ هندوستان ، وابستهٔ عهدهای متوسط میان جنگ عظیم و زمانهٔ مهانند معاصر سکندر رومی ، بغایت تاریک و پراشتباه اند ، واین خود از درمحال

و ناشد نیست که رودادهای مختلف را که باهم هیچگونه اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامهٔ دلپسند دهند، یا آنرا از سرگذشتهای تاریخی برشمارند؛ در زمانیکه اولاد واحفادِ پرچهت، نیازادهٔ ارجن حکومتِ اندرپرستهه را، ازآنِ خود میداشتند، چنان می نماید که تختگاه مگل در تصرف منتسبان پس ماندهٔ جوارسندهه بوده، ازکتب شاستر چنان دانسته می شود، که بیست و سه نفر درمیان جوارسندهه و ریپونجیا، پسین کس این خاندان که بردست وزیرخودش سونك (که تختِ شاهی را بغصب گرفته) کشته شده، بودند؛ از حیزامکانِ این رساله که بطریق ایجاز نظر براخبار وآثار این دیار برمی گمارد، بیرون است که از قدیم و باستانی حالاتِ این ممالک که درباره آن تخمینات دانش پژوهانِ ژرف نگاه، مختلف وگوناگون است، اندکی ازبسیار برنگارد، بنابران از خوض کردن درین پنج یا شش قرن یا صد سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می افتد، بطیبِ خاطر سرهمت برتافته، بنگارش آن وقایع و اخبارِ

هندوستان میگرائیم که بمشعله داری کارنامهٔ یونانی که درین باب نوشته اند، راه این ظلمات بآسانی طی کرده شود؛

از کتب اسلامیه معلوم می شود که از غایت باستانی روزگار، مردم ایران نه همین درکشورهای شرقی رودخانهٔ سند، مسکن و مادا بدست آورده بودند، بلکه از راه کشورکشائی، فتوحات عظیمه درین ممالک نموده، این اخبار بدان عهد بعید داوان قدیم اشارت میکند که بیرون دسترس تاریخهای باورکردنی است، بنابران از تضمین آن گونه داستانها درینجا برهمین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه، ملک هندوستان گاهی یکسر و تمامتر استقلال درریاست، نداشت، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده؛ شاستر هندوان، رودخانهٔ سند را، سرحد غربی کیش شان می شمارد، وعبورکردن هندوان را ازین رود، زنهار جائز نمی انگارد، گر نه شاستر هندوان، و نه فرمانفرمایان ایشان را، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غربیان را، که همواره از رود سند عبور کرده، بیغما وتاراج هندوستان می پرداخته اند،

از بن عبور نهی و ممانعت نمایند ؛ و همانا چون پندار ما آنست که هندوان از نژاد تورانیان ؛ یا شعبهٔ منشعب از ایشان اند ؛ تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ؛ در اقتدای پیشروان خود ؛ بعبور کردن سندل ؛ و در آمدن بهندوستان ؛ ازخود بقصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که عبور هندوان از رود سندل ؛ ازروی شاستر ایشان در اوائل روزگار ممنوع نبود ؛ نزد ما دلیل مُبین یا حجت متین است ؛ زیراکه ایشان تا عهدِ بغایت قریب بدین زمانه ؛ رود سندل را عبور کرده بباد افراه دشمنان یغماگیر خود پرداخته اند ؛ و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطک ؛ یا سیاحت دریای شور فتوائیست حدیث نه قدیم ؛ در زمانهٔ پاستان ؛ پیشتر ازانکه برهمنان چهتریانرا مقهور کردند ؛ و بُلهه پنتهیانرا از ممالک خود براندند ؛ هندوان مردم رزم آور و نامجو یا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان عهد خواهد بود که ایشان از رود اطك درگذشته ممالکت توران را تاراج کردند ؛ و براهِ دریا بجزائر شرقی رفتند ؛

وکیش کنش خود را در سرتا سر مجمع الجزائر شرقی ،
پراگنده وشتهر ساختند ، این معنی همین در اواخر عهد یا
پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این
ولایت یا هنود فدائی عقائد باطله که بدونی رهنمایند ، گردیده ،
دل و همت خاصه خود در باخته اند ، و می ترسند که مبادا از
جهت تجاوز کردن حُدودِ ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط
مردمِ دیگر کیش وکنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدیس خود گم کنند ،

باب سیوم

درذکر تاراج دارا ، وخصوصیات هندوان درعهدش ،
وتاختت ضحاك یا مار نژاد ، وگوطم ، وکیش و آئین
بُدهه پنتهیان ، وحقیقت تعلیم وتلقین ایشان ،
و درآمدن اسکندر رومی ، و فیروزمندیش بر فور ،
وبغاوتِ افواج اسکندر ، وبازگشتن او ، وخصوصیاتِ
خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت ولشکرکشی از ملک مغرب در هندوستان ،
که روایت درخور وثوق آن ، در اسفار برنگاشته

میداریم ، عزیمتِ دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۵۱۸ سال ، پیش از مبدای سنین مسیحی ، بر تخت کیخسروی جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بُحیره‌های یونان در مغرب ، تا ساحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک وسیعُ الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم هندوستان را که حکایت فراوانی نعمت ، وگوناگونی اسباب ثروتِ آن ، نیکو گوشگزار وی شده بود ، نیز ضمیمهٔ آن سازد ؛ قبل از لشکرکشیدنش بنفس نفیس ، از راه پیش بینی امیرالبحر خود سیلکس را ، فرمان داد که چندین سفاین در بلندتر سواحل رود سند بسازد ، وازانجا تا بُحیره که مَصَبّ ویست دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگرچه آخرکار بر مهماتِ ماموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع وعقبات سنگ راه مقصدش بود ، که درعرصهٔ دو ونیم سال حلقهٔ سفائن بانگار خود را ، ازمقام برنشستنش درکشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیرالبحر وابستهٔ نازونعمت ، وغناوثروتِ آن حدودِ هندوستان که او سرتاسر آن گذشته بود ، دارا را برتصمیم

عزیمت تسخیر آنولایت آورد ، چنانچه بزودی بالشکر
گشتن بهندوستان درآمد ، و پس از فتح و تاراج
آن ، بوم و بر واقعهٔ حدود رود سند را ضمیمهٔ ممالکت خود
ساخت ؛ امّا تعیین اینکه او ممالک هندوستانرا تا کجا
تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرّف خود
درآورد ، دشوار است ، اگرچه از قراین می توانیم دریافت
که آنمرز بوم هندوستان که منضاف ممالکت ایران
شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا
نسبت بدیگر اُلکات ایران ، خیلی پربهادر و گرانمایه
شمرده می شد ، زیرا که باج و ساوِ آن تنها ؛ سه یکِ
مبالغ تمامی خراج و باج ممالکت ایران بوده ، واین امر گونه
خورائی تذکار دارد که ما دامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ،
خراج و باج در نقود سیمین وا میگزاردند ، ملک هندوستان
در نقود زرین ادا میکرد ، هیرودوطس که مورّخ نامدار
یونانیان است ؛ برحسب روایت سپه سالاران دارا ،
نقل میکند که دست تطاول دارا ، تا بسکنهٔ جنوبی بهرهٔ
هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جروه بودند ، واز ، کشتن

هرگونه جاندار احتراز میکردند ، و مدار زندگانی شان مقصور بود
بران دانه و ثمر که از زمین برمیرُست ، اغلب غذای
شان برنج بوده ، و درکشتنِ آنگونه رنجوران سخت که کار
شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و
اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،
و از پنبه که در دیار ایشان میرُست ، رشته برتافته ،
پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان حسب حال
شانست ، بیگمان آن گروه بودند که در صوبجات مجاور
سواحل رود گنگ ، بود و باش میکردند ، وازینجا جزم میتوان نمود
که هما نخصوصیاتِ ممیّزه که هندیانرا از دیگر طوائف امم
درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بایست و سه
صد سال ، از صفحات احوال شان نمایان بود ،

چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
سنین مسیحیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی
نواز مغرمین توران ، رود سندل را عبور کرده ، در ممالکِ
هندوستان ، مصدر فتوحاتِ عظیمه گردیده بودند ، و در
همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان ٬ بر شمالی بهرهٔ ممالک فرنگستان ٬ فرو ریختند ٬ و در اسکاندنویه سکنا برگزیدند ؛ بسوی این اجتماعی ارتحال که از همان یک جبل مردم تاتاری ٬ بسوی شرق و مغرب رو داده ٬ میتوان منسوب کرد ٬ آن اتحاد یا توافق رسوم و عادات را ٬ که درمیان سکنه اسکاندنویه ٬ و آنطبقهٔ تاتاریان که در هندوستان بود و باش برگزیده اند ٬ مشاهده میرود ؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن ٬ چنانچه میگویند که سابقا در شمالی فرنگستان ٬ در عهدهای پیشین ناتهذیب یافته ٬ مرسوم بود ٬ و در هندوستان ٬ ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار درآورده شده ٬ ولیکن این تخمینی است صرف ؛ تاتاریان که از وطن آواره شده در هندوستان آمدند ٬ و اینجا سکنا اختیار کردند ٬ بنام مار نژاد اختصاص یافته بودند ٬ زیرا که میگویند که نشان عام یا علامت قومی ایشان ٬ شکل مار بود ؛ درسرکردگی پیشوای خود سهسنگ ٬ شاید ایشان ممالک شمالی هندوستان را ٬ پامال و غارت کردند ٬ و بمرور ایام با آن شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند ٬

باهم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند، پس به تسخیر سلطنت مگل پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تا ده نسل در تصرف مارنژادان مانده، ظاهر حال ایشان دلالت بران داشت که برکیش و کنش بدّه پنتهیان می‌شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجوداست که حکایت میکند از چندین کارزار مردم اوبار، که هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام ماران یا دیوان خوانده می‌شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمانِ مارمگلی بود، مهانند که در تواریخ هندوان می‌خوانیم که در پالیپاتهره برتخت نشست، هنگامیکه سکندرِ فیلقوس که سیرنویسان یونانی، اورا پادشاهِ مشرق می‌خوانند، در هندوستان بعزم تسخیرش درآمده؛ برحسب عقیدهٔ اکثریه درحدودِ زمان یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان ظهور کرده، واصول و فروع آن کیش و کنش راکه بنام بدّه پنتهه شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، ولیکن برخی راگمان آنست که یکصد سال پیشتر ازآن، این تحدید صورت پذیرفته؛ محتمل است که پنجاه وشش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانوادهٔ قمری ، از زمان
پاستان بر سبیل استمرار ، براه و روش عقاید
بُدّه ، که مبتنی است بر احکام بید ، و یکسر مبائن کیش
جدید برهمنان و پوران ، سلوک می نموده اند ؛ چنان
می نماید که فرزانه گوطم که هفتم بُدّه ، برشمرده می شود ، شرایع
و احکام عقائد بُدّه را ، نُضج یا پختگی بخشیده است ؛ مولد
او در مملکت مگد یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه
اکثریش ، در گیا بود ؛ مشهوراست که ولادتش در سال
۵۴۳ پیش از مبدای سنین مسیحیه ، صورت گرفته ،
ولیکن بر وفق تواریخ تبّتیان یا اهل تبّت ، که بعقائد او
اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هرآینه
ولادتش درین سال ۹۴۳ پیش از سنین مسطوره
بوده است ؛ در بارهٔ خصوص مولدش نیز اختلاف است ،
اهل چین و سیام و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که
پیرو کیش و کنش او بند ، میگویند ، که او در مگد زاده است ،
و سفیران بادشاه برمها که در سنه ۱۸۳۰ بسوی ملک بالا ،
بحضور فرمانفرمای هندوستان لارڈ ویلیم بنطنک رفته بودند ،

در معبد بُدّه که در گیا واقع است، فرود آمدند، تا وظائفِ پرستش در اصلی آستانهٔ پیشوای یگانهٔ خود، واگزارند؛ مگر تواریخ تبّت میسراید که زادبوم او کپیلاوسطا (که شهریست از کوسل یا اوده) بوده؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد، بتصوّر کردن اینکه در عهد ظهورش، بادشاهی مگدھ گوئیا برتمامی بلاد شمالیه، احاطه داشت، و ریاستِ کوچک اوده، از آنِ خانواده شمسی، نیز داخل آن بادشاهی بوده؛ بنابران توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوتم در ممالکت مگدھ زاده، و بنام بُدّه یعنی ابوالقبایهٔ خاندان قمری، از رهگذر تمیز و تکریم خوانده شده؛ در عهد حیاتش طریقهٔ بُدّه، در شمالی بهرهٔ هندوستان سائر و دائر گشته بود، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهرا مقصور بود برهمان کوچک بادشاهی قنوج، و شاید بران ریاست که تابع وی بود، و این سخن را، که کیش وکنش بُدّه، برتمامی بلاد وسیع الفضای هندوستان، استیلا داشت، بایراد دلایل تجربی، می توان منجلی با

استوار ساخت، زیراکه غارهای ایلوره، در اوائل عهد
همین از بهر پرستش بُدّه، مخصوص بودند؛ و از اسالیب و
اوضاع آن غارها، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهانِ
نامدار، و فرمان روایان خداوند اقتدار، که بدینِ بُدّه، اعتقاد
داشتند، ساخته و پرداخته شده باشند، بلکه در آنجا می بینیم
که از بهر تاییدِ آثار، و تمایید امارات این دین، بفرمانِ
تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند، سنگهای
خارارا کاویده، و معبدهای شگرف، بجهد و کوشش موفور
برآوریده، و تمثال بُدّه در اطراف و اضلاع کوه برتراشیده اند؛
ولیکن در ازمنهٔ پسین، هنگامیکه دینِ بشن و شیو،
بتضعیفِ کیش بُدّه پرداخته، و تعصّب حاکمانِ معتقدِ آن،
پیروانِ اینرا از حدود ممالک بدر انداخته، آن غارها بنام
دیوتایان خاصهٔ فریق مظهر مخصوص گردانیده شدند، و ازینجا است
که در اکثر معابد، تماثیل دیوتایان و دیبیانِ پسین فرقهٔ
هنود را، با اتباع آنان، همپهلوی تماثیل بُدّه نهاده می بینیم،
با این همه آنان که بتفصیلی مطالعهٔ آن غارها پرداخته اند، چنان رم
میزنند که هیاکل و انماینده دیوتایان، با کمال استادی تراشیده،

و دقایق هنروری در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است، نسبت بدان هیاکل که حکایت از بُدّه میکنند؛ و بناچار آنان دال اند برین که ساختهٔ عهد جدید اند (که صناعت صنّامی دران گونه تکمیل یافته بود) و اینان، بران که پرداختهٔ ازمنهٔ پاستان، بنابران ازان معبدها که از کوه کاویده ساخته اند، توان دریافت که پرداختهٔ پیروان بُدّه اند؛

شرایع یا دستورات دینیهٔ بُدّه‌پنتهیان، آنچنان مبائن شرایع براهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای ما نمی ماند، درآنهمه عناد و پرخاشجوئی نمایان که اینان نسبت بآنان بکار بردند، تا اینکه والمك در رامائن، سالكِ طریقهٔ بُدّه را، همعنانِ شیطان میداند؛ بُدّه‌پنتهیان، اعتقاد به دیوتایان و دیبیانِ براهمنان نداشتند، و بپرستش ایشان، سر فرو نیاوردند، و باکمال خشوع و خضوع، بروحانی پرستشِ صحائف بیدل بپرداختند، عقیدهٔ امتیازِ فِرَقِ بنی آدم ازمیان برگرفتند، و یکسو درانداختند؛ امامت و پیشوائی دین، درمیان ایشان آبائی و میراثی نبود، والحق همین ضابطهٔ پسندیده، درپاکیزه ترین عهدها

فیمابین برہمنان نیز جاری بود ، و شاید بیشواهتر ، پسین سودر ، بوده که برہمن شده یا بدرجهٔ برہمنی رسیده ، و ترقی نموده ؛ پیشوایان کیش بُدّه ، جماعتی ممتاز بودند که تجرّد و ترک خانه‌داری از اعظم شرایط ایشان بود ، و آنرا بحالف و سوگندِ سخت ، مقترن می‌ساختند ، و بناچار جبر نقصان این جماعهٔ مترہّبه ، از طبقهٔ متاهّلان یا اہل و عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقهٔ برہمنان که رسم تاہّل درمیانِ ایشان مانند بستن زنّار یکی از اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ، میراثی ، یعنی از دیگر فِرَق بنی آدم پیشوا نمی پذیرفتند ، یا شایستهٔ برابری خود نمی پنداشتند ، غایتِ ہمّتِ ہر برہمن ہمین بود که مصدر پسری شود ، تا او برسوم تجہیز و تکفین وی پس از مرگ ، بپردازد ، از رہگذر این ہمه تخالفِ عظیم ، و تبائنِ جسیم ، ہیچ شگفت نیست اگر برہمنان را نیرانِ حقد و دشمنی بُدّه‌پنتہیان ، که در کار دین شان دعویدار می انگاشتند ، در کانون سینه ، بیشتر زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقهٔ ازرم پیشگان

که در امور این جهانی ، حریف ایشان در زمان باستان بودند ، و مایهٔ این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتعال نموده باشد ، بنظاره کردن ناچیزی و بیکمایگی خود ، بازای آن شوکت و حشمت بادشاهان ممالک ملتِ بُدهه که پرتو فروغ حکومت و اقتدار ایشان ، بر سرتاسرِ ممالک شمالی هندوستان ، تافته بود ، و قرین قیاس می نماید که هرچند نمودِ آب و تاب روزگار گوتم ، عداوت و کینهٔ فریقین را تازه نموده ، باوصفِ آن دینِ برهمنان از جهت رسوم خوشایندهٔ عام فریبش ، نسبت بکیش سادهٔ بُدهه پنتهیان ، بنظر عامه خلایق بیشتر زیبا نموده ، و در دلهای شان موثرتر بوده ، و احتمال قویست که ازینجا کار برهمنان ، بر سبیل استمرار بالا رفته ، و جمعیتِ ایشان بدر آمدنِ نو معتقدان افزوده باشد ، تا اینکه کار اقتدار ایشان بجائی رسیده که بُدهه پنتهیان را یکسر ازین ممالک بدر کردند ، و خود شان بسرکردگی اهل دول سر بر آوردند ؛

بالا برنگاشته شد که دارا فرمانفرمای ایران پیشتر از سکندر بدو صد سال ، بهرهٔ بزرگ از هندوستان

منضاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای ستمند این دیار، خراج سنگین تکالیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته یا دستاویز وانمایندهٔ این معنی نزد ما نیست که این ممالکت دور دست تسخیر کردهٔ دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او، در عهد حکومت فرزندانش، از رهگذر فرط تن آسانی و کامرانی ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن درینجا احتمال قویست که این ممالکت پیوسته در قبضهٔ فرمانفرمایان ایران مانده، وجزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنت ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی وکشورکشائی، در عهد باستان آیتی بود، مستخلص گردانیده؛ پس ازانکه سکندر تمامی ممالک ایران را، باهشتی سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری، در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه فنون فروسیت شان پایرایهٔ تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده، با تمامی افواج مظفر و فیروز، بر سواحل رود سند رسید؛

بعضی از مورّخانِ پیشین ثبت کرده اند که غرض سکندر
ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمرز و بوم
مضاف گشتهٔ هندوستان بسلطنت ایران ، بوده ، که
پس از مرگ دارا از تصرّف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
پیشین خود گرائیده بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
از بهر عبور کردن رود سندهـ ، و لشکر کشیدنش بهندوستان ،
حاجت بدین نوع بهانهٔ نداشت ، زیراکه هوس جاه و نام ،
اورا بران آورده بود که در مهمّات کشورکشائی ، گوی
سبقت از پیشینیانش ببرد ، وتا به نهایت ربع مسکون
نرسد ، درین عزیمت باز ایستادی نکند ، هراینه او
بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلا پارسیان یک
وجب زمین ازان ، در تصرّف خود نداشتندی ، جنودِ
اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال سخترین
کارهای لشکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمتِ
بیشمار ، درمیان کوهستان پربرف ، در جنگهای زمستانی
کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداشِ آنهمه صعوبات ،
وعدهٔ فوز غنایم بکران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهدها کلید فتح هندوستان بوده) واکشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحلِ رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و باطاعتِ وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد ، تا پلی بر رود سند ببندند ، مادامیکه خودش ، باستخلاص کشورِ درمیانگی اشتغال داشت ؛ اگرچه کوهستانیانِ سکنهٔ نواحی بالاترِ رود سند ، در جانبازی و دلاوری قاصر نبودند ، ولیکن پیش ساحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش ، هیچ عقبهٔ دشوار ، سنگ راهِ گذار نمی گردید ، آخرکار برسواحل آن رودخانه رسید ، و در حلقهٔ از سفاین که ، بفرمانش نو ساخته بودند ، برنشسته ، بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطك خوانده می شود ، درآمد ، وچون درآنجا ساختِ پل نزدیک باتمام بود ، عزم جزم کرد که از همانجا ، در ممالکت هندوستان داخل شود ، واین همان مجازیست که ازان تمامی لشکرکشان پیشین که به تسخیر هندوستان پرداختند ، درآمده بودند ، تا آنکه فرقهٔ انگریزان که بامور وابستهٔ دریا ، نیکو آگاهی میدارند ؛

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، وازانجا باستخلاص
هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود درآنزمان
که رود سندل را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،
که درهیچ جنگ نشتافت که فیروزی نیافت ، و برهیچ
کشور نظر استخلاص نینداخت که ازآنش نساخت ؛
پراز حمیت عزیمت روزگار شباب ، ازپل اطك
برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ،
بهندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانهٔ سندل ،
دران جزو زمان در تصرّف سه فرمانروا بود ، اول
ابیسارس که ملک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید
این کوهستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلس
که ممالک محروسه اش ، درمیان رود سندل و رودِ
جیلم ، بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، ازنژادِ
پنڈوان که مرز و بوم حکومتش ، ازان رود بسوی مشرق
برسمت دهلی میکشید ؛ دو بادشاه بنام پورس را ،
سیر نویسان اسکندر می نگارند که یکی ازایشان حکومت
بر مملکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هردو از خاندان قمری بودند ؛ ابیسارس برادر خودرا با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله جنبان آشتی گردید ، و طاکسیلس باکمال گرمجوشی در سلک هواخواهان این یورش آور منتظم گردیده ، او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت در دارالملک خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیان مجروح و ناتوان را ، با بدرقهٔ شایستهٔ حمایت شان ، همانجا واگذاشته ، خودش باسپاه گزیده ، و جوانان برچیده ، بسوی رود جیلم که یکی از آبهای پنجگانهٔ کشور پنجاب است ، برشتافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلم (چنانچه تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ، وعرضش تا یک میل کامل انگریزی ، رسیده ، وآبش درعین طغیانی سرکشیده بود ، پورس باتمامی جنودش ، برساحل مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را ازپیش آمدن وعبور رود نمودن ، بزور باز دارد ، افواج او بآئین شگرف تعبیهٔ صفوف نموده بودند ، و درهرجا و مقام ، پیش روی دشمن ، ازهراول پرخاشخر سد سکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدق آن مقال که همکار یاعریف او در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که "هیچ تدبیر ، درکار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رودخانه ، در برابر دشمن بیگانه" ، روشن گردید ؛ از صف فیلان جنگی ، برکنارهٔ رود تا دور دیواری استوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی یا گذارگاهی ، از تباق داران محمال ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطّل ، نگذاشته ، هرگاه که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هنود بمقابله و مدافعهٔ او آماده می شدند ، درآغر چون بزور پیدا کردن راه گذار ، میسور نمی نمود ، زیراکه سوارانش یارای آن نداشتند ، که پیش صف پیلان جنگی ، و ستبردی نمایند ، از بهر درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون بر مسافت ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران رود وایافته بود ، در شبی که از شدت جوش و خروش باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت کار را دراینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مرد کارزارِ پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنارِ شرقی رود جیلم رسید، و بر بهرهٔ از افواج هراول، پیش داشتهٔ پورو، چون بلای ناگهان فروریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افگند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، و او بدین گمان که همین قشونی از لشکرِ غنیم مصدرِ این جرأت شده است، پسرِ خود را با جمعیتی از سپاه، بمدافعهٔ آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کراتیرس نام (یکی از سپهسالارانِ سکندر) با جمِ غفیر از جنود اسکندر، در معسکرگاه نخستین صف آرا گردید، و همین یک مقدمهٔ سهمگین فوج خود را وانموده پندار پورس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیّت سبکمایه؛ پسرِ پورس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماعِ این داهیهٔ عظیم، و دیگر قراین، بر بادشاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نماند که سکندر خودش عبور کرده بجانب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوهٔ فیلان و گردون های جنگی، با جمعیّتِ چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهتریان، که رزم آزمائی ، شیوهٔ آبائی ایشان است بودند ، بمقابلهٔ سکندر بشتافت ، و با درست سابقهٔ سپهسالاری ، مصاف آرا گردید ؛ اگرچه سکندر همین یازده هزار مرد همراه داشت ، چنانچه بالا مذکور شد ، ولیکن این رزم دیدگان کهن ، زیر این چنین لشکرکشی تهمتن ، نامنهزم شدنی بودند ، آسیای مردم خوار پیکار ، تا دیر گردان بود ، و از طرفین کشش و کوشش مردانه درمیان آمده ، تا میدان از آنِ که باشد ؛ یلانِ نامجوی هندوستان ، بهادرانه جنگیدند ، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی قضای مبرم بود ، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود ؛ هنگام دو ساعت سائی ، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند ، و پشت دادند ، ولیکن پورس برکلانترین پیلانش برنشسته ، هنوز میدانِ جنگ را نگاه می داشت ؛ اسکندر بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندوان ، در شگفت فروماند ، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود ، رسولی نزدیک وی فرستاد ، و پیغام داد ، تا بشرایط

مردکارزارِ پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنارِ شرقی رود جیلم رسید، و بر بهرهٔ از افواج هراول، پیش داشتهٔ پورو، چون بلای ناگهان فرو ریخته، سنگ تفرقه در جمعیت شان افگند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، و او بدین گمان که همین قشونی از لشکرِ غنیم مصدرِ این جرأت شده است، پسرخود را با جمعیتی از سپاه، بمدافعهٔ آن نامزد می‌فرماید، درین میان شخصی کراتیبرس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معسکرگاه نخستین صف آرا گردید، و همین یک مقدمهٔ سهمگین فوج خود را وانموده پندار پوروس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیّت سبکمایه؛ پسرِ پوروس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماعِ این داهیهٔ عظیم، و دیگر قراین، بر بادشاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نماند که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوهٔ فیلان، و گردون های جنگی، با جمعیتِ چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهتریان، که رزم آزمائی، شیوهٔ آبائی ایشان است بودند، بمقابلهٔ سکندر بشتافت، و با درست سلیقهٔ سپهسالاری، مصاف آرا گردید؛ اگرچه سکندر همین یازده هزار مرد همراه داشت، چنانچه بالا مذکور شد، ولیکن این رزم دیدگان کهن، زیر این چنین لشکرکشی تهمتن، نامنهزم شدنی بودند، آسیای مردم خوار پیکار، تا دیر گردان بود، و از طرفین کشش و کوشش مردانه درمیان آمده، تا میدان از آن که باشد؛ یلانِ نامجوی هندوستان، بهادرانه جنگیدند، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی قضای مبرم بود، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود؛ هنگام دو ساعت سائی، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند، و پشت دادند، ولیکن پورس برکلانترین پیلانش برنشسته، هنوز میدانِ جنگ را نگاه می داشت؛ اسکندر بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندوان، در شگفت فروماند، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود، رسولی نزدیک وی فرستاد، و پیغام داد، تا بشرایط

لازمهٔ اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند، پس از اندیشهٔ ارجمند، رای هند انگشت قبول بر دیده نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت آرمیدگی و سکون، پیش وی رفت، و چون سکندر پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری، گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش، نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و نه همین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانروا فرمود، بلکه حوزه اش را از انکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان زیست، و جز بهواخواهی و دوستداریش، دم برنیاورد؛ همانا هندوانِ اوائل عهد کلجگ، در اکثر خصوص مبائنِ هندوانِ پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و بسالت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم، امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلا با چراغ درین شبستان بجوئیم؛

سکندر از بهر تا بید نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کنارهٔ آن ، شهری عمارت کنند ، تمامی مرز و بوم واقع درمیان رودِ جیلم و رود چناب ، که بغایت آبادان و محتوی برلااقل سی و پنج شهر بود ، داخل مملکت پورس گردانیده شد ، و آنگاه اسکندر این دو رود ، چناب و راوی را ، پی هم عبور کرد ، درین مقام از اخبار وابستهٔ خطائیان ، گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه از تاتاریان باشند ، که در هندوستان سکونت گرفته بودند ،) که ایشان عزیمت آن دارند که در حدود سنگال ، با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند ؛ الحق ایشان درین مدافعه داد سپاهگری دادند ، پس از مقاومت مردانه ، و مدافعت گُردانه ، بهزیمت رفتند ، شانزده هزار مرد از ایشان درمعرکهٔ جنگ کشته شدند ، و هفتاد هزار اسیر گشتند ، و بقیة السیف گریخته در کوهستان ، حصاری گردیدند ؛ اسکندر آز انجا نیز پیشتر کوچ کرد ، تا اینکه بسواحل ستلج (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاستِ فرقهٔ سکهان ، و مملکتِ جماعهٔ انگریزیهٔ هندوستان ، بود) رسید ؛

دریجا خصوصیات ممالکت مگدہ ، واقع حدود رودِ گنگ ، گوش زدهٔ اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن می تواند که ششصد هزار پیاده ، وسی هزار سوار ، ونه هزار فیل جنگی ، بمیدان حرب ، هنگام طعن وضرب ، بیرون بفرستد ؛ یکی از سیرنگاران ، روایت میکند که چندرگپت ، که بعد ازان بر سریر سلطنتِ مگده جلوس کرد ، در معسکرِ اسکندر رفته ، بسخنان بی باکانه اش ویرا آزرده گرداند ، از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقتدار سلطنت مگده ، وعظمت شان ورفعت بنیان دارالمالک آن ، پلیبوتره را که میگویند درطول نه میل انگریزی بود ، البته شنیده باشد ، چنانچه هوس جاهِ او را اشتعالی نو پدید می آید ، که رایت فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شهرِ شاهانه ، استوار گرداند ، پس همانزمان فرمان میدهد ، که خیمه ها برکنده ، از رود ستلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاهیانِ افواج او ، بگوناگون جراحت وزحمتکشی ، وتعب ورنجوری ، فرسوده شده بودند ، واز هوای مرطوب برشکال هند ، که از آغاز درآمدن شان درین ممالک ، متعرّض شان گشته ،

همت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت بامزجهٔ مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و درافسرده سازیِ طبایع ایشان کمی نمیکند ،) بنابران از هرگونه اطاعتِ فرمانِ اسکندر درینباب ، سرباز زدند ، و از مرافقت او تمامتر اباکردند ، اگرچه اسکندر در استمالتِ ایشان بگوناگون حیلِ رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ، برسبیل تناوُب چنگ زد ، اثری بران مترتّب نشد ، و عزیمت فروافتادهٔ ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ، بنابران برسبیل اضطرار ، سرِ پرُ بادش برآن فرود آورد که رود ستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنانِ عزیمت از همانجا برتابد ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که بطریق نشان یا یادگار کشورکشائیش ، دوازده مذبح یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، درآنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر تمامتِ هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره ماند ، حالا جزم میکند که رود خانهٔ سند را سرحد شرقی ممالک خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راهِ آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر تجربت برگمارد ؛ برحسب این ارادت ، ساختن حاتمهٔ سفاین فرمان میدهد ، و آنگاه افواج خود را درکشتیها برنشانیده ، از راه شُعبه‌های رود سندل ، یا آن آبها که دران میریزند ، باتمام جنگی شان وشکوه ، وشوکت وفر بادشاه مظفر ، بسوی نشیب روانه میگردد ، دراثنای این سیاحت ، چون درحدود ملتان و اوچ میرسد ، بامدافعهٔ سخت دوچار می‌خورد ، و درمحاصرهٔ شهری ، از رهگذر شتاب زدگی وتهور ، که گوئی طبیعیش بود ، در بلای صعب ، که خطرهٔ جانش دران بود ، گرفتار میگردد ؛ ولیکن بدولتِ فطرت بلند ، و صولت سپاه فیروزمند ، برتمامی معارضه ومدافعه ، غالب و چیره میشود ؛ آخرکار بدهانه یا مصبّ رودِ سندل می‌رسد ، چون نظرش بسیار بلند ، واقبالش خیلی ارجمند بود ، بمثابهٔ که توان گفت که هیچکس از پادشاهانِ باستان ، دربن خصوص این مرتبه ومقام نداشت ، او دردل عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد ، راهِ آمد وشدِ عامِ تجارت ، درمیان هندوستان ، و رودهای پارس ، وبحیرهٔ قلزم ، واکند ، بدین نیت بنادر چند در ملتقای

رود سندھ و بحیرۂ کہ دران میریزد، بناکرد، و سنگاری بزرگ را بسرکردگی نیوخس روانہ نمود، وفرمانش داد، کہ تا دہانۂ رود فرات دیده ورانہ سیاحت کند، سیاحت دریائی کہ امروز باکمال آسانی وسرعت، عامہ ملّاحان باتمام می رسانند، دران روزگار یکی از اعاظم مہمات برشمرده می شد، نیوخس سیاحت خودرا بکامگاری و فیروزی بانجام رسانیده بود، واگر سکندر زنده ماندی، بیگمان این سیاحت را سرمایہ یا اساس بنای عظیم تجارت وسوداگری ساختی؛ ولیکن اندرون دو سال، ازان پس کہ از ہندوستان مراجعت کرد، در شبستان کشور بابل، بہ تپ جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، درعین جوانی بمرد؛ درین باب کمتر ارتیاب است کہ او دردل داشت کہ پس ازانگاه داشت افواج جدید، دیگربار بعزم تسخیر بقیۂ ہندوستان، لشکر کشد، واگر اجل امانش دادی، تمامی ہند را درین مرتبہ مستخلص گردانیدی، وپس از تسخیر سرحدات جبال وانہار، در شمالی مغرب، مملکت ہموار یا سہل ہندوستان، کمتر عائق وسنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنودِ سخت کوش پورس ، همچنان از عهدهٔ مقاومت وی برنیامدندی ، و سدّ راه درآمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که از سپاهیانِ بد دل وزن سیرتِ ممالک حدود رودِ گنگ ، مدافعهٔ وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و واکشاده ، تا ایشان مصدرِ آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از ممالکت بلخ یا خراسان ، محفوف است در ظلمات شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی از بهمین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و بتصرف خود درآورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که ازان برسبیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در اوائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند، پیدا خواهد گردید، که قدیمانِ این ملک با حدینان آن، چگونه همداستان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱ اندام شان تُنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رُستنیهای خاک؛ ۳ انقسامِ ایشان در شُعَب و قبائل، و پایندگیِ حرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان بحرفتی و صناعتی بر سبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن رسم کدخدائی و کدبانوئ شان، در اوائل سن حدود هفت سالگی، و یکسر جائز نبودن تشارک زناشوئی در میان قبائلِ متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار، و سر پوش ماوتن، که تمام سر و اکثر بهرهٔ شانه و دوش را می پوشید؛ ٦ نادین چهره ها بگوناگون رنگ؛ ۷ آئین نگاه داشتن چتر مخصوص بمردمان خداوند شان و شکوه؛ ۸ در صد شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیادگان موکب خاصِ بادشاهان؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیلان، (هم چنانکه تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعت پارچه های نخی یا پنبهٔ

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ ململ ابیض کلان یادبوک که آنرا طرمیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده ؛ ۱۲ نشیمنهای چوبین برسواحل بزرگ رود خانه ها که هنگام تغیر راه آب رود، آنرا بروقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان تاڑ برادر همسر نخیل ؛ ۱۴ درختان بڑ، واقامت گزینی جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم واطوار که درمیان هنود حالا مشاهده میرود، تفاوت یا دوری چندانی ندارد، از رسوم واطوار قدیمان شان که در ایام سکندر، دو هزار سال پیشتر بودند، سپس همه این امر، شایسته یاد کردن درین مقام است که اگرچه نام اسکندر در هیچ کتابی از کُتُب تواریخ هندوان یافته نمی شود، (واین خود همین وا می نماید که چسان ناقص و ناتمام اند دفاترِ سیر این ممالکت که بما رسیده اند،) ولیکن نام اسکندر، بوسیلهٔ طبقهٔ اسلامیه (که او درمیان ایشان نه همین بنام بادشاه هفت کشور، بلکه بلقبِ پاک پیغمبر خوانده می شود،) در تمامی ممالکِ هندوستان مشهوراست، و بر السنهٔ خواص و عوام مذکور،

بلکه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزمات وسطوانش، با امواج فتوحات اسلامیه از بحر درگذشته، بجزایر شرقیه، مثل جاوه و سمطره، رسیده، جائیکه کارهای دلیرانهٔ اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود؛

باب چهارم

در ذکر مهانندل، وچندر گوپت، وطبقهٔ موری، و سیلوکس، ومگاستهینس، وپادشاهی بلخ، وپادشاهان مگدھ، و اگنیکول، و سرکردگی دستیاب ساختهٔ برهمنان، ووسعت ریاست پرامر، وغارهای بُدھ در جزیرهٔ سیلان، وئیلوره؛

راجه مهانندل که از قبیلهٔ پرامر، و از نژاد طکشک گفته می شود، در آنزمان که اسکندر بتاخت هندوستان پرداخته، بر سریر سلطنت مگدھ در معمورهٔ پاليبهاتهره متمکن بوده، ومیگویند که با جمعیت بیست هزار سوار، و دو صد هزار پیاده، علاوهٔ فیلان جنگی، آمادهٔ مصاف دادن با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهگذر آشوب وبلوا

که سپاهیانش مصدر آن شده بودند ، (چنانچه بالا گذشت) ، آنچنان بی دست و پا شده بود ، که بر جنگ و پیکارش فرصت نایافته ، از کنارهٔ رود ستلج ، بصوب ممالک غربی عنان عزیمت برتافته ؛

مهاندل بمکر وزیر اعظمش بر دست عیاران کشته شده ، و میگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم ، بر سریر سلطنت بجای او نشستند ، و تا دوازده سال که اخیر آن مطابق ۳۱۵ از سنین مسیحیه بود ، حکمران بودند ، یکی از ایشان چندرگوپت نام داشت ، و میگویند که مادرش از خاندان حقّاقان بوده ، و ازین جهت (با آنکه متّصف بکمالات شایسته بود ،) برادران با نوزادهٔ علاتیش ، بچشم کمش می دیدند ، و در روایتی آمده است که ایشان آن بیچاره را از دار الملک پالیبانهره بدر رانده بودند ، و او درین حال جلای وطن ، در گوناگون ممالک بالای هندوستان آواره گشته ، و آخر کار چون ازین آوارگی و صحرا نوردی ، بوطن باز آمد ، بیاری گری رفیقانش ، و پایمردی وزیر چانکی ، که در منتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را ازمیان برداشته بود، بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، دیگر روایات اگرچه درخصوصیات جزئیه، باروایت مسطور درخلاف میزنند، مگر دراصلِ این انقلاب وهرج مرج، باوی همداستان اند؛ وتمامی روایات آن عهد درین باره همزبان اند، ویک آهنگ همسرایند، که وزیرِ خیانت تدبیر چانکی، از تصورِ غلاظت جریمهٔ عظیمه اش، آنقدر پشیمان واندوهگین گردیده که از بهر کفارهٔ آن، التزام جوگ وتاپ شدید، وریاضت صعبناک، برخود نمود، کفارهٔ چانکی یکی از نامدار روداد های آن روزگار گردیده، و سخنان وابستهٔ آنرا، بجای تذکرهٔ بزرگان، یکجا فراهم آورده اند، وآن کفاره، بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده؛ شاعران ازبرای تزئین سخنهای خیال پرور خویش، چنانچه دستور ایشانست، دیوتایان یا کارکنان ملای اعلارا، دکیاں این روداد قرار داده گفته اند، که از غلاظت جریمهٔ چانکی، درعالم بالای نشیمنِ انلاد گفتگوها درمیان آمده، وساکنانِ جاوید مانِ آن مکان، دربارهٔ کفارهٔ آن، رایها زدند؛

و پس از مطارحهٔ فراوان ، بر زبان زاغ هرزه درا ، بعیّارِ خونریز وحی فرستاده شد ؛

میگویند که چندرگوپت ، نوخانوادهٔ بادشاهی بنانهاده ، که عبارت از خاندان موری است ، واین خود روایتی است که توفیق دادنش دشوار است ، با این سخن مشهور که او فرزند راجه مهانند است ، ولیکن این قدر که او از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ یانی ، اعتراف کردهٔ هردوفریق سیرنویسان و شاعرانست ، وازان مشهور و مسلّم تر ، که شک وانکار را دران مدخل باشد ؛ در صحائف پُران برنگاشته شده است ، که او از احفاد سهسنگ است ، که ذرّیات یا اولادِ طکشلک یا مارنژادانرا ، ازحدودغربی رود سند ، درهندوستان برده ، چنانچه این واقعه را درششم یا هفتم صد سال پیش از سنین مسیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ، چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، وأعجوبه لیل ونهار بود ، و مملکت خود را بدان مشابهٔ احکام واستواری رسانیده ، که در آینده از یورشِ سهمگینِ مغاربه ،

که تاخت اسکندر ازان نشیدی یا نمونهٔ بوده، محروس و مامون ماند؛

ممالک مفتوحهٔ اسکندر، پس از وفاتش درمیان سپهسالارانش منقسم گشته؛ سلیوکس برکشور بابل، که محتویست برتمامی مرز و بوم شرقِ رود سند، متصرف گردیده، این شخص از مهین سپهدارانِ الوالعزم اسکندر بوده، و تسخیر هندوستان را، که سودای خواجهٔ بزرگوارش درپختن آن خام مانده، وجههٔ همت خود نموده بود، تا آن کار ناتمام از سرنو بانجام رساند، ولیکن همینکه داخلِ هندوستان میگردد، باشکر آراستهٔ چندرگوپت که عزم جزم کرده بود، که بمدافعهٔ این دشمن جدید برسر آستانهٔ ممالکت خود پردازد، و زنهار نگذارد که اندرونش گام نهد، دوچار میخورد؛ روایات این واقعه گوناگونست، برحسب روایتِ یونانیان، سلیوکس درین یورش تمامتر فیروزمند گشته، ولیکن این حکایت شایستهٔ اعتماد نیست، چون نیکو معلوم است که او را با بادشاه هندوان، بدین مضمون عهد آشتی و مصالحه درمیان آمد، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود درآورده بودند ،
همه اش بر بادشاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد ،
و او بجای آن ، ارسال پنجاه فیل ، هر سال بطریق هدیه
یا خراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را بزنی
چندر گوپت داد ، و تا در میان هر دو دولت بابلیه ، و
پالیبهاتهریه ، راه و رسم مراسات دوستانه مسلوک
باشد ، امیر خود مگاستیهنس را روانه میکند ، تا در دیوان
دولت پالیبهاتهره ، در سلک وزیران او منسلک
گردانیده شود ، بذریعهٔ این کس ، قدیم سیر نگاران یونان ،
بسیاری از سرمایهٔ دانش و آگاهی خود ، وابستهٔ هندوستان ،
اکتساب نموده اند ، واینمرد ، اگرچه گاهی در اثنای روایاتش
بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابستهٔ
ممالک هند ، گرانمایه اند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کردهٔ انظار
پسینیان ، مقام افسوس است که اصلی روز نامچه هایش ،
از میان رفته اند ، و گم گشته ، و ازان میان چیزی که بما رسیده ،
همین حد یکی چند است که در مکاتیب یا رسائل عزیزان ،
برسبیل تتمه یا تضمین ، یافته شده ،

برحسب بهترین روایات که نزد ما است، چندرگوپت بیست و چار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش از سنین مسیحیه، مرده، و بجای او متّرگوپت بر تخت نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، درمیان هردو ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متّرگوپت فرستاده؛

در دولت بابلیه، بجز سلیوکس، هیچ بادشاهی نامدار پیدا نشده، و جانشینان و خُلفایش، از جهت کثرتِ تنعّم، و قلّت تجشّم، بزودی باتبذال و خواری گرائیدند، چنانچه این معنی دستور مستمر سلاطین شرقیه است، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوباتِ راه نام و ننگ، و احتمال شدائدِ مصافِ رزم و جنگ، بطریق میراث بپایهٔ دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از جلوس سلیوکس، انطیاخس، پس ازانکه ریاست بابلیه را برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نامی، (که تعیّنِ سمایش دشوار است، و شاید نبیرهٔ چندرگوپت باشد) طرح آشتی افگنده، و بدین آشتی بادشاه هندوستان، یعنی سوفاجینس، علاوهٔ فیلان، برخود التزام ادای مبالغ خطیر

از زر سالانهٔ خراج ، بپادشاه بلخ ، یا انطیاخس ، نموده ، این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یا تباه گردید ، و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ، ممالک هندوستان را ، بیشتر ازانکه پیشتر یونانیان سخّر کرده بودند ، واکشادند ؛ ازروی سکّهها و دیگر آثارهای مطبوعهٔ فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهانِ بلخ ، که درین عهد در حدود غربی رود سنده ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را تا مرکزی بهره یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه مدّت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان ، برما نیکو پوشیده است ، ولیکن ازروی آثار یا یادگارهائیکه درین روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا سه تا ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، برساحل شرقی یا غربی رود سنده ، بوده ، اگرچه تعئین ازمنهٔ شان ، از حیز یارای خامهٔ دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ، که هشت تا بادشاه بون ، دریک بهره از بهرهای هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منندار، که یکی از مهتران گرانمایهٔ عهد قدیم است، و پیش از ظهورِ مسیح بدو صد سال، بر سریر سلطنت جلوس نموده، میگویند که جانشینِ او یوکراطیدس، پنج هزار شهر در حدود شرقی رود سندل، در قبضه تصرّف خود داشت، اگرچه براین سخن اعتماد کلّی نیست، ولیکن بگونه دلالت وامی نماید، که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و حراستِ ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک نبوده باشند، واندک زحمت برنکشیده؛ مثریدیطس بادشاه عراق عجم، یوکراطیدس را در میدان جنگ منهزم ساخته، دست تصرّفش از تمامی ولایات وابستهٔ هندوستان کوتاه گردانید، ومیگویند که او همگی بلاد، از رود سندل تا رود گنگ، مستخلص ساخت؛ پژوهندگانِ اخبار پیشینیان، ضروب یا دراهم گوناگون را، که اغلب درسرزمین اکبرآباد و اُجّین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که هیچک از نقوش و رقوم این سکه‌ها ، بخط ناگری که خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف واقعه ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان آن سکک و تماثیل ، که بران ضرب منطبع است ، دار الملک شان در ممالک غربی رود سندل بوده است ؛ سلاطین مگل ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلطنت شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ، از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین مسیحیه ، تا قرب ۴۵۰ ازان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقتدار طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و در میان ایشان جانشینان چندرگوپت خیلی نامدار ؛ در عهد حکومت ایشان با همه تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک هند بدان درجهٔ آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران ممالک محروسه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

باکمال ایمنی درکار و بار تجارت ، تردد و تگاپوی می نمودند ، چون بلاد شرقیهٔ شرف خلیج بنگاله ، داخل قلمرو آن بادشاهان نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضایع یا اسباب تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ، که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

شارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیبوتهره ، تارود سندل ساخته بودند ، و بر سر هر منزل میلی کوچک بر پا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بروچ مجاور بنبئی ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ، در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهر حیله و وسیله که یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابران بدل دادن دانشمندان ، بهرنگاشتن آن ، در زبان رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام شایستهٔ تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگل دران ، در تکمیل لهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان عهد است که سنگسکرت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و بدرجهٔ اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشاراتِ

تواریخ این عهد، چنان می نماید که مادامیکه شهریارانِ مگلہ، به بربستن رخنه های ملک، بررویِ افواج یغماگر بادشاهانِ زابلستان، می پرداختند، همواره از رهگذرِ فتنه و فساد که درونِ ممالک محروسهٔ شان واقع میشد، پریشان خاطریها میداشتند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه، هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند، و شوکت واقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظامِ ملک وملّت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولتِ شان از پانشست؛ از اوضاع ایشان مستفاد میشود که ایشان سالک مسالک عقاید بُدّهٔ بوده اند، و تا عهد بقای سطوت و اقتدار شان، برهمنان آنزمان که ریاست شان منحصر در مملکت قنّوج بود، زنهار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخلاص بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دورهٔ روزگار، یعنی درحدود دوصد سال پیش ازمبدای سنین مسیحیه، ذریّتی نواز برهمنان که بنام اگنیکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تابابی دینان،

یعنی بُدهپنتهیان قبیلهٔ طکشك، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنا نهادند، بوسیلهٔ این جماعهٔ پرخاشخر، انقلابی عظیم پیدا گشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ وازان جزو زمان الی الان، که عرصهٔ دوهزار سال می باشد، استیلای عام، بر دلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، وچگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو برتوی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینیهٔ هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که "دران روزگار نادانی وبیدینی بُدهپنتهیان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیو مردمان بدکیش، پناه گاهی و ملاذی نمیداشتند"، درین حال نکبت اشتمال بشوامتر را در خاطر گذشت که قوم چهتری را بار دیگر بیافریند؛ از بهر اتمام این مرام، او قلّهٔ کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزانگان پاک اقامت میداشتند، وایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و درانجا ایشان ، پدرِ آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار (که نمودارِ دیمومت یا سرمداست ،) سوار شده ، بران دریای ماست شنامیکنند ، و هر سو میرود ؛ او بدیشان می فرماید که تا بکوه ابو بازگردند ، و گروه جنگ آرا ، و نبرد آزمارا ، بازبیافرینند ؛ ایشان ازانجا همپای این حضرات چارگانه ، اندر ، برهما ، رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرومایه یا فرودین ، معاودت نمودند ، چشمهٔ آتشین آنل کُنڈ ، با آب گنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و هریک ازان چارگانه حضرات مقدّس ، تمثالی یا کالبدی ساخته ، دران چشمهٔ جوشان سرداد ، و ازان تمثالها ، آنچهارکس که بعد ازان هریک از ایشان ، ابوالقبیلهٔ این چار گروهِ اگنیکوله ، پرامر ، چوهان ، سولنکی ، پریهار ، خوانده شدند ، سربرزدند ، یاپیدا گشتند ؛ هیتیان (که شاید مراد از بُلهٔ پنتهیان باشد ،) این رسوم را دیدبانی می نمودند ، و دونفر از ایشان پرنزدیک چشمهٔ آتشین بودند ، ولیکن چون کارِ نوآفرینش باتمام رسیده بود ، جنگ جویانِ نوآفریده بکارزار بی دیبان

فرستاده شدند، و نایرهٔ جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو بچگان برخاستند، تا آنکه دیوتایانِ حامی فریق اگنیکوله، خون همه شان فرو بردند، یا بلع کردند، و بدین وسیله رخنهٔ زادن بلیهٔ نو بر بستند، چون جماعهٔ دیتیان، بکسر کشته شدند، غلغلهٔ شادی و فیروزی، ردای کُحلی آسمان بر درید، و تا بام افلاک برسید، و بجای باران، آبحیوان از چرخ گردان، فرو بارید، و ساکنانِ ملای اعلا، گردونهای خود را درین ظفر میمنت اثر، باکمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوانیدند؛

چنین است داستان شاعرانه، وابستهٔ پیوند یا ارتباط پیدا ساخته درمیان براهمنان، و فرقهٔ اگنیکوله که دلیرانِ جنگ آور، طرفدار ائمهٔ براهمه بودند، و با فرقهٔ بُلهپنتهیان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجا بنام اگنیکوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بُلدان بودند، و نه جماعتی نو آمده از ملحشوران مغرب زمین، ظنّ غالب این است که ائمهٔ براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک که دراز زمان در هندوستان، استیلا داشتند، بمذهبِ خود

درآورده باشند ، و این نوگروندگان را بران آورده که برسر آن فریق که کیش شان مخالف آنِ ایشان است ، لشکر کشند ؛ امّا حدیث باردیگر زادن اگنیکوله ، در چشمهٔ آتشین ، چنان می نماید که اشارت است بسوی تغیّر رسم دین ، یا تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ ازمیان آن چارگروه ، که اگنیکوله دران منشعب گشتند ، پرامر خیلی محتشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و ممالکت ایشان آنسوی رود نربدله رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ، محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سندل بود ، و نیز این جماعه بممالک دکهن لشکر کشیدند ، وچنان دریافته می شود که ایشان نخستین هنود بودند که برحدودِ جنوبی رودِ نربدله ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، در تواریخ هندوستان روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس ازجنگ وپیکارِ بسیار که ایشانرا با فریق بدّهپنتهیان اتفاق افتاده ، درین ممالک مستولی و شائع گردید ، این جنگ و پرخاش ، عبارت است از همان تگاپو ، که اگنیکوله بدان ، بر بُدّهپنتهیان فیروزگشتند ، و تقویت و معاضدت

براهمه پرداخته ، کار ایشان را بجائی رسانید که رایت ولایت ایشان از حکومت کوچک قنّوج ، سر برافراشته ، برتمامی حدود جنوبی هندوستان ، پرتو انداخت ، از همان عهد تا این زمان ، حضرات براهمه حاملِ الویهٔ دین ، درین سرزمین اند ، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادتِ خود ریخته ، و قبیلهٔ خاص خود را بر همه قبایل شرف و بالائی نهاده ، و از رهگذر ازآن خویش ساختن ، و منحصر نمودنِ همگی دانش در قبیلهٔ خود ، تمامیِ فِرَق دیگر را در انحالتِ بندگی یا رقّیتِ خود ، وا داشته اند ، که جهالت و نادانی ، بندگرانِ دست و پای روان ایشان است ؛

بالا یاد کرده شد که بَدّه پنتهیان ، نخستین فرقهٔ پارسایانِ هنود اند ، که معابد و مغارات کوه کنده را ، از بهر پرستش درین کشور بنا نهاده بودند ؛ و چون از دستبردِ براهمه ازین ممالک جلای وطن اختیار کرده ، بجزیرهٔ سراندیپ بشتافتند ، سلیقهٔ سنگ تراشی و معبد سازی را ، در انجا نیز از دست ندادند ، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف ، که از کمال استادی و هنروریِ بشر ، حکایت میکند ، در انجا ریختند ،

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست، چه درانجا مشاهده می رود که سنگ خارا را، بمساعی موفور درکاویده، چندین معابد ساخته اند، وکلانترین شان، یکصدوپنجاه ذراع درطول، ونود درعرض، وچهل وپنج در ارتفاع، است، ودرون آن، تمثال بُدھ ساخته اند، بوضع خاص تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد، آن معابد بُدھ پنتهیان برنهج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند، بزودی بتصرّف برهمنان درآمدند، وبشنو وشیو درجای بُدھ برنشانیده شدند؛ ولیکن برهمنان، آن معابد ازجبال کاویده را بتجدید عمارت باکمال درجهٔ صناعت عمارت رسانیدند، وعلاوهٔ آن مقامات که بُدھ پنتهیان ازبهرتعبّد برگزیده بودند، برهمنان دیگر جاها را نیز برگزیدند؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان، یعنی در ئیلوره واقع دکهن، سنگ خارا تراشیده، آنچنان معبدهای شگرف ساخته اند، که درعظمت شان برهمه چیزکه جای دیگر مشاهده میرود، علم براعت برمی افرازد، درسلسلهٔ کوهستان، که تاپنج میل انگریزی برصورت نعل اسپ ممتد میگرود، معابد مسلسل ازکوه کاویده

دیده میشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ، بابند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت صناعی ، که در تصور گنجد ، درینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه صناعی ، هرنمط چیز وابستهٔ عمارت ، چون زینه و پل و عبادتخانه و عمود و رواق و مناره و صنم عظیم الجثه ، هرهمه ازکوه برتراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ، اضلاع یا جدران این عجائب خانه ها ، از اشکال دیوتایانِ هنود ، و اشباه و تماثیل و انمودهٔ کارنامه های مهابهارت و رامائن ، یکسر فرو پوشیده است ، از تمامی آلهه یا روحانیات ، که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ، هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین بتکدهٔ عام شهرِ ئیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معسکر معظّم کیش هندوان بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود نربدا علمِ استیلا برافراشته ، تعیین درست زمانه ، که دران این پرعجائب صنم خانه ها ، از کوه کاویده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بالتحقیق می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال، که درمیان آنزمان، که دران کیش هندوان بدیار دکهن پاشیده شده، و آنزمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه حضرات براهمه، بی شائبهٔ اغیار، یا دشمن دعویدار، لافِ انا ولا غیری میزدند، وکمال سطوت واستیلا بر دلهای مردم میداشتند، ونیز بادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت وخزینه، که ازبرای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم،

در ذکر بکرماجیت، وسالباهن، وفوت سومتّر، وپیدایش مسیح علیه السلام، وشیوع کیش مسیحی در هندوستان، وسفارت بروم، وبادشاهان مگل اِندرزاد، ومهاکون، وپولوم، ورام دیو، واندربهرت، و هنوان ریاست هندوستان، اززمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از جلای وطنِ مظنونِ بَدهپنتهیان از هندوستان، می آغازد، وازین روکه

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ، که بدین لقب بکرماجیت ، خوانده شده اند ، تشخیص مسمّای این نام دشوار است ، اگرچه تمامی تذکره های ایشان درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکرماجیتِ خاص یکیکِ شان ، از دستبرد دیوی تنومند وقوی ، سالباهن نام ، از پا درآمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانفرمای اُجین ، بکرماجیت است ، ولامحاله تاریخ بکرماجیت درهندوستان بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که اورا مسمّای این نام قرار دهیم ، وخصوصیات سِیَر را که ابوالقاسم فرشته وابستۂ بکرماجیت برنگاشته است ، ازانِ او پنداریم ، راجه بکرماجیت ازقبیلۂ پوامر بود ، که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور گردانیده شده است ، اگرچه اخبار و آثار این خاندان بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام بسنده خواهد بود که وانموده شود ، که اهالی وی اقتدار عظیم درممالک هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهدِ بکرماجیت ، در دارالملک اُجین تا بروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، امّا اینکه بعضی می نویسند که بکرماجیت فرمانفرمای همین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که او هشتم نسل است از موریہ پادشاہانِ مگدھ ، که دارالحکومتِ شان پاٹلیپاتھرہ بود ، نزد ما سامان شرح این عُقدهٔ سربسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم پیش از مبدای سنین مسیحیه است ، و او بغایت نامدار بادشاه عهد خود در هردو حالِ آشتی و جنگ بوده ؛ شعرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار ستوده اند ، و در محمدتِ اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش آهنرُبا سرِ سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پرِ کاهی نمی یارست کشید ، و باآنهمه عظمت وشکوه ظاهری ، زهادت وحقارتِ جاه وجلال دنیوی ، در نظر بلندش بدان مرتبه بود که درعین روزگار فرمانفرمائیش او را عادت بود که بر بوریا خواب کند ، واثاث البیتِ مشکوی شاهی منحصر بود در همان بوریا وسبوئی گلین پرکرده از آب چشمه ؛ در دل دادنِ ارباب فضل و کمال ،

وترقی بخشیدن دانش وهنر، گوی سبقت از پیشینیان ربوده، از تمامی بقاع واصقاع هند، حکما و علما باعزاز واکرام خوانده، و بعطایای سنیه اختصاص داده می‌شدند، از اعاظم دانشمندان این عهد، چارده نفر بودند، که از ایشان مجمع علمی او منعقد می‌گشت، ازان میان کالیداس شاعر برهمه بالائی داشت، القصّه عهد شریفش خیلی مبارک زمانهٔ فرهنگیِ سنگسکرت بوده است، میگویند که راجه بکرماجیت خودش، بپرستش خدای بیچون ونامرئی می‌پرداخت؛ واین سخن، پرورش این پندار میکند که او هنوز عقیدهٔ خانواده طکشك نگاه میداشت، ولیکن در مربّی گری پرستش دیوتایان و دیبیان، که پس از جای وطن بُدها پنتهیان، درین ممالک، عالمگیر شده بود، ازخود بقصور راضی نمیگردید، او پیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا روزگار، دردارالملک خود اجین، برپا کرده بود، و این پیکر یکی از هشت گانه هیاکلِ عظیم شیو بوده، که در بقاع مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن دیوتا، دران استیلا وشیوع گرفته بود؛ درزمانِ

پیرانه سریش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، و بادشاهی سترگ ، بود ، بروی دستبردی نموده اورا بکشت ، سالباهن را فتوحات عظیمه ، در ممالک دکهن دست داد ، و غایت ناماوری و شهرت او ، و ابتهٔ کشورکشائیش ، تاریخ بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا محو ساخته ، تاریخ اورا دران سائر و دائر گردانید ؛

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت ، سومتر از اولاد رامِ نامور ، پسین راجه از دودمان شمسی ، ارتحال نمود ، و بمرورش آثار آن خانوادهٔ شاهی ، در صوبجات مجاور رود گنگ محو گردید ، پس ازانکه خاندان مسطور تامدت بیش از دو هزار سال از عهد اکسواکو ، دران ممالک حکومت رانده بود ، از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود ، که درمیانِ عهدِ رام و سومتر ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی برافراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، در سنین آینده درمیان قبائل راجپوتان ، از گریبان عدم باشان و شکوه نو ، سر برآورده ، و رانایان موار که اکنون بنام گهلاَت خوانده می شود ، بسوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

دراتهوران که پیشتر کِ تاراج طبقهٔ اسلامیه، در قنوج بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسلهٔ آبائی خود را، به کوش که پسر دوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صدسال، فرقهٔ اسلامیه ایشانرا از آنجا استاصال ساختند، وپس ازانکه ایشان در ملک مواڑ بود و باش اختیار کرده بودند، با فرمانروایان اسلامیه پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقهٔ اسلامیه در بلاد هند، بزور بازوی جنود ایشان که بجمعیت صدهزار سپاه از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه که ازین اصل سر برکرده بنام کچهواهه خوانده می شوند، ازین خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که داستان عشقبازیش با دمن، شهرهٔ آفاق است، قلعه شهور نیوار، باهمه گوناگون تقالیب روزگار، تا پانزده صدسال در تصرف اولاد واحفاد راجه نل بوده، تا آنکه در ازمنهٔ پسین، آن حصن حصین، بتعدی سیندهیه از قبضهٔ تصرف ایشان بدر رفت، نسبت خانوادهٔ راجه جیپور که حالا سند نشین است، نیز بهمین دودمان

منتهی می شود ، ایننند چند خانوادهٔ باقی مانده از راجگان شمالی هندوستان ، که انساب خود را براجهٔ والا مقام رام ، انتساب میکنند؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکرماجیت برسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین یهودیه جامهٔ بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیهٔ نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز ازان پس که مرده بود ، برخاست ، و بعد ازانکه بحواریانش فرمانِ اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجاتِ ابدی ، در سرتاسر زمین ، بجهت تفدیهٔ نفس خودش ، داده بود ، بآسمان برشد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست که یکی از تلامذه اش طامس ، اولا انجیل را در هندوستان آورد ، و بسیار مردم ایندیار را بکیش مسیحی هدایت کرد ؛ دربارهٔ ترقی کردن این کیش درین ولایت ، نزد ما اخبار منقح نیست ، ولیکن درینجا کمتر اشتباه است دریکه کیش مسطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چه می یابیم که در کنگاشش عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

بست صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، اُسقفی حاضر بود از ان فریق مسیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب بهندوستان بودند ؛ در سال آینده اتهاناسئیس ، فِرِیُومِنْطِیَس را به بِطریقیِ هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند که در آن ، روایات هندوان ، وحقایق انجیل ، آنچنان همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود در اینکه رودادهای وابستهٔ حیات* وموت وارهانندهٔ نوع بشر ، از هرگونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه حیله سازی ، بطرز نازیبا درمیان تذکره های هندوان مختلط گردانیده شده ؛

قریب بهمین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اورا پورس می خواند ، (که ظاهرا محرّف پرامو یا پوار است) و میگویند که اوشش صد بادشاه را از میان خراج گزاران خود می شمارد ، سفیری بدرگاه آغسطس فرمانفرمای روم ،

* ترجمه موافق اصل انگریزی است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که درزعم شان یکی از اقانیم ثلاثه ، یا آلهۀ سه گانه شمرده می شود ، ازعالم لاهوت درین عالم ناسوت نزول کرده کسوتِ عنصری پوشید و ازبهر وارهانیدن عاصیان ازباد افراهِ معاصی شان برصلیب کشیده شده ، سپس بروز سوم ازموتِ خود ، زنده شده با پیکرِ هیولانی بآسمان برشد یا پرواز نمود *

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزا نیست که مکتوبی در زبان یونانی بممالک فرنگستان، ازین بادشاه نیازادهٔ بکرماجیت ارسال داشته شده، زیراکه این واقعه دلالت صریح میدارد برانیکه زبان یونانی چسان در ممالک دور دست درجهٔ شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطهٔ ممالک خراسان، یا بوسیلهٔ تجارتهای دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعهٔ این سفیران که احتمالا جائینی بوده باشد، در ائیشنیه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانوادهٔ پرامریهٔ اُجین، از عهد بکرماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، باکمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندلربهٔ ممالک مجاور رود گنگ، درین دورهٔ روزگار، براوج غایت شوکت و اقتدار، ارتفاع نموده بودند، دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیبباتهره بود، اگرچه روایت منقح وابستهٔ وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیراکه صیت آوازهٔ این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دورو دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان
بلقب دارالسلطنت ابنک رنی انیک ینس زبان زد
شده ، لاطن نویسان آن عهد ، ایشان را دراول
درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضا می شمارند ،
آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سریر فرمانفرمائی
مگل ، برحسب بهمین تخمینات که درین عهد ظلمانی ،
از عهدهای تواریخ می توانیم نمود ، درحدود بیست سال پیش
از مبدای سنین مسیحیه ، اتفاق افتاده ، وسی کس ازان ،
برسبیل توالی بانهایت شکوه وشان ، درمیان
هندوستان ، تاچار ونیم صدسال بیش ، فرمانروا بودند ،
ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد ، آنقدر تیره و تاراست
که زنهار یارای آن نمی داریم که بگونه تنقیح ، احوال هریک
ازین بادشاهان ، یاخصوصیات یکیک خاندان خاص
شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
از دودمان کنوا می یابیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان اندلو نژاد
بوده مانه ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکروزیرش سَنْپَرْك ، که در ۱۰۱ باتغلّب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیّاران کشته شد ، پس از چهل سال این پادشاه را سودرك راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان می نماید که او یکی ازان مهین پادشاهان است که هندوستان بوجود شان ، بسزا نازش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آنطبقهٔ پادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ، برحسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از اقتدار عظیم ، ومکنت فخیم ، در هند بهره وربود ، زیرا که یاد داشتنی است که در تمامی عهدهای تسلّط هندوان درین دیار ، هیچ پادشاه خودرا آگاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ، یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست خواند ، راجه سودرك در تواریخ هند ، بلقب کَرَنْ دیْو یا مهاکورن ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزّی از زمین برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات ضیعه یا قطعهٔ زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می‌شود بخلیوسه کلنگ، یاسه دانگ، یا بهرهٔ عظیم
هندوستان، این عبارت، (اگر از مقولهٔ دیگر سخنان
مبالغه پرور نباشد،) دلالت برین میدارد که ممالک
محروسهٔ مهاکون بادشاه مگل، از یکجانب بساحل ملک
تلنگ، و بجانب دیگر بساحل ارکان، از خلیج بنگاله،
و بکنارهٔ بحیرهٔ بنگاله، اتصال داشت، زیراکه اوضاع
این سه کلنگ را، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند؛
پس از حکمرانی سیزده سال، برادرش بجای او برتخت
حکومت جلوس نمود، شش کس از بادشاهان این طبقه،
بعد بانیِ آن، بر سبیل توالی بر تخت نشستند، و همه شان
بنام عام ابو الطبقه خوانده می‌شدند، چنانچه ایشانرا اهل
تواریخ بنام هفت کرن یاد میکنند، نزد ما جز این مجرد روایت
که یاد کردیم، دیگر رهبری نیست که بخصوصیات ریاست
ایشان هدایت کند، بجز عظمت و جلالت شان که
بدان نام نامی کرن، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده
میشود، نه همین در هندوستان، بلکه در سرتاسر مجموعهٔ جزائر
شرقی؛ از بن شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت این پندار، که طبقهٔ سلاطین کَوْنِیَهٔ هند، برسر بهرهٔ ساحلِ خلیج بنگاله، استیلا داشتند؛ و حلقه‌های جهاز یا مراکب بحری برآراسته بودند، و کار اقتدار خود را بجائی رسانیده که اهالی جزائر شرقی، سر بخط فرمان شان می‌نهادند، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان، در شان مردی راد نهاد، غایت اطرامی نمایند، ویرا بکرن تشبیه می‌دهند، ولیکن غالباً اعتقاد ما آن است که دراین چنین مقام، غرض شان اشارت است بکرنِ پسین که از بادشاهان حدیث مگل بود، نه بدلاوری پیشین روزگار سمّی وی، که در مهابهارت داستانش خوانده می‌شود؛ چنین می‌نماید که این بادشاهان انلرنژاد، در اواخر عهدِ ریاست خود، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند، و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب، لشکری از بهر تسکین نیران طغیان که در هندوستان مشتعل شده، فرستاده بود؛ برحسب روایت صحائف پوران، عهد سلطنت طبقهٔ شاهان انلرنژاد، در حدود سال ۴۳۶ از سنین مسیحیه، بانجام رسید، بنا بران بهمین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مثنویهای تواریخی می توانیم نمود ؛

ولفورد (که باهمه شهرتش درمیان قدمای این ممالک ، اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که در نسبنامه ها که در پوران مسطور است ، ذکر طبقهٔ از طبقه های سلاطین اندلونژاد ، یک قلم واگذاشته شده است ، واگر چنین بودی ، هرائینه سلسلهٔ ایشان آن قدر ممتد گردیدی ، که برباد شاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت جلیل الشان هند بود ، وشاید پسین آنهمه سلاطین عظام وی است ، که در تواریخ مسطور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که او تمامی ممالک هند را مسخر ساخته بود ، واین سخن پسین را ، حمل برین معنی می توانیم کرد که او خیلی تسلط و اقتدار ، در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک شرقیه ، از حدود خاص هند درگذشته بود ، وشاید در ممالک چین رسیده ، درمیان این ممالک صیت صولت سلطانیش ، آنچنان شهرهٔ آفاق گشته بود ، که عامهٔ چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینکف ،

یعنی ولایت پولم می‌خوانند، ولیکن هنگامیکه نیّرِ اقبالش بر رابعۀ نهارِ شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش او را بزور بران آورد که در سال ۶۴۸ مسیحی، جان شیرین خود را برود گنگ بسپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سِیَر نگار این دیار است، کارنامه‌های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش رام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب همین عهد ظهور کرده بود، بعضی از مورّخان می نویسند که او یکی از سپهسالاران بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجۀ کار فرمایش خودش سریر آرای ممالکتش گردیده، شاید این مرد نامور جانشین پولم بوده است، او یکبار بر ممالکت بنگاله لشکرکشید، و دارالملک او را تاراج کرد، و دران خزاین بسیار یافت، پس از چهار سال، بعزیمت صوبۀ مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این عزیمتش باردۀ تسخیر کردن خانواده، از آب و رنگ افتاده پرامر، که هنوز در اجین فرمانروائی داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان هماله کشیده، تا درون مملکت کشمیر بشتافت، ویکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر، تا حدود چین، ممتد میگردد، خراج گزار خود گردانید؛ تمامی عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید، چنان مینماید که یک شعلهٔ عالم افروز جهانگیری بوده، که از شرق تا غرب در گرفته بود، پس از فوت او، درمیان پسرانش دربارهٔ جانشینی یا خلافت او، نائرهٔ ستیزه وخلاف باشتعال درآمده، و پرتاب چاندل سپهسالارش، نزاع و پرخاش برادرانرا، فرصت کار تصوّر نموده، تخت سلطنت را بتصرف خود درآورد، و درکارهای نمایانِ خواجه اش، بحریفی یا همکاریش کرهمت بربست، و از نیرو که در آخرکار (چنانچه اهل سیر اسلامیه برمی نگارند) از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایران، سرباز زده بود، فوجی از ایران متوجه هندوستان میگردد، و پرتاب راکه از خراج شاهی سرتاب شده بود، بزور بران آورد که بقیهٔ خراج چندین سال واگزارد، و از سرنو خطِ اطاعت برنگارد، چنین

میگویند که پس از مرگ پرتاب چاند ، هریک از سرکردگانِ لشکرش ، صوبهٔ را متصرف گردیدند ، و هیئتِ وحدانیِ سلطنت برهم خورد ، و بصورت ریاست ملوک الطوائف متبدّل گردید ؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایهٔ اخبارنگاری نمیداریم که او را پیوسته سازیم ، با این روایت که حالی از کُتب اسلامیه نقل کرده شد ، ولیکن این معنی قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که حالی مذکور شد ، اشارت میکند بلشکرکشیدن نوشیروان عادل که میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود ؛

میگویند که پس از سلاطین طبقه اندرنواد ، بادشاهان اندربهرتیه ، که چاکران طبقه اندریه می باشند ، بر سریر سلطنت نشستند ، و این روایت چنان می نماید که بدین معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنتِ خاندان اندرنواد ، یکیک از سرکردگان آن دولت ، آنصوبه را برسبیل استقلال متصرّف گردید که پیش ازین برسبیل نیابت حکومتش میداشت ؛ در بشنوپوران ، (که چنان می نماید که در آنحدود زمان تالیف کرده شده ،

که اولا افواج اسلامیه بهندوستان درآمده) خصوصیات آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین هندوستان راه یافته ، بر صفحهٔ بیان این چنین برنگاشته اند ، که قبیلهٔ چهتریان یکباره از میان برداشته شدند ، و گوناگون قبائل از برهمنان ، تا پولندان یا قبائلِ بیابانیان کوهستانی ، اَعلام ریاستهای مستقل در مگدہ ، و پریاگ ، و متهره ، و کنتیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ، و در انوگنگ ، یا در بلاد مجاور رود گنگ ، برافراشتند ؛ گپطاس ، که خانوادهٔ سودر بود ، بر بهرهٔ از ممالکت مگدہ حکومت میکند ، و دوارک شیتهٔ ، بر صوبجات سواحلِ بحری کلنگ ، فرمانفرمایستی ، وگولس بر دیگر بهره کلنگ ، حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشلّه ، وکولوتیه ، که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ، حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهرد ، در سورت ، و ماروار ، و برسواحل رود نربده ، تسلّط میدارند ، و "ملچهان" آن بلاد را که بر سواحل رود سندہ واقع اند ، در تصرّف خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتوّر و نسل مسیحی ایشان ' وگوه ' وباپا ' وظهور اسلام ' ونخستین یورش وتاراجهای طبقهٔ اسلامیه ' وحمل وحمایت چتوّر ' وخاندان توار ' وبرهم خوردن ریاست اجین ' وتاخت برچتوّر ؛

چون ریاست حدود رود گنگ ' که دردودمان انلارنژاد بود ' به تحلیل رفت ' یا ازهم پاشید ' یکیک صوبه (چنانچه بالا گذشت) در شمالی هندوستان ' در حکومت لوای استقلال برافراشت ' وامور ملکی ازنظام برافتاد ' ودشمن نو برسواحل رود سند ' نمودار گردید ' واین دشمن که عبارت از طبقهٔ اسلامیه است ' نسبت بتمامی دیگران که پیش ازین زمان ازممالک غربیه عبور رود نموده ' سیلاب بلا وعنا برین بلاد ریخته بودند ' خیلی صاحبِ صولت وحدّت بود ' ونخستین صدمه وآسیب افواج شان ' برصوبجات غربیه هند ' وممالک گجرات ' وبلاد راجپوتانه ' رسید ' حالا عنان بیان را ازامور متعلقهٔ ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کاروبارشان وابستهٔ ریاست برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سند می باشند، برمی تابیم؛

تاخت وتاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میوار یا اودیپور را که دران روزگار در چتّور حکومت میداشتند، وسیلهٔ بلندنامی وشهرت عام گردید، این دودمان شاهی که حالا در هندوستان بغایت ممتاز ونامور است، برحسب شهادت دفاتر تواریخی، وهمداستانی واتفاقِ هندوان مغرب زمین، ازنسل لاه کلانترین پسر رام نامور موضوعِ کتاب رامایین، است، قدیمان این دودمان اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، وبالابهیپور را که در خلیج کانبی واقع است، مستقر مملکت خود قرار دادند، در سال ۵۲۴ مسیحی، این شهر را بعضی از اعادی ایشان که ازراه سند درین مملکت تاخت نموده بودند، وازین جهت ساکنانش آواره گشتند، مسخر ساختند، وبقتال وغارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال قوی است که این عدو که ایشانرا بدین روز سیاه نشانید،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
همین دانسی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان بسلامت
برده، درغاری که درکوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
و درانجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این
پسرچون بسن رُشد وجوانی رسید، ئیلدر را بتصرف
خود درآورده، بنای بادشاهی دران نهاد، بهمین بادشاه
نسب فرمانروایان حالی اودیپور پدر بر پدر میرسد، وجلالت
و مرتبت فرمانروایان این دودمان، ازحدود دوازده صد
سال بیش، درمیان تمامی هنود ثابت ومسلم است،
ازین روکه اولاد بزرگ بادشاه از خانوادهٔ شمسی می باشند؛
راجه اودیپور درمیان هنود بنام خورشیدِ فرمانروایانِ هند
امتیاز داده می‌شود، ولیکن این قضیهٔ نُدرت فزا بشهادت
معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت
خانوادهٔ این سلسلهٔ عالیه، از جانب مادر بملکهٔ مسیحیه یا
نصرانی نژاد، می پیوندد، سِیَر نویسان راجپوت می نگارند که این
معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دودهٔ راجگانِ
اودیپور درمیان دودمانهای عالی قدر هندوستان، بمزید

شرف وجلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش
ازانکه بجای آبای بزرگوار خود بر سند حکومت نشینند ، باید که
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، ازایشان
دستیاب سازند ، واین نشانِ امارت و ولایت ،
باکمال ادب وحرمت ، وفروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ،
واین تِلَک نشانیست که بچون آدمی بر پیشانی پیدا ساخته
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، رانا است ،
وایشان سلسلهٔ نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاهِ
ایران ، درست میکنند ، زیراکه پسر نوشیروان نوشزاد ،
ازو عاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را بافواج
نوشیروان رو داده ، کشته گردید ، وزه و زاد او در هندوستان
بازماندند ، وبدینشان شجرهٔ فرمانروایان اودیپور ، پیوند گرفته ،
ونیز شهادت دیگر موید این معنی ، این است که بعضی
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف
امتیاز داشته ، وشاه بانوی نوشیروان دختر ماریس بوده ،
که بادشاه مسیحی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ، ازهمین جا
گرانمایه سیرنگار انگریزی وابستهٔ خانواده های راجپوتانِ

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژوهش این خانواده های راجپوتان هند، به نتیجهٔ شگرف از مقدمات بالا، فرا رسیده ایم که خانوادهٔ علیه، ملقبه به خورشید هندوان، که نسبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خداوند مزایای سنیهٔ خاصهٔ رام که ابوالقبیلهٔ خاندان شمسی است بوده، هرانئینه از نسل ملکهٔ مسیحیه است، و دوحهٔ این دودمان نامور شرقی، از اوائل عهدش باشجرهٔ سلاطین مسیحیه غربی، پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه برتخت ئیدار جلوس نمودند، و پس ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت، بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش باپا را که بغایت خورد بود، بقلعهٔ بهاندیری بردند، و درانجا درمیان شبانان پرورش یافته؛ بسیاری روایات ندرت صمات وابستهٔ عالم طفولیت و شباب این کودک، نقل کرده شده است که نیکو مانائی دارد با آن بدایع حکایات که مردم افسانه دوست دربارهٔ بانیان دیگر ریاسات (که از حالت بیکسی و تهیدستی بوالاپایگی وارجمندی رسیده اند)

ایجاد نموده، باپا را مادرش خبر داده بود که او از روی نژاد با بادشاهان حکمران چتور که از قبیلهٔ پرامو اند، رابطهٔ قرابت میدارد، تصور این شاهانه قرابت، آتش افسردهٔ حُبِّ جاهش برافروخته، آخر کار او را داعیهٔ آن پیدا شد که سرامت برفرومایه معاش شبانی فرود نیاورده، از گریبان نامجوئی برکند، بنابران با معدودی چند از پیروانش، بصوب چتور نهضت نمود، و درانجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که او با آن خانواده داشت، او را قبولی تمام پیدا آمد، و ظهور این معنی درسال ۷۰۰ مسیحی صورت پذیرفت؛ ولیکن اُمرا وارکان دولت، ازین ملاطفت و قبول که با نوجوانی مجهول، بتقدیم رسانیده شده، متوحش و ناخشنود گشتند، درعین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی سهمگین، درممالکت اضطرابی عظیم رو داد، کُبرا وعُظمای آن دولت از برای یاوری خوانده شدند، ولیکن ایشان باتفاق از اجابت دعوت سرباز زدند، واز روی استخفاف باپادشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نووارد خود بجوید، باپا بی باکانه بعزیمت جنگ، افواج بجانب دشمن کشید،

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیه بود که بالفعل اول بار در ناف این ممالکت در آمده، که تقدیر آسمانی درخصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز، مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیه گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیه که سکنهٔ این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمتر اتفاقِ جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم، بانی و موسّس گرامی ملّتِ اسلامیه، در بلاد عربستان بزمین مکه در سال ۵۶۹ مسیحی کسوتِ عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مژدهٔ رسالتِ خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم تا مردمانرا (درصورت اباء انکار) بزور شمشیر بدینِ حق دعوت کنم، و پس ازآنکه بوساطتِ فصاحت لسان، وجلادتِ جنانِ آنحضرت صلعم (که بخشیدهٔ خدای جل وعلا بود) جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام درآمدند؛ فوجی فراهم آورده شد، تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و مشرّف بایمان شوند و چنانکه در زمانهٔ حیات آنحضرت صلعم طریقهٔ فتح و کشورکشائی

که از بهر ترویج ملّت اسلامیه، فراپیش گرفته شد، پیروانِ آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همان طریقه شتافتند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت، متکفّل امور خلافت گشتند، به همچنان همت بلند و داعیه ارجمند که از رهگذر حُب جاه دینی و تعصب مذهبی داشتند حوزهٔ سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان زودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرائد تواریخ مثال و نمونهٔ آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر، افواج قاهرهٔ شان واکشاد، و یک ممالکت پس دیگر سر بر خطِ فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیهٔ غربیه را در عرصهٔ قلیلِ پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز ظهور ملّت اسلام یکسر همه راسخ الاعتقادانِ آن، برهمان معروف بوده که سلطنت شاماه یا ریاست عامهٔ اسلامیه، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و استوار سازند، که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده، و امتثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هرکس از افواج اسلامیه که در جهاد یا غزا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مبائن ایشان بودند گشته می شد، به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مخلّد با حوران عین، مُبشّر می گردید ؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام تسخیر ساخته، تختهٔ دولت ایران را برهم زده، و ممالک فرنگستان یا بلاد بیضان را ازان خود شمرده باشند، بلاد سیرحاصل، و پر از ناز و نعمت هندوستان، که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضهٔ غارت و تاراج هر فرقهٔ یورش آور بوده که از دیار غربی، رود سند را عبور می نمودند، از نظر دوربین ایشان دورتر مانده باشد؛ مویّد این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیه در دست خلفای کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی بر نیامده بود که تسخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان مطمح انظار ایشان گردید، بسالی چند پس از انتقال آن سرور، خلیفهٔ ثانی حضرت عمر رضی الله عنه، پس از انتزاع ممالک ایران، شهر بصره را در مصبّ دجله بنا نهاد، بدین نظر که پیروان جناب رسول صلعم، از بضایع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل رود سند واقع است ، بهره ور گردند ، چنانچه جناب وی رض لشکر جرّار در سر کردگی عُمر بن عاص از بهر یورش بر هندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگِ عظیم اَوُّوْر ، (و این نخستین حربی است که اهل هند را با مسلمانان اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سومین خلیفه حضرت عثمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالکِ مُشرِف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامیه را به تسخیر آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب سانح شده ، جناب وی را از اتمام این عزیمت باز داشت ، مگر در عهد حکومتِ چارمین خلیفه حضرت علی کرّم الله وَجَهَهُ ، فتوحات اسلامیه در ملک سند صورت گرفته ، ولیکن پس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحه باز گذاشته شد ؛ بر ینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولتِ اسلامیه ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود) هیچ تاخت و یورش ایشان در هندوستان مثمر نتیجهٔ شایسته

نگردیده بود ، تا اینکه درمیان این دوسال ۷۰۵ع و ۷۱۵ع لشکرکشانش نه همین بلاد سندل را مفتوح ساختند ، بلکه فتوحات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی ممالکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامیه گردانیدند ؛ درعهد دولت همین خلیفه ، سرلشکرانش باب الزقاق یا آبنای جبل طارق راعبورکرده ، لوای اقبال دربلاد بیضان برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامیه را دران اساس نهادند ، و دریک جنگ ، ممالکت اسپین را تسخیر ساختند ؛ خوانندهٔ این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم خواهد رسانید که دران زمان خلفای پیشین جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلعم ، از بهر توسیع حوزهٔ سلطنت اسلامیه چه قدر داعیهٔ بزرگ میداشتند ، هنگامیکه حالی وی خواهد گشت که دران جزو زمان ، افواج قاهرهٔ ایشان تمامی ممالک شرق رود سیرو و گنگ را مفتوح ساختند ، و همین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمرعزیمت چست بسته بود ؛ تاخت وتاراجیکه درعهد ولید درهندوستان

اتفاق افتاده، تمامی ممالک شمالی ویرا برهم و درهم ساخته؛ کتب سیر هنود می سرایند که درین عهد افواج اسلامیه جادوبهاتی را از ملک خودش بدرکرده، او را مجبور ساختند که پس از عبور رود سندل در دشت بیابان آواره گردد، و مانلک رای بادشاه پردل از خانوادهٔ چوهان فرمانفرمای اجمیر، در هجوم افواج اسلامیه کشته شد، و پسر کوچکش بر برج قلعه یا رخنه های بارو بزخم تیر مقتول گشت؛ و آن نوع زیور و پیرایه که آن طفلک خردسال، درآن زمان، در بر داشت، تا امروز درمیان کودکان فرقهٔ راجپوتان پوشیدن ناروا شمرده می شود، راجگان سورت از ممالک آبائی خود بی بهره گردانیده شدند؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی را که از دست او این همه بلیّت و مصیبت بر سر همقومان ایشان نازل شده بود، گاهی بنام دیو، وگاهی بلقب جادوگر، وگاهی باسم ملچهه، موسوم می سازند، اگرچه در کتب هنود، بنهج واضح و روشن یافته نمی شود که این یغماگر که بود، ولیکن درین خصوص هیچ مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب درمیان

ریاست راجگان شمالی هند ، از یورش طبقهٔ اسلامیه بوده ؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستادهٔ ولید تا رود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سپهسالار او ، دیگر بار بتاراج این مملکت پرداخت ، چنانچه او بالشکری گران در ممالک سند درآمد ، و پس از جنگ و جدال بسیار که او را با داهر که دران زمان حاکم گجرات بود ، اتفاق افتاد ، آخرکار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس با افواج فیروز متوجه چتور که محلّ اِعداد و ترمیم جنود شکسته و ریختهٔ هنود بوده ، می شود ؛ درهمین زمانِ تشویش و پریشانی بود ، که شهزاده باپا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم گردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از کمک و همداستانی سر باز زده ، و در این چنین رو داد عام ، زیر رایت بادشاهی فراهم نیامدند ، او باهمان قدر جمعیت افواج که دران زودی فراهم آوردن توانست ، بمقابلهٔ غنیم که از دستداد فتح و ظفر گذشته ، خیلی شادمان بودند ؛ پرداخته ، ایشان را یکسر منهزم گردانید ، چنانچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمقرّ اصلی خود

مراجعت نمود ؛ باپا بتعاقب وی تا (غزنی که حالا بنام کنبی خوانده می شود) بپرداخته ؛ واین غزنی قدیم اقامتگاهِ خاندانش بود ؛ و درآن زمان در تصرّف سلیم درآمده ؛ پس این جوان مظفّر اورا نیز مغلوب گردانید ؛ و در آخر دخترش را بحبالۀ نکاح خود درآورید ؛ و هنگام بازگشتش به چتّور ؛ او دلهای اُمرا و زمینداران آن ملک را ؛ آنچنان مائل خود گردانید که بیاوری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ؛ خودش مسند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندرووادهای گرانمایه که ازکُتب اخبار وآثار این عهد ؛ برچیده یا انتخاب کرده ؛ اینجا ثبت نموده شد ؛ مگر برخوانندگان پوشیده مباد که درتواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود ؛ که از حیز اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانۀ سلطنت باپا ؛ خلیفه منصور دیگر بار سندل را مفتوح ساخت ؛ ونام نخستین دارالسلطنت آنرا محو ساخته ؛ دیرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ باپا والیِ چتور که ابوالقبیلۀ رانایانِ اُدیپور است ؛ پس ازفرمانفرمائی چند سال با کمال فرخی و فیروزی در مملکت خودش ؛

هر دو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجّهِ ممالکِ مغرب گردید (که دران زمان بتصرف "ملچهان" بوده چنانچه بالا گذشت) سپس رود سندھ را با افواجش عبور کرده ، در ممالکِ خراسان طرح اقامت افگنند ، و درانجا چندین زنان را از طبقهٔ اسلامیه ، بحبالهٔ نکاح خود درآورد ، واز ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین روداد که وقوع آن وثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پیدا است که سلسلهٔ ارتباط واختلاط درمیان هندوستان ، وممالکِ غربی رود سندھ ، تا دور پسین امتداد داشت ؛

چون نخستین یورش های طبقهٔ اسلامیه درین بوم و بر ، برسبیل ایجاز برنگاشته شد ، اکنون این سخن درخوریاد کردن است که مُقارنِ همین عهد ، یعنی در حدود وسطِ صدِ هشتم از سنین مسیحی ، تختگاه دھلی که ازان باز که واجه بکرماجیت پسین فرمان روایش را از پایهٔ حکمرانی برانداخته ، تا مدت هفتصد سال بیش ، از وجود والی خداوند تاج و سریر ، خالی مانده بود ، حالا در تصرّفِ خانوادهٔ جدید از نسل بقیهٔ پندو درآمد ، ولیکن در هرج مرجیکه

درین روزگار رونمود، خانوادهٔ دیگر که بنام توار خوانده می شود، انتهاز فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدیدِ خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی اننگ پال، ازین سلسله بایست ویک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند که پال مسطور نبیرهٔ خود پرتهی راج را که پسین راجهٔ هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، وبعد فوت پرتهی راج تا مدت پانصد سال، نیّرِ دولت و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛

این امر مقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمهٔ افواج ولیپل، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله و آشوب بود، جمعیت خاندان پرامر که تا مدت مدید در اُجین حکمرانی نموده، بتحلیل رفت، و ازهم پاشید، عظمتِ شان و شوکت شجرهٔ این دودمان بادشاهی را، از کثرت و عدّت، و ثروت و نعمتِ شُعبه هایش قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان شُدیدِ ارکان این شاهی دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین ریاست نامدار نهاده شد؛ توار ممالکت دهلی را متصرف

گردیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات
که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بحکومتش
پرداخت ، سپس سولنکس ، که او مقام نهرواله یا
انهرواله پٹّن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چنتور زیر حکومت
دودهٔ جهلاط بپایهٔ سلطنت رسید ، و بعد همین زمان
باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پژمریده
قنوج زندگی تازه یافت ، و بقرب فروغ و جاه پیشین
خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهرهٔ هندوستان ، تغیر
و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
جلیل ، یعنی دولت اُجین و پالیبیانهره ، یکسر محو و نابود
گردید ، ریاستهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،
مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقهٔ اسلامیه
که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فروریخته بود ، یکسر
کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛
پس از عهد باپا تا زمان قلیل ، نهب و غارتِ
جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ
رودادی درخورِ یاد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته ؛

مگر نبیره زاده اش گهومان نامدار، همینکه برتخت فرمانروائی جلوس نموده، داعیهٔ زور آزمائی با طبقهٔ اسلامیه از خاطر جلادت مآثرش سربرزده، و عهد دولتش از سال ۸۱۲ع تا ۸۳۶ع میکشد؛ میگویند که قاید افواج جدید اسلامیه که بتاراج این ممالک پرداخته، سلطان محمود فرمانفرمای خراسان بوده، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و ارتیاب را راه نتوان داد که این فرمان روای خراسان، مامون پسر هارون رشید نامدار خلیفهٔ بغداد، معاصر و رفیق چارلیمین شهنشاه فرنس بوده، که پدر بزرگوارش او را بحکومت خراسان نامزد ساخته بود؛ القصه این سرکردهٔ خراسان بالشکر آشوب گستر، رو به چتور نهاد، و اگر جمعیت این لشکر را، با آن جنود نامعدود که غنیمش از بهر مدافعهٔ او در هندوستان فراهم آورده و سامان داده بود، مقایسه کنیم، همانا می توان گفت که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است؛ چون دیگر مهتران و سرکردگان این ممالک بچشم عبرت نگر مشاهده نموده دریافتند که این بلای ناگهان که امروز برسر چتوریان فرو ریخته، فردا بر سر ما نیز ریختنی است، بنابران بزودی

بکمک چتور بشتافتند؛ شاعران فرقهٔ راجپوت که راوی این نازلهٔ هایله اند، بیانی بغایت طویل و عریض متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیهٔ شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام هیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره بدر راندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را که نهب و غارت ایشان دران، انتها نمیداشت؛ القصه بامداد و کمک این جنود، گهومان افواج اسلامیه را که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار نپرداخته بود، منهزم گردانید، و بوسیلهٔ این کارهای نمایان، صیت شهامت و شجاعت او در میان اولیا و اعادی، شایع گردید، و تا روزگار دراز، موجب دلدهی اهالی این مملکت در اقدام نمودن بر جنگهای آینده با طبقهٔ اسلامیه، گشت؛ میگویند که او تخت سلطنت را، باغوای برهمنان، بر پسر خود جگراج واگذاشت؛ ولیکن پس از چندی باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته که برهمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری ایشانرا به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ، ولیکن اکابر دولت او ازانفرزند شقی پدرکُش ، انتقام برکشیدند ؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهب و غارت این مملکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کُتب سیر هنود دربارهٔ روایت سرگذشتهای این عهد ، موسوم بقصور و نقصان است ، وآن قدر که هست تشفی بخش جویای احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه وابستهٔ این دور ، درکارنامه ها مندرج مانده است ، وآن روداد اگرچه ظاهرا ناچیزی نماید ، ولیکن منتج نتایج بزرگ گشته ، وآن اینکه ، بادشاهی قنوج که مهد پرورش کیش هنود است ، پس از اضمحلال و فرسودگی ، که بتقالیب روزگار بدو راه یافته بود ، شاهی خانوادهٔ جدید باحیای آن پرداخت ، تا آنکه آب از جوی رفتهٔ دولت واقبال اورا بازبجویش

آورد؛ قبل از سنوح تاخت و یورش محمود غزنوی ، یعنی پیش ازین بتقرب نهصد سال ، ادیسور که از خاندان بادشاهان ویلایه بود ، وایشان دران روزگار فرمانفرمای بنگاله بودند ، و نلایه را مستقر دولت شاهی ساخته ؛ بسبب جهل و نادانی برهمنان این مملکت ، از ایشان خیلی بیزار و دل تنگ گردیده ، بحضور بیراسنگهه‌دیو فرمانروای قنوج ، درخواست چند تن از براهمه که بدخواه و نیک خبیر باصول و فروع کیش هندوی باشند ، نمود ، چنانچه آن بادشاه پنج کس را ازین حضرات ، گسیل فرمود ، بهمین پنج تن ، برهمنان حالی بنگاله که دراصل بنگالی نژاد نیستند ، نسبت خویش درست میکنند ، مادامیکه طبقهٔ کایستان یا کائیتهان ، که در درجهٔ دوم از شرافت اند در بنگاله ، نسب خاندان خود ، ازان پنج کس که بملازمت آن پیشوایان پنجگانه ، درین کشور می پرداختند ، استنباط میکنند ؛

بہرۂ دوم

طبقۂ اسلامیہ

باب هفتم

در ذکر طبقۂ بادشاهان سامانیه و ظهور ریاستِ غزنویان و تاخت سبکتگین و پسرش سلطان محمود در هند و حال هندوستان دران جزو زمان و گوناگون نهب و غارت محمود در تَهانَیْسَر و قنوج و سومنات و مردن محمود؛

حالا بذکر مختصر روداد آن عهد می پردازیم که دران تسلّطِ طبقۂ اسلامیه در هندوستان آغازیده است؛ در عهد ولید و هارون رشید مجاهداتِ شدید (چنانچه بالا مذکور شد) بعمل آمد تا ممالکت هندوستان ضمیمۂ ممالک اسلامیه گردانیده شود؛ ولیکن باکشش و کوشش هندوان نقش آرزوی ایشان بنگاین مدعا نه نشست و بعد پسین

مجاهدهٔ شان ، تا قریب یکصد و پنجا ـــ
دستبرد جدید از ایشان در هندوستان ـ ؛
ولیکن آخرکار دولتی نو ، در طبقهٔ ا که
ستقرآن از رود سند چندان دو ـِ
حملات و سطوات بادشاهان آر ـت
دلخواه شان در هندوستان بظهور رسید ؛ ممالک
سیر حاصل و وسیع ماوراء النهر و خراسان ، در نخستین
صد سال از سنین هجری ، مسخّر طبقهٔ اسلامیه شده بود ،
و تا مدت یکصد و هشتاد سال بیش ، در تصرّف
اولیای دولت خلفای عباسیه مانده ، ولیکن پس از
وفات هارون رشید که بغایت ستوده و نامدار این
سلسله است ، اقتدار و تسلط ایشان بزودی رو بانحطاط
و انتقاص نهاد ، و اعتبار و احترام ایشان که از جهت
انتساب بخلافت جناب رسالت مآب صلعم بوده ،
کافی نبود از برای آنکه حاکمان و عاملان ایشان که در ممالک
دور دست نصب کرده شده بودند ، در امرِ حکومت
زیر اطاعت و فرمانبری شان باشند ؛ چنانچه حاکمان ممالک مفتوحه ،

یک پس دیگر از اطاعت خُلفا سرباز زدند، و عاملان آن، لوای استقلال برافراشتند، و بمرور ایام ازان دولت عبّاسیه که چندگاه صولت و شوکت، و وسعت و فسحت او بدرجۂ اقصا رسیده بود، بجز شهر بغداد و مضافات متصلّه اش چیزی نمانده؛ درمیان این حاکمان، که کارشان از عمالداری و نیابت، بفرمانروائی و ایالت کشیده، اسماعیل سامانی حاکم یا صوبه دار ماوراء النهر و خراسان بود که درسال ۲۶۳ ہجری، مطابق سال ۸۶۲ مسیحی، تاج شاہی برسر، وبنای سلطنت نو نهاد، که بجز آن دو کشور نامبرده، یعنی خراسان و ماوراءالنهر، محتوی بود بر بلاد قندهار، و کابل، و افغانستان، و زابلستان؛ دارالملک این دولتِ جدید، که حاملانِ الویۂ حکومتش بنام سلاطین سامانیه درکتب تواریخ خوانده می شوند، شهر بخارا قرار داده شد؛ چارتن ازین دودمان، باغایت عظمت شان، و رفعت نام و نشان، و وفور عدل واحسان، تاعرصۂ نود سال حکمران بودند، چارم بادشاهِ این سلسله، وقت مرگش مملکت را بر فرزند خورد سال خود

منصور نام ، بطریق وراثت واگذاشت ، ولیکن درمیان امیران وارکان دولت اختلافی پیدا آمد ، و بعضی از ایشان دربند آن بودند که زمام حکومت بدست عمّ پادشاه مرحوم بسپارند ، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند ، که این داوری را بر رای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان ، که دارالحکومت وی غزنین بود ، مرافعه کنند ، ابستگین حکومت عم را ، بر فرمانروائی پسر نابالغ ، ترجیح داد ؛ ولیکن پیش ازانکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد ، هردو فریق باهم اتفاق کردند ، و منصور را بر سریر سلطنت نشانیدند ؛ پادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه متوقع بود) آزرده گردیده ، او را به بخارا طلبید ، ولیکن او ازان هوشمند و محتاط تر بود ، که خود را بدست مخالفان خویش ، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود ، بسپارد ، بنابران او بجای اجابت دعوت پادشاه ، سر از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت ؛ جنود پادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند ، مگر دوبار شکست فاحش خورده ، باز میگردند ، اکنون ابستگین بر تمامی خراسان ،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جاودانی
میکشد ؛ و ولایت ممالکت را بقبضهٔ تصرّف پسر خود
اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز اولیای دولت
منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
و حاکم آنرا بلقب غاصب میخواندند ، بنابران اسحاق
پس از استقرار برسریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
سپهسالار کاردانش سبکتگین ، لشکر برسر ممالک
منصور ، بعزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
بزور او را براعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
و وصمت غصب و خیانت ، از چهرهٔ روزگارش
محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروز گشت ،
حسب دلخواه اسحاق ، بافرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
نمود که اسحاق بالاستقلال والی خراسان خواهد بود ، برین
رو داد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمهٔ
بی اعتدالی درمستلذّات نفسانی می باشد ، درگذشت ،
و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خودرا ، برسریر

سلطنت غزنین بنشانیدند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایران است، که بطبقهٔ ساسانیه خوانده می‌شوند، ویزدگرد پسین بادشاه آن طبقه عالیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایران مستولی شده، آنرا ذمیمهٔ ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدر رانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در صغرسن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلند منشی، از صفحهٔ حالش مطالعه نموده، بتدریج اورا بوالا پایهٔ عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه او رفته رفته از مقرّبان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ عیسوی، لشکر گران به تسخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بتختگاه جدید غزنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (پس ازانکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سند نموده ، دست تاخت و تاراج بر ممالک هندوستان دراز کرده بودند ؛) با فرقهٔ افاغنهٔ کوهستانی که در خطّهٔ طولانی ، شرف ساحل غربی رود سطور ، سکونت می داشتند ، عهدِ وفاق ، و میثاقِ اتفاق ، استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همداستانی ، درمیان دولت لاهور و فرقهٔ افاغنه ، سدّی عظیم بر روی یورش آوران اسلامیه ، (که بقول فرشته هیچ رهگذری و مدخلی به درآمدن هندوستان جز براه سند نمی داشتند ،) بربسته بود ؛ سبکتگین افاغنه را بزور بران آورد که عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی درآیند ؛ چون در سدّ سطور این چنین رخنه بزور صورت گرفته ، صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورشِ هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود درآورده ، باغنایم بسیار بممالکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ بلای آینده ، لشکری جرّار آماده گردانید ، و بدین عساکرِ دریا موج ، رود سند را

عبور نموده، بر مسلمانان در ممالک خودشان تاخت آورد؛ ولیکن روداد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت، یعنی درین یورش خودش منهزم گردیده، به اجبار بران آورده شد، که سالانه خراج مبلغی خطیر از زر نقد، و چند زنجیر فیل، قبول کند؛ وچون درآن ملک، اورا برادای همگی مبلغ زرِ تحمیل کرده، استطاعت نبود، التماس کرد که منصب داران بادشاهی را همپای او بفرستند، تا در لاهور زر مسطور بمعرض وصول درآرند، ولیکن چون بدارالملک خود مراجعت نمود، ودرانجا گوشگزار او کردند، که سبکتگین ببلاد خود بازپس رفته است، همت بر تخلّف وعده اش برگماشت؛ دربارگاه او رسم بود، که یکسر منصبداران کهتری نژاد، بردست چپ سریر اومی ایستادند، وبرهمنان حامل الویهٔ دین وآئین، بردستِ راستِ آن، کهتریان به تجدید ذکر آنهمه زحمت ورنج که او درجنگ این دشمن خونخوارِ جدید برکشیده بود، پرداختند، واز ومسألت نمودند، تا نیکو بسنجد که او بزبان شاهانه اش حرف ادای زر

گذرانیده است ، و وفا کردن هرگونه وعده ، خاصه در این چنین مقام ناگزیر شمردنی است ، ولیکن برهمنان بعرض او رسانیدند ، که حالا از جانب غزنین مظنهٔ هیچگونه مخاطره نمانده است ، و بالحاح ازو درخواستند تا از ادای زر خراج ابا نماید ؛ بس میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش رضا شنید ، و منصبداران تعیین ساختهٔ تحصیل زر را ، بصوابدید ایشان محبوس گردانید ؛ چه همینکه این سخن پیمان شکنی گوش زدهٔ سبکتگین گردید ، باحضار عساکر فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال یکباره فروریخت ؛ اگرچه راجه جیپال از جهت دوبانه شکستن پیمان بستهٔ اش ، خودش این بلای سیاه را بر سر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ، پاس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ، چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج ، باجمعیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هردو لشکر در حوالی لمغان ، مصاف جنگ آراستند ؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیه تا رود نیلاب، بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعهٔ عظیم بر سمت غربی رود هند بود؛ چه درآنعهد عبور کردن آن رود، در شاستر یا شریعت هنود، ممنوع بنود؛ چنان دریافته می شود که این حرب، جنگ پسین بود، که هندوان را با سبکتگین، در عرض بیست سالهٔ حکومتش، رودداده، سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و اولا پسراو اسماعیل، بجایش تا روزکی چند بر سریر فرمانروائی نشست، و آنگاه سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده، خودش سریرآرای سلطنت گردید،

پیش از روایت لشکرکشیهای سلطان محمود، که از صدمات قتل و غارتش، اوّلا نظم ملک داری هندوان با خاک سیاه برابر گردید، شایستهٔ این مقام چنان می نماید، که بر سبیل ایجاز صورت حال هندوستان، وابستهٔ این جزوزمان بر نگاشته شود؛ ممالک شمالی رود نربدا، درمیان شاهی خانواده های آینده منقسم بود، خانوادهٔ تواربضبط و سیاست مملکت

دهلی می پرداخت ، و خانوادهٔ راتهور (برحسب
روایت سیر نویسان خودشان) والی قنوج بود ،
اگرچه درینجا دلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج وسریر
دولت قنوج در تصرف خانوادهٔ کور بوده ؛ وودمان
جهلاط در میوار حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی
مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از والیان این
ریاسات اربعه ، خداوند نیرو و اقتدار بوده ، وچندین
زمینداران آن عهد بایشان درمقام تسلیم و انقیاد
بودند ؛ حد فاصل درمیان هردو دولت دهلی و قنوج ،
کالی‌ندی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب
غربی ، تا رود سندھ میکشید ، و والیش یکصد و هشت
زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می‌شمرد ، که ازان میان
چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهرا
بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقةً درهمه خصوص ،
شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج
بسوی شمال سلسلهٔ کوه برفین بود ، و بصوب
شرق بنارس ، و بجانب مغرب بندیل کهند ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار
بصوب شمال جبالِ اراولی ، و بجانب جنوب
پرمردهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار
گجرات اتّصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی
مغرب رود سندل بود ، و بجانب جنوب بحرِ هند ، وبصوب
شمال دشت ریگستان ، و مرز و بوم بنگاله دران زمان
تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پزشک نژاد
بود ، و در اقصای ممالک دکهن ، بادشاهان مادیوره
از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظّم ، بودند ،
ولیکن دران جزو زمان بدرِ تمامِ ایشان بجیلولتِ
ریاست تنجور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید
که سمت جنوبی غربی بهرهٔ ممالک دکهن را ، دران
عهد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ،
در قبضه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،
در صوبهٔ خاندیس ، ولایت طبقهٔ سولنکیان بوده ؛ این چنین
در عهد حملات وسطوات محمود ، تمامی ممالک هندوستان
درمیان این بادشاهان طبقاتِ مختلف انقسام یافته بود ،

و چون درمیان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحادِ کنگاش یا شورا، نبوده، تاب مقاومتِ این بزرگ داهیه، که بررؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فرو ریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفرِ طبقهٔ اسلامیه، که تسلّط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم و راهِ اورا در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزهٔ ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چارسال را در ضبط و ربط امور ممالکت خودش، و اطفای هرگونه شرارهٔ عصیان، و نائره طغیان درآن، بگذرانید؛ و درسال ۱۰۰۱ مسیحی، در ممالک هند بنای جهاد نهاد، و کمتر از دوازده بار متوالی دست تطاول و تاراج برعرض و مال هندوان نگشاد؛ نخست باجمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگسط از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و بادشمن قدیم پدرش راجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید، افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و سر برحکومت

بعد این شکست دوم ، بر پسرش اننل‌پال واگذاشت ؛ و ایام ناکامی خود را باتش زدن در خرمن هستیش بانجام رسانید ؛ محمود ولایت صوبجات شرقیهٔ رود سندل را ، بدست حاکمان مسلمان واسپرد ، و بر اننل‌پال خراج سالانه تکلیف نمود ، زمینداران یا مهتران باج گزار دولتِ لاهور ، بزودی از ادای خراج بپادشاه نو آن ، سر برتافتند ، و شاید اننل‌پال ایشان را براین عصیان برآنگیخته بود ؛ درمیان خیلی سرکش این جماعهٔ متمرده ، راجه بهطنیر بوده ، که محمود دوم بار از غزنین بحرکت درآمده ، لشکر برسر وی کشید ، و قلعهٔ بهطنیر را که درحدود شمالی دشت بیکانیر واقع است ، پس از محاصرهٔ سه روزه ، مفتوح گردانید ؛ و راجه از بهرآنکه در دست اعادی مظفر نیفتد ، خود را بشمشیر خودش کشت ؛ ورسال ۱۰۰۵ع ، داؤد حاکم ملتان ، باغوای اننل‌پال سرِ طغیان برکشید ، و محمود بتادیب این مغوی ، سیوم بار از دارالملک خود لشکرکشید ، و پس از انهزام وی ، داؤد سر انقیاد بر زمین سود ، و عهد اداکردن خراج سنگین استوار نمود ، و درسال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا سزای شایستهٔ

غدر و خیانت انندپال که در بارهٔ داؤد از وی بعمل آمده، بکناری نهد، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان لشکر کشید؛ انندپال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده، بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد، و ضرورت اتفاق و اتحاد و جد و جهد اجتماعی را، از بهر بدر راندن فیئه غالبهٔ اسلامیه از بلاد هند، بر ایشان وامی نماید؛ چنانچه بادشاه اجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر، همه شان افواج خود را فراهم آوردند، و بیاریگری او بشتافتند؛ جنود مجندهٔ ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده، که پیش ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت مسلمانان فراهم کرده نشده بود؛ میگویند که درین مهم سترگ، زنان هنود بهمت مردانه زیورات خود را وا دادند، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند، جنود هنود بصوب مغرب روانه گردیده، در پیشاور خیام اقامت زدند؛ و ازانطرف محمود با افواج اسلامیه درآمده، مقابل ایشان نزول نمود؛ تا عرصهٔ چهل روز هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند؛ آخرکار محمود با جماعتی

از کمانداران، بر لشکر هندوان حمله آورد، ولیکن از لشکرگاه هندوان، گروهی از پردلان جماعهٔ گهکر (که قبیله ایست از قبائل جنگاوران هنود که نسب طبقهٔ جاطانِ حال بدیشان می پیوندد، و سکونت گاه ایشان درمیان نهرین بهط و سندُ است) بدان جلادت ایشانرا باز پس راندند، که پنج هزار کس از مسلمانان شهید شدند، ولیکن بدین جنگ که روداد، غالب از مغلوب هنوز پیدا نگشته، و چهرهٔ ظفر و هزیمت در نقاب خفا پنهان مانده بود، قضارا درین میان حلقهٔ فیلان که انندپال مهین سپهسالاران افواج هنود، از بهر پیکار برده بود، از غریو و غوغای سلحشوران جنگ، آنچنان ترسان شده، سراسیمه وار بگریختند، که لشکریان هنود آنرا نشان هزیمت تصور نموده، باغایت پریشانی ازهم پاشیدند، و بیست هزار کس ازایشان دران میدان جنگ کشته گشتند؛

درسال آینده محمود بعزم جهاد، پنجم بار برسر هندوان لشکر کشید، و عزیمت تسخیر نگرکوط که باسم

بهیم نیز موسوم است ، واز نامدار اُعجوبهٔ عالم طبیعت
جوالامکهی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،
مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموفوری خزائن معروف ،
و هم بمتانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،
نظر بحصانت و متانت این حصن حصین ، آنرا دور
از درِ انفتاح پنداشته ، خزائن و نفائس خودرا دران
بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی وامیکشاید ،
و از تمامی خزائن و دفائن آنرا می پردازد ، و باغنایم بسیار و نفائس
بیشمار به غزنین بازمیگردد ، و درانجا بتقریب این فتح و ظفر ،
بنای جشنی عظیم می نهد ، و همگی طرایف راکه از هندوستان
بغنیمت برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون
گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیسر (که یکی از قدیم
معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) درنظر هندوان
همان عظمت شان و تقدّس مکان دارد ، که مکّهٔ معظمه
در چشم مسلمانان ، بنابران درسال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که
بانهب وغارتش پردازد ، میگویند که برحسب عهد و میثاق
که درمیان آمده بود ، محمود از اننل پال که بتقدیم لوازم

میهمانداری او و لشکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ، درخواست ، تا راه جواز لشکر او ازمیان ملک خود بدهد ، ونیز روایت کرده اند ، که اننل پال برادر خود را درین نوبت یورش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تهانیسر در عقیدهٔ هنود ، بقعهٔ ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ، واگر دین محمود ویرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله وتاخت آرد ، بحمدالله که این وظیفه را محمود حسب دلخواه بقلاع وقمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، ودوش همت خود را ازان دینِ دینی سبک بار ساخته است ، بنابران اگر از نهب وقتل تهانیسر دست برمیدارد ، واورا بحال خود می گذارد ، اننل پال بطیب خاطر ورضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا خواهد نمود ؛ جواب محمود درین مقام نیکو وانمایندهٔ آن تعصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ، یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع محمدی صاحم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ، وپیروانش در استیصال بنیان بت پرستی نیکو

جد و جهد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیل ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ، بنابران شایستهٔ حال او همین است که باعانت باری باستیصال بنیاد بت پرستی از سرزمین هند ، بکوشد ، و بناچار دست از جهاد تهانیسر برداشتن ، از حیز امکان وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهن سرد کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگر راجگانرا به تهانیسر بخواند ، تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش بکار برند ، ولیکن پیش ازانکه ایشان جنود خود را فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خُرد شکسته ، و جهین و نامی آنهارا به غزنین فرستاده ، تا در راه آمد و شد مسلمانان بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دو صد هزار هندو را باسیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وادارند ، چنانچه از کثرت عدّت اسارای هندوان ، غزنین نمودار شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و آتش و غارت تهانیسر ، هندوستان تا چند سال از صدمات افواج اسلامیه گونه در مهد آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ع محمود لشکری جرار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار فراهم آورده ، بهمراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان اسلامیه که برای غزا در زیر رایتش فراهم آمده بودند ، باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند که نخستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتهه بود ، که سکنهٔ آن بفدیهٔ مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال خود را از غارت و یغما در امان داشتند ؛ سپس از آنجا بسوی مهوان که بگمان مردم دارالملک راجهٔ بندل راین بود ، کوچ کرد ؛ راجه بیچاره هزیمت خورده باز وجه اش بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیه بتعاقبش سخت پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رهائی ازین بلای سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اولاد و زوجهٔ خود سپس خویشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر محمود بسوی شهر متهرا ، که مولد کرشن است ،

طبل ارتحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکهٔ نامی هنود است ، درانزمان از گوناگون معابد و دخمه‌ها ، و زیارتخانه‌های درخشنده بجواهر زواهر ، پر بود ؛ محمود تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بتخانه‌ها را منهدم ساختند ، و بتها را بشکستند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای ثمین مرصع بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانتِ بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بماند ؛ در نامهٔ که محمود از متهرا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین می نگارد که درینجا علاوهٔ آن معابد و دخمه‌ها که بکثرت دیده میشوند ، هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار و متین اند ، که اکثرِ آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ، همانا این چنین شهر با ابنیهٔ شاهانه آراسته که حالا مشاهده می رود ، بکمتر از هزاران هزار دُر و دینار پرداخته نشده باشد ؛ و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوصد سال ساختن ، در حیزِ امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود دربارهٔ فراوانی نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارتِ متهرا ، هنگامیکه درکمال رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

بعد قتل و آتش و غارت تهانیسر ، هندوستان تا چند سال از صدمات افواج اسلامیه گونه در مهد آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ع محمود لشکری جرار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار فراهم آورده ، بهراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان اسلامیه که برای غزا در زیر رایتش فراهم آمده بودند ، باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می پندارند که نخستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتهه بود ، که سکنهٔ آن بفدیهٔ مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال خود را از غارت و یغما در امان داشتند ؛ سپس از آنجا بسوی مهوان که بگمان مردم دار الملک راجهٔ بندلرابن بود ، کوچ کرد ؛ راجه بیچاره هزیمت خورده باز وجهاش بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیه بتعاقبش سخت پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رهائی ازین بلای سمائی ندید ، بناچار بپاس ناموس ، اولاد و زوجهٔ خود سپس خویشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر محمود بسوی شهر متهرا ، که مولد کرشن است ،

طبال ارتحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکهٔ نامی
هنود است ، درانزمان از گوناگون معابد و دخمه‌ها ،
و زیارتخانه‌های درخشنده بجواهر زواهر ، پر بود ؛ محمود
تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بتخانه‌ها را منهدم ساختند ،
و بتهارا بشکستند ، و آنهارا که بگوناگون سنگهای ثمین مرصع
بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانتِ
بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بماند ؛ در نامهٔ که
محمود از متهوا بنواب خود در غزنین فرستاد ، چنین
می نگارد که درینجا علاوهٔ آن معابد و دخمه‌ها که بکثرت دیده میشوند ،
هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
و متین اند ، که اکثرِ آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
همانا این چنین شهر با ابنیهٔ شاهانه آراسته که حالا مشاهده
می رود ، بکمتر از هزاران هزار دُر و دینار پرداخته نشده باشد ؛
و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوصد سال ساختن ، در حیزِ
امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود دربارهٔ فراوانی
نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارتِ متهوا ،
هنگامیکه درکمال رونق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

وابستهٔ آثار و اخبار تواریخی است؛ در میان دیگر غنایم که ازانجا دستیاب وی شده، پنج تابوتِ زرین بودند، که چشم های شان از یاقوت ولعل بوده، و برهیکلی دیگر یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیش بها برنشانیده بود، علاوهٔ آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن کمتر ازصد شتر نبوده باشد؛

پس ازانکه محمود بیست و شش روز در متهرا مانده، (و درین عرصه مصدر گوناگون زیان و نقصانِ شهر گردیده، که جبْر و اصلاح آن ازحوزهٔ امکان بیرونست) عنان عزیمت بسوی قنوج تافت؛ و درآنجا شهری مشاهده نمود، که (بقول مورخّان اسلامیه) سرش بآسمان می سود، این شهر از دو هزار سال بیش دارالملک دولت هنود بوده، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی، یا پانزده کروه متعارف هندوستان، میکشید؛ بیان شان و شوکت، و رفعت و عظمت آن که میکنند، افزون ازحد و قیاس است، زیرا که میگویند که کثرت حشم و خَدم، و عدّت افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ،

مقدمهٔ لشکر بمنزلگاه رسیدی ، پیش ازانکه ساقه یا فوجِ پسین ، خیمه ها را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولتِ عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و ۳۰۰۰۰ سوار قزاگندپوش ، و ۳۰۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی کماندار و صاحب تبر ، علاوهٔ این همه جمعی غفیر از فیلان جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصویرِ عظمت شان و کثرت سُکّان آن شهر ، ازین قیاس توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دکان تنبولیان بود ، که همین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار خانوادهٔ ارباب طرب و نشاط یا مغنّیان ؛ بادشاه فرمانفرمای این شهر کوارزای نام داشت ، که حشمت و جاه او بزرگ ، و فرّ و شوکت او سترگ ، می نمود ، ولیکن انجام نافرجام یا عاقبت نامحمودِ دیگر سه شهرکان مسطور ، که لکدکوب و فرسودهٔ صدمات افواج محمود شده بودند ، او را بران آورد که سر تسلیم فرونهد ، چنانچه میگویند که والی موصوف با زن و فرزندانش بمعسکر محمود رفت ، و دریوزهٔ نوازش و مرحمت از وی نمود ، و او

بر حال زارش بخشود ، و آرزوی خواستهٔ او عطا فرمود ،
سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت
کوفت ، و سالم و غانم با اسارای هنود (که کثرت ایشانرا
کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته
میشد) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قیمت آنهمه غنایم
که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، بمبلغ
پنجاه لک روپیه میرسید ، ولیکن پندار ما چنان است که شاید
بهای غنایم مسطوره ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ،
زیراکه ما هیچیک وسیلهٔ دریافت واقعی ثمن سکه‌های
آن زمانه نمی‌داریم ؛ برحسب روایت فرشته ، که بر نوشتهٔ او
اکثر وثوق میداریم ، دستبرد محمود بر قنوج ، پیشتر از
تاخت او بر میرتهه و متهرا ، صورت گرفت ، ولیکن
چون این دو شهر در اثنای راه او از غزنین به قنوج بودند ،
بنابران این معنی قرین قیاس می‌نماید که ایشان نخست طعمهٔ
شمشیر جهاد او شده باشند ، و انسلام بادشاه قنوج
پس از مشاهدهٔ حال نکبت مآل شان ، بر سبیل
عاقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهرهٔ وافی

از علم جغرافیا وابستهٔ اوضاع این شهر، نمی داشت،
بنابران نقل او را درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب
توانیم کردن، بدون قدح در صحتِ اکثر روایاتش؛
چون محمود بمعاینهٔ شان و شوکت شهرهای
هندوستان، خیلی شادمان شده بود، بعد مراجعت
به غزنین، عزم کرد تا دار الملک خود را نیکو بیاراید، و فرمان
داد تا مسجدی از سنگ خارا و مرمر، بدان متانت
و خوبی بنا ساختند، که تماشائیانش انگشت حیرت بدندان
می ماندند و نیز فرمود تا در پهلوی مسجد، عجائب خانهٔ بنا کردند،
و نفائس و طرائف عالم طبیعت دران نهادند، و همچنین
کتب خانهٔ در قرب آن تعمیر کرده، دران صحائف
و اسفار چندین زبان فراهم آوردند؛ از تکرار مشاهدهٔ
عمارات و ابنیهٔ عالیهٔ هندوستان، محمود را مذاق
درست وابستهٔ خوبی عمارات پیدا شده بود، و بآرزوی
تمام می خواست که دار السلطنت خود را بدان رونق
و فروغ بیاراید، که رشک یکسر ممالک مفتوحهٔ او گردد؛
اعاظم و اکابر دولت، بتبعیت او در ترصیص بنیان،

و تشئید ارکان آن، باهم درمقام تنافس وتفاخر بودند،
چنانچه در اندک زمان، شهر غزنین که پیشتر ازین
توی بر چند خانهٔ ناپرداخته و بیتکی چند ناتراشیده بود، یکی
از مهین شهرهای اِشیه یابلاد سمران گشته، و از هرگونه
ابنیهٔ رفیع الشان بکار آمد و نظر فریب، مزیّن
گردانیده شده؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را، که مانند
دیگر سالیانش ازانحای یورش و لشکرکشی پراند، (ویکی
ازانها تاخت وی بوده برسر راجه کالنجر، که بادشاه قنوج
را بدین جرم که او سر برخط فرمان محمود مظفر نهاده بود،
کُشته؛) واگذاشته، بذکر پسین لشکرکشی وی
در هندوستان، که بغایت مهین وگرانمایه است می پردازیم؛
در سال ۱۰۲۴ مسیحی، باسی هزار سوار، علاوهٔ چندهزار
مردم دیگر که خود شان در زمرهٔ سپاهیان مجاهد محمود
درآمده بودند، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دِیو
درصوبهٔ گجرات واقع است، میگردد، ودرعرض یک ماه
بملتان میرسد، و ازآنجا بمعونت بیست هزار شتر،

آغاز طی دشت ریگستان میکند ، و در اثنای راه ، شهر اجمیر را میگیرد ، و بنهب و غارتش می پردازد ، و آخرکار بجوار سومنات میرسد ، و در انجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد کرده ، معاینه میکند ، که از سه جانب متصل است بدریای شور ، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرو پوشیده ، هنگام رسیدن محمود ، قلعگیان ، جارچی را بیرون فرستادند ، تا منادی کند ، که دیوتایان معبودِ هندوان ، بدکیشانرا بزور بدانجا آورده است ، تا بیک ضربت ایشانرا تباه و هلاک گرداند ، و از ایشان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقهٔ هندوان بیشتر کشیده اند ، بگیرد ؛ برحسب روایات پرشایستهٔ وثوق ، یکی از اصلی لنگهای شیو ، درین محل قایم کرده شده بود ، و دیگر در اجین که بنام مهاکال می خواندند ، چنانچه بالا مذکور شد ؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش آن دیوتا ، درسرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته ، لنگهای مسطور را در چندین بقاع نهاده بودند ؛ در سومنات ، شیو را در عنوان سنبهو ، یعنی خدا یا خودهست ، می پرستیدند ؛ فتح سومنات برمسلمانان امری آسان نبود ، زیراکه قلعداران

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگانِ جوار ، افواج خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایهٔ حصار ، بنای جنگ و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن **محمود** آخرکار ظفر یافت ، و پس ازانکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند ، هزیمت خوردند ، و پنجهزار از قلعگیانِ محافظِ حصار کشته شدند ، برامنان یکسر مایوس و دلشکسته شده ، و در کشتیهای خود نشسته بجزیرهٔ که دران نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون **محمود** در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیده ، عمارتی رفیع الارکان از سنگ برآورده می بیند ، و دران ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ، و هیکلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود ، و بالایش شامیانهٔ بر شش تا ستونِ مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج **محمود** این هیکل را بشکستند ، و پارهای آنرا به **غزنین** نقل کردند ، و در صحن مسجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد ، و چندین نقود از غنایم این جهاد ، **بمکه** و **مدینه** فرستاده شد ؛ درین مقام داستانی است مشهور ، بر السنهٔ طبقهٔ اسلامیه

مذکور ، (اگرچه از مقولۂ دستان می نماید*) که " درمحلیکه محمود بشکستن آنصنم مرصع فرمان داد ، برہمنان بتقدیم مبالغ خطیر ، از محمود درخواستند ، ازان کار شنیع باز ایستد ، ولیکن او زنہار به الحاح ایشان گوش ننہاد ، و فرمود تا بشکستند ، و از اندرون آن ، آنقدر نقود و جواهر برآمد ، که بهای آن بیشتر ازان بود ، که اولا برہمنان بطریق فدیۂ بت مسطور درنظرش پیش میکردند " سومنات دران عہد متمول ومحترم ترین معبد ، یا پرستشگاه ہندوان بود ، میگویند که ہنگام وقوع خسوف یاکسوف ، از دو تا سه صد ہزار مردم زوار ، درین معبد فراہم می آمدند ، و خراج دو ہزار قریه ، سالانه از برای خرج مصارف آن خاص کرده شده بود ، و آن صنم را ہر روز بآب رود گنگ که از مسافت پانصد کروه می آوردند ، می شستند ، و دو ہزار برہمن برسبیل نوبت ، ہر روز بخدمات خاص آن بقعه ، برسم مجاوران درگاه می پرداختند ، پانصد زن رقاصه دوشیزه ، و سه صد مغنی یا خنیاگر ، نامزد آن بودند ، و سه صد حجام یا مزین ، از بہر خدمت ملازمان آن ، مقرر بوده ، و آن

* ما ندانیم که مولف ازچه رو این داستان را از دستان می شمارد — المصحح ؛

بیت الصّنم ، با وجود چندان وسعت و فراخیش ، صرف بیک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر که تمامی خانه را بدان مرصّع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛ اکنون محمود سومنات را ، از تمامی اموال و اجناس آن که افزونتر از خزانهٔ پادشاهان آنزمانه بوده ، پاک بپردازد ، و میگویند که او بدیدن حسن و خوبی آنشهر ، و پسندیدن وضع مقامش ، آنچنان مفتون میگردد ، که میخواهد تا آنرا تختگاه ممالکِ خود گرداند ، ولیکن اعیان واکابرِ دولتش ، ازین ارادت ویرا باز می دارند ، بوانمودن اینکه آنمقام از حدودِ غربی ولایتش ، که مظنّهٔ حدوث اخطار بسیار است ، خیلی دورتر می باشد ، بنابران دابشلیم نامی را (که مادهٔ اشتقاقِ آن هیچ مفهوم نمیشود) بر تخت نشانیده از راه ریگستان بی آب سند ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبتِ طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقرّ دولتش غزنین ، معاودت نمود ؛ پس از انقضای پنج سال ازین نازلهٔ هایله ، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰ مسیحی ، بعمر شصت و سه سالگی ، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزوات محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی نامجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچیک اعادی پیشین نابرداشته بودند ؛ زیراکه تمامت نظم و نسق حکمرانی هنود درممالک شمالی هندوستان ، ازان یکباره برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهمین معمورات و مزروعات باخاک سیاه برابرکرده ، واز ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدانِ اسلامیه افتادند ، قریب عشرات آلاف باسیری بکشور دوردست و بیگانه برده شدند ، بنابران خلیفهٔ بغداد *همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت پرستان هنود ، می شنود ، نامهٔ بدو می نویسد ، و دران اورا بلقب اغرِّ يَمِينُ الدَّوْلَه ، نَاصِرُ الدِّينِ وَالْمِلَّه ، ممتاز می فرماید ؛ محمود رعایت وحمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدرکه رفعتِ جاه و عظمت مکنت او اقتضامیکرد ،

---

* فرشته میگوید که خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسي در القاب نامهٔ که بعد از فتح سومنات بسلطان محمود برنگاشته بود ، اورا به لقب (كَهْفُ الدَّوْلَةِ وَالْإِسْلَام) ملقب فرموده ؛ — الصحیح .

قامتش بهرهٔ از اعتدال داشت ، و رویش از داغهای نمایان چیچک پر ، و دلش جری و مردانه ، و عزمش صمیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ، با این همه می توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که مقوّم خدیوی یا مهتری می باشد در گوهر وی جمع آمده بود ، و اوضاع و اطواران روزگار که او دران زاده ، درست شناخته ، و فرصت وقت که اورا دست داده ، نیکو انتهاز نموده ، بدستیاری همت و شجاعت ، سلطنتی عظیم را بنا نهاده ؛ باوجود این همه خصال و کمال که بذاتش فراهم آمده بودند ، مردم اورا بوصمت محبت زر (از برای آنکه خود دش زر محبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش کار است) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ نبوده است ، زیراکه دو روزه پیشتر از مرگ خود فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، و دُر و گوهر ، که از هندوستان بنهب و یغما برده بود ، پیش رویش پاشیدند ، و او تا دیر بنظر امعان حسرت توامان ، بسوی آن نگریست ، و زار زار بگریست ، ولیکن با این همه از بردر دیشان ستمند ،

و مساکین نزنند، نپاشید، اگرچه بیقین میدانست که بزودی دست تمتّعش ازان کوتاه شدنی است؛ ودر روز دیگر فرمان داد تا تمامی لشکرش را از سوار و پیاده، و فیلان و دیگر دواب، در میدان فراخ بروی جلوه دادند، و بسوی اینها نیز بچشمِ حسرت و دریغ نیکو دید، و باران اشک از دیده بارید؛

جز دران صوبجات که بر سواحل شرقی رود سندل واقع اند، او در هیچ ممالک که در تسخیر و نهب وغارت آن بارها کوشیده بود، اقامت دایمی نه نمود، همین عادت داشت که از دارالملک خود که در کوهستان بجانب غربی رود مذکور بود، مانندِ عُقاب صید جو، از آشیانه گاه ‌بلی، گاه بگاه بر مرز و بومِ پر نعمت و ثروت هندوستان، حمله می نمود، و هر چیز ثمین و بهادر که می یافت، به نهب و غارت می ربود؛ پدرش سبکتگین، ممالک غزنین و کابل و بلخ و بهرهٔ از قندهار، اورا بمیراث واگذاشته بود، لیکن او بدان زودی بتوسیع حوزهٔ ممالکتش از راه فتح و تسخیر جدید پرداخت، که درعرض سی سال وسعت

وسعت حکومتش از خلیج پارس تا بُحیرۂ ارال، واز جبال کُردستان تا رود ستلج، رسید، ولیکن با این عظمت جاه و مکنت، و وسعت حوزۂ سلطنت، کمال نازش و افتخارش باین بود که مردم اورا بلقبِ بُت شکن خوانند؛

باب هشتم،

در ذکر جلوس مسعود، بجای محمود، وتاخت سلجوق و طغرل بیگ، و وارسیدنِ پرستش شیو تا دکهن، و قایم کردن سری چندر دیو بادشاهی طبقۂ راتهور در قنوج، وجلوس مودود بر تخت غزنین، وباز بحال آوردن هنود اقتدار خود را، وسلطنت ابراهیم، ومسعود، وعروج دودمان سلاطین غوریه، ونابودگشتن دودۂ سلاطین غزنویه؛

محمود دو پسر همزاد یا توامان داشت، که هر یک از ایشان خودرا با نوزاده، مستحق تاج و سریر می پنداشت، محمد که ولادتش اول صورت گرفته شهزادۂ بود موبین دل مرحمت پیشه، و با آنکه از صلابت و جلادت پدرش کمتر بهره داشت،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را از ان خود ساخته بود ، بنابران سترگ سلطنت غزنین ، برخلاف هرگونه صوابدید حزم و هوشیاری ، و فتوای تیقظ و کاردانی ، بروی واگذاشته شد ، و برغم وی برادرش مسعود از همت وحمیت پدر بزرگوارش بهرهٔ وافر داشت ، و محمود گوئی از مفاسد و قباحات که پس از وی در وجود آمده ، نیکو خبیر بود که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده ، حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد ، و فرمود تا جرجان را که (در قدیم الایام بنام هرکانیه) خوانده میشد ، و بر جنوب شرقی بحیرهٔ طبرستان یا بحرالخزر واقع است ، دارالممالک خود سازد ، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که بر اقصا غایت غربی بهرهٔ سلطنتش بودند ، فرستاد ، ولیکن پس از جلوس محمد بر سریر سلطنت ، هنوز زمانی دراز نگذشته بود ، که ناگاه مسعود باو مکتوبی می فرستد ، بدین مضمون که من نمی خواهم که دربارهٔ دعوی سلطنت باهم جنگ و پرخاش درمیان آید ، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن صوبه را ، که بزور شمشیر خودم تخلص ساخته ام ، برمن واگذارد ،

و در سکه و خطبه، نام من خوانده و زده شود، مگر چونکه محمل درخواست ویرا بقبول متلقی نگردید، بنابران برادرش که دلهای یکسر رعایا و امرا را هواخواه خود گردانیده بود، بالشکری گران بصوب غزنین روانه شد، چنانچه در مقام تکیاباد که نزدیک غزنین است، فریقین جنگجو صف آرا گردیدند، و پس از گونه کشش و کوشش، مسعود فیروزمند گشت، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد،

مسعود در همان سال که پدرش مرده بود، بر سریر حکومت جلوس نمود، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند، در عهد ریاستش بوقوع نیامد، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز کاستن گرفت، گروه صحرانشین، از جیل ترکمان که بنام سلجوقیه خوانده می‌شوند، بر شرقی صوبجات سلطنتش هجوم آورده، فرصت تاخت نمودن بران، از دست ندادند، و نهب و تاراج این دشمنان یغما دوست که بر سبیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت، تا اینکه بهرهٔ ازان بر ایشان واگذشته شد، سرمایهٔ آرایش

و اطمینان اہل ہند گردید ، تا آنزمان که بادشاه غزنین از جهت اشتغال بمدافعهٔ ایشان ، از عزیمت تاخت و تاراجِ ہندوستان ، باز مانده بود؛ در سال ۱۰۳۳ع مسعود بسوی ہند لشکر کشیده ، کشمیر را بحیّز تسخیر درآورد ، ولیکن در سال آینده باز بطرد و راندن جماعهٔ سلجوقیه مشغولی خاطر داشت ، و جیسنگهه را که سرلشکر افواج ہندیه بود ، بمدافعهٔ ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقهٔ ہندوان نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و ہندوان در عبور کردن رودِ سندھ از برای جنگیدن از طرف شاہان مظفّر اسلامیه باک نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ع مسعود عزم جزم نمود ، تا تجدیدِ نهب و تاراج در ہندوستان کند ، اگرچه مشیرانِ کاردانش که در فرزانگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاہی از بهر مدافعهٔ جماعهٔ سلاجقه ، از دستبردِ آینده ، امریست بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصلحت ملکداری خیلی دور؛ مسعود حرف خیر سگالانش ، ناشنیده ، رایت نهضت

بصوب هندوستان برافراشت ؛ و قلعهٔ استوار هانسی
را که از رود جمن بر مسافت سی کروه واقع است ،
محاصره کرده بگرفت ، و معبدهای آنرا با خاک برابر ساخت ،
و خزائن و دفائن که دران بود ، همه اش بیغما برد ، و هنگام
بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید ،
و این صوبه ازان باز بر سبیل دوام منضاف سلطنت
غزنین گردید ؛ در زمان غیبت مسعود ، اقتدار و تسلّط
دشمنانش از طبقهٔ سلاجقه ، دو بالا گشته بود ، چنانچه آن
شیران کاردان می گفتند که موران ایشان ، از گریبان
ماران سر برآورده اند ، بنابران مسعود در عین زستان ،
بداعیهٔ ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعهٔ ایشان
لشکر میکشد ، و درانجا پس از چندین جنگ هزیمت
خورده میگریزد ، و طغرل بیگ سرلشکر سلاجقه بتعاقبِ
وی میپردازد ، و شهر غزنین میگیرد ؛ و پس از غارت
کردن اصطبل شاهی دست تاراج بر بهرهٔ از شهر می کشاید ؛
مسعود بامید باز داشتن این سیاه بلا ، و عالمگیر وبا ، بدیشان پیغام
کرد تا بود و باش در ممالک وی نمایند ، و ازین نهب

وغارت باز آیند؛ این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد ازان انتهاز نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند، چون مسعود طاقت مقابلهٔ ایشان در خود نیافته، تصمیم عزیمت بباز گشت بسوی هندوستان میکند، بدین امید که درانجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را بر شتران بار کرده، بصوب لاهور میکوچد، و درین حالت پرملالت، برادرش محمد را، که پیش ازین بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بادی بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهب و غارت بران خزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش ترسان شده، برادرش محمد را بباد شاهی برمیدارند، اکنون درمیان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد از بندخانه به تخت شاهانه میرود، و مسعود از سریر در زندان آسیر میگردد، و درانجا بسال ۱۰۴۰ مسیحی، پس از حکومت ده ساله بردست عیاران کشته می شود؛

درقرب همین زمانه رسم پرستش شیو تاملک دکهن سرایت کرده ؛ پیشتر که تسخیر سومنات ، خانوادهٔ سولنکی ، یکسر صوبهٔ گجرات ، و خاندیس را ، مستخلص ساخته بود ؛ و دیگر شعبهٔ این خانواده ، مرز و بوم فراخ را در دکهن بتصرف خود درآورده ، و در عهد یکی از بادشاهان این خانوادهٔ پسین بود ، که چینه ویسوه یکی از فدائیان پرستندهٔ شیو ، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش پیدا گردانید ، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن کیش جَین از ملک دکهن ، بجای آن پرستش این دیوتا ، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود ، قایم کرد ؛ بادشاه دکهن در عین مدافعهٔ سیلاب تیرهٔ این بدعت نو در عنوان مذهب ، بردست هواخواهان پرخشم و کین آن ، کشته گشت ؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی و صوابدید رای انجام نگرش ، سر اطاعت بر خط فرمان محمود غزنوی نهاده بود ، و این معنی راجگان جوار او را براشفته گردانیده ، ایشانرا بران آورده که او را ناشایستهٔ

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمهٔ شمشیر سیاست ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانوادهٔ کوره می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که محمود نهم بار لشکر بهندوستان کشیده؛ القصه چون تخت قنوج از وجود والی خالی می ماند، هر حریص جاه طلب چشم طمع بروی میدوزد؛ آخرکار راجه سری چندردیو، بشش سال پیش از بدر رانده شدن کیش جَین از دکهن، سلطنت نامدار قنوج رابزور بازوی خودش مسخر گردانید؛ این بادشاه نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این معنی از چندین وجوه استنباط می توان کرد، که او اول همگی بادشاهان طبقهٔ راتهور است، که بر تخت سلطنت قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین ممالکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانهٔ پیشین؛ نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وارنگول را، (که در کتب تواریخ اسلامیه وابستهٔ ممالک دکهن، در ازمنهٔ پسین باکمال شان وشوکت یاد کرده می شود) شعبهٔ از خانوادهٔ سولنکی بنانهاد؛ —

برحسب روایت مسلمانان، مودود پسر مسعود، که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت، بمجرّد شنیدنِ خبر کشته شدن پدرش بردست عیّاران، بصوب غزنین می شتابد، و درانجا مردم ویرا بر تخت سلطنت می نشانند؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش محمد مسطور، که کور بود، اتفاق مصاف می افتد، و دران فیروز میگردد، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت باوی مقاومت نماید، جز برادر خودش مجدود که میخواست تا بزبان تیغ برّان، بفصل داوری وابستهٔ ریاست پردازد، الغرض میان هردو برادر، کار بجنگ و پیکار می کشد، و درآخر نسیم ظفر بر پرچم مودود می وزد، و پس از روزکی چند مجدود را بر بستر نومش در خواب سنگین می یابند؛ این کشت وخون خانگی، که درمیان اولاد محمود که مانند خودش دشمنان جانی هنود بوده اند، و آن تغلّب و تصرّف، که از جماعهٔ سلجوقیه در ممالک غربی دولت غزنویه، صورت گرفته، در تقویت و دل دادن قبائلِ هندوان، که از دستبردِ آنان، تا این زمان خیلی ترسان

ولرزان ، می زیستند ، هیچ کمی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامیه می نگارند ، که روباهان شان که پیشتر از غایت بیمناکی از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران دربرکرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه فراهم آورده ، هانسی وتهانیسر و دیگر شهرها را ، از ایادی متصرفهٔ اسلامیه انتزاع نمود ، و پس از محاصرهٔ چار ماه حصن حصین نگرکوط ، مستخلص ساخت ؛ بتخانها از سرنو برپا کردند ، واصنام جدید درجای آنها که محمود شکسته بود ، نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم وراه تعظیم و پرستش قدیم شان ، درمیان آمد ؛ هزاران هزار مردم از هرناحیهٔ هند بپرستش فراهم شدند ، وبکثرت نذور و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هنود در اندک زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقهٔ اسلامیه می داشت ، باز گرائید ، بدین نمط فیروزی و ظفر قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصرهٔ لاهور که هنوز در تصرف اسلامیه بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصرهٔ هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هزیمت خورده ،

بازپس گشتند؛ چنان می نماید که آن مرز و بوم که هندوان در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ع بانجام رسید ، از ایادیِ اسلامیه باز یافت نموده بودند ، در قبضهٔ تصرّف ایشان بوده ؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ ، چهار تن دیگر که نام ایشان چون کردار شان حاجت یاد کردن ندارد ، چندروز بر سبیل توالی ، بر تخت سلطنت غزنیین نشسته ، رخت بعالم دیگر بسته اند ، تا اینکه در سال ۱۰۵۸ع سلطان ظهیرالدین ابراهیم ، سریر آرای سلطنت گردید؛ اهل سیر می نویسند که وجود این بادشاه ، با کمال دانش و صلاح ، آراسته بود ، و در اقتفای شریعتِ محمّدی سخت کوش ، میگویند که چند نسخهٔ قرآن مجید بدست خود نوشته ، و این زیبانمونه های حُسنِ خط که کمال کاتبان است ، نه هنر بادشاهان* ، بکتابخانه های مکّه و مدینه فرستاده شدند ؛ پس از مکرّر تاخت و تاراج جماعهٔ سلجوقیه ، که اعادیِ شدید دولت غزنویه بودند ،

* اگر بادشاهی مجمع کمال دینی و هنر دنیوی گردد ، مورد سرزنش نمی‌تواند بود ؛ المصحح.

سلطان ابراهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کردهٔ شان، برایشان میگذارد؛ بدان شرط که در آینده از نهب و غارت دست بردارند، و این جماعه نیز از آن باز بایفای عهد و پیمان قیام نمودند؛ چون ابراهیم ازین دشمنان جلادت توامان، بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، همت برلشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت، تا دلهای گونه آرام یافتهٔ فرقهٔ هنود را باز بشوراند، میگویند که او درین یورش نسبت باسلافش تاخت و تاراج خود را در ممالک هند دورتر برده بود، و با بیشتر از صد هزار اسیران هنود، به غزنین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید، و در سال ۱۰۹۸ مسیحی باختتام رسید؛

پس از مرگ ابراهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش بر سریر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد، متصف بحلم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش از وصمت هرگونه جنگ و پرخاش وابستهٔ خانه و بیگانه، بری و پاک بوده، پس از انقضای زمانهٔ مسطور، تخت سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته،

رخت بعالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانروائیش، بفتوای حزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه محبوس کرد، بجز بهرام، که او از غزنین بسوی خالش شاه سنجر سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیّتی از جنود سلجوقیه، به غزنین درآمد، و پس ازگونه جدال، ارسلان را از شهر بیرون رانده، خودش سریرآرای سلطنت گردید، ولیکن در عرصهٔ قلیل ارسلان بافوجی از سپاه به غزنین بازگشت، و با برادرش از سرنو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت را از آنِ خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛

اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع و داوری، بر تخت فرمانروائی می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، و حلم و تمکین، حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندانِ هنرپرور، باکمال جوانمردی همت برمی گمارد، عهد حکومتش تاسی و پنج سال کشید، در اواخر عهد سلطنتش او را با اهالی خانوادهٔ غور، که خداوند سطوت و زور بودند، وقضای آسمانی چنان رفته بود که ایام دولت غزنویهٔ محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ وجدال درمیان می آید؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج خود داشت ، از جهت صدور جریمهٔ ازو ، بفتوای دیوانِ دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدر کرد ، وخودش برسریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن ازینرو که دراستمالت ودلجوئی خلایق که دلداده وهواخواه بادشاه ماضی بودند ، ازوی قصوری سر برمی زند ، بهرام این فرصت را غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، وغوریِ غارت پیشه را میگیرد ، وپس ازانکه رویش سیاه کرده ، وبرگوسالهٔ نشانیده ، به تشهیرش گرداگرد شهر پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر علاءالدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ، با لشکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام درداد ، وجنگی صعب تا دیر درمیان ماند ، وآخرکار بهرام

یکسر هزیمت خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ، وپس ازانکه روزکی چند در نکبت وناکامی درانجا بسر برده بود ، در سال ۱۱۵۲ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سندھ ، این چنین بتصرف طبقهٔ متغلبهٔ غوریه درآمد ، خسرو پسر بهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، از روی ضرورت آن شهر را دارالملک ممالک شرقیهٔ رودِ سندھ ، قرار داد ، زیراکه اکنون همین صوبجات هندوستان ، در دست نبائر محمود از تمامی ممالک دولت پر فسحت ووسعت غزنویه ، مانده بود وبس ؛ درین میان علاؤالدین غوری مظفر ومنصور داخل غزنین می شود ، وتا هفت روز به نهب وغارت آن شهرکان فرمان میدهد ، اکابر کامگار ودانشمندان نامدار را ، بفیروزکوه که معسکر اعظم خانوادهٔ غور بود ، بردند ، ودرانجا ایشانرا گردن زدند ؛ سفک دما ونهب وغارت این بادشاه را ، کار بجائی رسیده بود ، که ویرا بسزا بلقب داهیهٔ دهیای

این دار فنای خواندند؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله
در لاهور مرد، و پسرش خسروملک بجایش بر تخت
نشست، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر
در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند، حکومت راند؛
حالا نیّرِ دولت غزنویه، از نصف النهارِ کمال هبوط نموده،
مشرف اُفول و زوال است؛ شهاب الدین محمد غوری،
باعانت برادرش علاؤالدین می پردازد، و بر حکومت
غزنین قناعت ناکرده میخواهد، که صوبجات هندوستان
را نیز منضاف دولتِ غزنویه غوریه گرداند، چنانچه در سال
۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد، و چون یارای تسخیر آن
در خود نمی یابد، بناچار با خسروملک گونه عهد گرگ آشتی
بسته، باز میگردد، ولیکن پس از چار سال، این عهدِ
بسته، شکسته میشود، و شهاب الدین محمد، بار دیگر
بجانب دار الملک لاهور لشکر میکشد، مگر باز محروم و ناکام
مراجعت میکند، ولیکن بعدازان چون سیوم بار بر سر
لاهور تاخت آورد، فیروزمند گشت، مگر این فیروزی
بوصمتِ غایت دونانه زُور و فریب موسوم بود، چه میگویند

که او اوّلا به خسرو پیغام آشتی میدهد ، و از بهر اثبات خلوص ارادتش ، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین ، اقرار فرستادنش برسم نوا یا گِروگان کرده بود ، حالا بحضور وی روانه می سازد ، و بادشاه دیرینه سال خسرو ، باکمال شادمانی از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می شتابد ، درین میان محمد غوری بابیست هزار سوار باغایت شتاب برسرِ خسرو تاخت می آرد ، و خیمه گاه او را محاصره میکند ، خسرو بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند ، خود را تسلیم دشمن می نماید ؛ شهاب الدین محمد از وی مطالبهٔ دارالملک لاهور نمود ، و او بناچار از سر ممالکت برخاسته ، بدست دشمنش تفویض فرمود ؛ این چنین دولت غزنویه ، از دست اهالی دودهٔ محمودیه ، باپادیِ موالیِ خانوادهٔ غوریه ، در سال ۱۱۸۹ مسیحی درآمد ؛

باب نهم ،

در ذکر راجگان بنارس، وراتهوران قنوج، وتواران دهلی وحروب ملکی یاخانگی، وادّعای جی چند، وپرتهی راج، پسین فرمانفرمای دهلی، وراجه بهوج، وخانوادهٔ شهاب الدین محمد غوری، وتاخت او برهندوستان، وجنگ کاگار، وفتح قنوج، وگجرات، وفوت شهاب الدین؛

پیش ازانکه باخبار آثار وعزایم شهاب الدین محمد غوری*، بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیه درهندوستان، که نسبت به محمود غزنوی، بزرگ تر دشمن جانی هندوان بوده، پردازیم، سیاق کلام چنان اقتضا می نماید که احوال قبائل هندوان را، که دراواخر دورهٔ دولت غزنویه محمودیه چگونه بود، برسبیل ایجاز برنگاریم؛

---

* نام این بادشاه ذی جاه سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری اشتهار داشت؛ وپدرش بهاءالدین محمد سام، ششمین پسر از پسران هفتگانهٔ اعزالدین حسین بوده؛ — المصحح.

برحسب آن روایات که ظاهرا خورائی وثوق دارند ، چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، درمیان دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، در زمانهٔ پیشتر ک عهدِ شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقتدار نبودند ، ولیکن فرمادهان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ، (چنان می نویسند) که دران جزو زمان به وسعت ممالکت ، و عظمت مکنت ، اختصاص می داشتند ، و عجب اینکه بروش وکیش بدهه پنتهیان می شتافتند ؛ بهوپال نخستین راجهٔ این خانواده بود ، و در سال ۱۰۷۰ مسیحی ، راج پال بجایش بر سریر فرمانروائی نشست ، و پسرش سورج پال حوزهٔ ریاست خود را تا سرحد اوڈیسه فراخ و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتسرای نامدار ، پیشترک نهب و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پا نشست ، و راجگان جوار ، ممالکت ویرا متصرف گردیدند ؛ لچهمن سنگهه پسین طرفدار بنگاله ، صوبهٔ بهار و گوڑ را بقبضهٔ خود درآورد ، مادامیکه دیگر بهرهٔ آن را بادشاه قنوج برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصهٔ روزگار

از حریف دعویدار خالی می یابد ، باغوای خود بینی آن قدر بیراهه می شتابد ، که در آخرکار بشومی این خیره سری ، از سلطنت و خاندانش نام و نشان درمیان نمی ماند ؛

درباب پیشین وانموده شد که پسین راجه خانوادهٔ کورهٔ قنوجیه ، بجریمهٔ اطاعت محمود سرکردهٔ مسلمانان ، بفتوای عام دیگر سرداران هنود کشته شده ، و چندردیو ممالکت اورا متصرف گردیده ، سلطنت راتهوریه را در قنوج بنانهاد ، و هفت کس ازین خاندان برتخت نشستند ، که چندردیو نخستین ، و جی چندر پسین این سلسله است ؛ نیز بالا برنگاشته شده ، که اهالی دودهٔ توار ، ممالکت دهلی راکه از دیرباز از والی خالی مانده بود ، در صدِ نهم مسیحی برگرفته بودند ، وکار شان را در رفعتِ منزلت ، و عظمت مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزلهٔ شاهنشاه یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، اننگپال راجهٔ پسین دهلی ، از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، و بس ، که یکی از ایشان در سلک ازدواج سومسوار خلف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، و دیگر در آن شاهزادهٔ خانوادهٔ راتهور قنوج،
کشیده شده، و عادت ملکی برین رفته بود، که راجگان
چوهانیه، همواره بکمک شاهان دهلی، هنگام تغلّب
و تعدی فرمان روایان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلهٔ
بادشاه دهلی، حلیلهٔ سومسوار بود، پسرش پرتهی راج
را، بادشاه دهلی که جد مادریش می شد، بفرزندی برگرفته،
تا بعد از وی بسریر سلطنت آن بجایش برنشیند،
چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانفرمائی جلوس
نمود، راجهٔ قنوج که حوزهٔ ریاست و پایهٔ مکنتش، از رهگذر
نابود شدن شاهی خانوادهٔ بنارس، نیک وسیع و رفیع
شده بود، از اعتراف کردن بعظمت و جلالت شاهنشاهی
سلطان جدید دهلی، سر باز میزند، و درین سرکشی راجهٔ
گجرات، که همیشه در مناقشه و مجادلهٔ دولتین دهلی و قنوج،
طرف دولت قنوج برمیگرفت، یارِ وی میشود، و شاید
باعثهٔ طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان حریفِ
گجراتیان، معین و یاور دولت دهلی بودند، این بود حال
راجگان هندوران زمان که شهاب الدین محمد غوری از بهر

استیصال نام و نشان هندوان، از شمالی بهرهٔ هندوستان، لشکر می آراست، و بجای آنکه این سرداران باهم یار و همداستان شده، بحمایت مشترک دین و دولت هندوی، پرداختندی، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتکِ حرمت یکدیگر می پختند، یا عیاناً طبال جنگ و پیکار بهم می نواختند؛ ممالک بالا در دو فریق ناآشتی پذیر منقسم بود، یک فریق از گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود، و دیگر از تواریان دهلی و چوهانیان اجمیر و چتوریان؛ بدینگونه نزاع و خصومتِ خانگی، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان درآمد، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان باستان، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بر یکدیگر، گاهی بر اتفاق و همداستانی از بهر حمایت و نگهبانی بهبودِ عام شان، زنهار قادر نگشتند، و همان ذمیمهٔ بدگمانی شان که در تسخیر هندوستان بیشتر یاریگر جماعهٔ اسلامیه شده بود، تا امروز درین بلاد بر طبایع ایشان کارفرما دیده می شود، و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علتِ تنها، اهالی هند را گاهی آنچنان نیرومندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت باز دارند، یا بر ممالک دیگران دست تسخیر بر کشایند؛ آری اتّحادِ هم و اعتماد بر یکدیگر، علّت تامّهٔ استقلال و آزادگی ملکی یا قومی است از تسلّط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغِ حکومت دیگران خواهد فرسود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسان برنگاشته اند که جی چندر پسین راجهٔ قنوج، بباعثهٔ کین توزی و بدسگالی که نسبت به بادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را بر نهب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایستهٔ وثوق نیست، بهرصورت اکنون جی چندر ادّعای مرتبهٔ هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب برخود، (چنانکه مرسوم بود) عزیمت تقدیم رسمِ پرشکوه قربانی اسپ نمود، و در میان هنود این سخنی است مشهور باستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر یا زود بر سر آنکس که نیتِ آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسرت فرمانفرمای اجودهیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعلتیکه بالا مذکور شد) ببر گرفتن گوشه عزلت در جنگل، مضطر گردید، و درانجا زن خود را از دست داد، و جودهستهیر که این سودای خام عظمت هند خدیوی پخته بود، باجبار بران آورده شد که بترک مملکت خود گوید، و تا چند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندر پسین بادشاه هندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛

حینیکه خبر قربانی اسپ بمعرض اعلام عام درآورده شد، یکسر راجگان شمالی بهرهٔ هندوستان، از بهر ادای وظیفهٔ تعظیم پیش بادشاه قنوج بیامدند، ولیکن پرتهی راج که نخستین و پسین بادشاه چوهانیهٔ دهلی بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجهٔ قنوج که حریف وی بود، سر برتافت، و درین مخالفت ارجهٔ چتور نیکو یاریگر او بوده؛ درین بهامند رسم قربانی در بایست است که

یک یک خدمت ایوانِ جشن اگرچه دون باشد بدستِ شاهان سپرده شود ، چون بادشاه دهلی از حاضرشدن بنفس نفیس ابا نمود ، از زر تمثالِ او ساخته بجای وی بردروازه ، برنشانیده بودند ، تا بزبان حال دال باشد ، براینکه او را از میانِ عُهده های وابستهٔ ایوان جشن ، عُهدهٔ دونِ دربانی تفویض نموده شده ؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود تا بموجب رسم قدیمِ راجگان این ملک ، دخترش از میان مجمع راج کنوران یا شهزادگان که دران جشن ازهرناحیهٔ ملک فراهم آمده بودند ، هرکرا خواهد بشوهری برگزیند ، قضارا پرتهی راج سطور که شاهزادهٔ بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار پسند ، ناگاه در بارگاهِ شاه قنوج (همدران زمان یا پیشتر ازان بتعیین نتوان گفت) درآمده ، بیک کرشمه دل شاهانه دخت ربوده ، آنچنان صید گرانمایه را از میان بیشهٔ شیران بیرون برد ؛ سرکردگان هندوستان باین چنین بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند ، و اوقات گرانمایه ضایع می ساختند ، مادامیکه محمد غوری بردروازهٔ شان رسیده ، نعرهٔ الجهادِ غازیان برهنود بداعتقاد درداده بود ،

پیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین محمد غوری، قدری وا ایستاد میکنیم، تا بنگارش فضائل دیوانی راجه بهوج که پسین بادشاه هندوستان، و بسزا درخور ستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه نامدار از تبار پرامربان است که هنوز در اجین و دارانگر فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛ سندهو که سرکردهٔ این ریاست از بزرگی بخوردی گرائیده بود، فرزندی نرینه نداشت، درخمیانهٔ درختان منجه کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منجه خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجرهٔ تنهائی، منجه را برین رو داد آگاه می ساخت، که او ویرا بفرزندی برداشته، داخل خانوادهٔ پرامر کرده است، زن راجه دران حجره خود را پوشیده این ماجرا می شنید، ولیکن منجه برین کار پنهانی پی برده، سر رانی ببرید، تا آن راز برملا نیفتد، زیرا که او میگفت هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آنرا شش گوش شنیده باشد، پس ازین واقعه پسری درخانهٔ سندهو پیدا شد، واو آنرا بنام سندله خواند، منجه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سندلهو فرزندش سندله را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانهٔ دکهن گردید ، ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردمک در دیده اش نشاندی ، چشم اورا میل کشید ، راجه بهوج پسر سندله است ، و چون منجّمان پیشتر خبر داده بودند که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش رشک منجهٔ ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد تا اورا بکشند ، ولیکن بررغم آن کافرنعمت ، آن پسر را پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزی چند دل سنگین آن ناحق شناس از ناکردنی هایش درگداز آمده ، اندوهی جانکاه بروی ستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلی گشته ؛ اکنون تخت دارانگو را بر مولا زاده اش بهوج ، وامیگذارد ، و بالشکری گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، و تن بگوناگون عذاب الیم درمیدهد ؛ حالا راجه بهوج سریر آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت والایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر، عهد بادشاهی خود را نورانی و بهامند میگرداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب دم برابری با آن راجه بکرماجیت که بشهادت روایتِ صادق، بهوج یکی از نبازادگانش بوده است، میزد؛ و دانشمندان هنرور، و هنروران دانش پرور، از هر گوشهٔ کشور به دولتسرای شاهی هجوم می آوردند، جائیکه بنظر و التفاتِ بادشاهانه ملحوظ می گشتند؛ سخن پیوندان سحرآفرین به اشاعتِ محاسن و مناقبش، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته بودند، و تذکار آن راجهٔ ستوده سیر، در میان پسینیان پیرایهٔ تخلید در برمیدارد، چنانچه نام راجه بهوج، چون نام رام و جودستهیر، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان، خاصه دانشمندان آنست، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت رانده، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که بتعهد تربیت و دلجوئی اهل حرف پرداخته؛

اکنون عنان ادهم خامه، بگزارش خاندان شهاب الدین محمد غوری، بانیِ اساس دوم طبقهٔ بادشاهی اسلامیه،

در هندوستان، که لوای برافراختهٔ دولت راجگان شمالی هند را، با خاک برابر ساخته، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان نگذاشته، منعطف میسازیم، اگرچه تملّق شعاری شاعران و سیر نویسان این دودمان، شجرهٔ ویرا بسلسلهٔ بغایت باستانی و محترم، پیوند داده است، ولیکن از روایاتیکه سمت صحت و راستی آن نمایانست، چنان پنداشته می شود که عزالدین حسین، بدرستت موسّس بنیان شوکت و شان این دودمانست، عزالدین نخست در سلک ملازمان مسعود بادشاه غزنین، منسلک گردیده، بتقدیم خدمتهای شایسته، وکارهای بایسته، آنچنان دل بادشاه را مائلش ساخت، که او یک دختر خود را با آلکای غور خاص وی گردانید؛ و ویرا ازین دختر شاهی هفت پسر، که بلقب سبعه سیاره خوانده میشوند، زادند، و ازین هفت، دو تا بانی مبانی دولت غوریه شدند، که یکی از ایشان قطب الدین بود، و او پس از درآوردن دختر بهرام شاه غزنین بعقد ازدواجش، نام فرمانفرمائی برخود راست کرد، و فیروزکوه را، دارالملک خود گردانید؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و پرخاش درمیان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که منجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین پدر قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش* شهاب الدین محمد غوری را، به سپه‌سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک شایستهٔ تذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار، شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورشش و مهم فیروز و مظفر شده، زنهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل و سست رای،

* درینجا مسامحتی بزرگ از مولّف رفته‌است، ومترجم‌هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فروپوشیده، زیراکه بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان والاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه "کوچك برادرِ" قطب الدّین پسر اعزالدین بوده، ونه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکرخود نامزد فرموده، ونه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می‌سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاءالدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زادهٔ قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاءالدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچك خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ واما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فتذکر — المصحح

مدت متمادی بیست و نه سال ، بر اطاعت و فرمان برداری وی بسرگرمی تمام بسر برده ؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملک پسین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ع بعزیمت هندوستان لشکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد برمیخزد ، که تمامی دودمانهای شاهانهٔ هندوان را ، ازان ممالک پاک رفت و روب نموده ، دوم طبقهٔ دولت اسلامیه را ، بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خوانندهٔ این مختصر را یاد باد که بنائر محمود غزنوی ، که اکثر سست عزیمت و پست همت بودند ، همین بصوبجات سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ، بحالت قناعت می زیستند ، و اگرچه ایشان احیاناً بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می تاختند ، هنوز هیچ خطه و ناحیه ، منضاف ممالکت شان نشده بود ، درین جزو زمان حال راجگان هند این بود که ممالک خاصهٔ خود را ، بقبضهٔ تصرف خود میداشتند ، و هنگام تغلّب سلمانان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فرو می آوردند ، و در دور آخر هرقدر که دولت غزنویه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط گرائید ، هندوان همانقدر بباز یافت نمودن ممالک خود پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب سر برافراختن دولت غوریه ، از پا نشسته بود ، هیچ اثری از آثار نهب و غارت مسلمانان در هندوستان ، پیدا نشده ، جز دران کشور مجاور رود سندل ، که هندوان آنرا باز یافت نکرده بودند ، خرابی و ویرانی که از حملات پیشین مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم یافته ، و ویرانی بآبادانی گرائیده ، و ممالک از سرنو از نعمت و مال ، و وثن و تمثال ، پر گردانیده شده ، و راجگان هنود برحسب عادت باستانی خویش ، از جنگ و جدال هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حالا دشمنی نو که نسبت به محمود سهمگین ، و ممالک آشوب تر است ، بتخریب هندوستان ، و لگدکوب ساختن کشور آن ، لشکر می آراید ، بدین عزیمت که خانواده های راجگان شمالی هند را ، یکسر مستاصل گرداند ؛

بادشاه بیخبر دهلی پرتهی راج پردل ، تمامی نیرومندی واقتدار را ، در بیهوده نزاع و پرخاش با راجهٔ قنوج ، درباخته و ضایع ساخته ، و از میان یکصد و هشت سرداران لشکر ، شصت و چارتن را در بن تنگ و تازخانه برانداز ، بکشتن داده ، با این همه چون شهاب الدین محمد غوری در نخستین یورش هندوستان ، بسال ۱۱۹۱ بطنده را برگرفته ، بسوی ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود ، پرتهی راج بفراهم آوردن یکسر افواج خویش ، و جنود هوا خواهانِ خود ، همت برگماشته بود ، و میگویند که جمعیت آن بدو لک سوار رسیده ، و با این لشکر گران ، بباز گرفتن بطنده از ایادیِ اسلامیه نهضت فرموده ، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد خودش بسرکردگی افواجش پرداخته ، بیاریگری محافظان آن شهر می شتابد ، و در مقام طروری که بر مسافت هفت کروه ، از تهانیسر واقع است ، هر دو لشکر بنظر یکدیگر در می آیند ، و پس از تعبیهٔ صفوف بجنگ و پیکار می پردازند ، شهاب الدین محمد پس از وانمودن کارنامهٔ رستمی ، در جلادت و پردلی ، می یابد که لشکریانش و یرا تنها گذاشته ،

باز پس رفته اند ، بناچار هزیمت یافته ، به غور باز میگردد ، و در تذلیل و رسواسازی تمامی سپهسالاران که از جهت جبن و نامردی شان ، کارش بدین هزیمت و خیبت کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان هنود بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنڈا می شتابند ، و پس از محاصرهٔ یکساله آنرا مستخلص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پرتهی راج از سیاست ممالک خود اهمال ورزیده ، روزگار به بطالت و بیکاری گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان حرم گردانید ، ولیکن سلوک شهاب الدین محمد غوری حریف هزیمت خورده اش ، تمامتر مبائن روش و راهِ وی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشتمال گذشتهٔ خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز بندامت و اندوه از بستر خواب برنخاستی ، اکنون عزم جزم کرده بود که بباز یافت عزت و نام گم کرده اش نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یا درین تنگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین عزیمت پس ازآنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ، وبشفاعت موکّدِ مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهترانِ لشکر را ، بازخدمات خاصهٔ شان می سپارد ، وبسپهسالاری ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که ازایالاتِ مختلف پردلاورتوران فراهم آورده بود ، عبور رود سندل میکند ؛ نخستین گام که شهاب الدین محمد غوری درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد ، این بود ، که برزبان سفیری به پرتهی راج پیغام می فرستد ، تا اوازین دو ، یک کار اختیار کند ، یا دعوت اسلام بپذیرد ، یا امادهٔ باد افراهِ اباوانکار آن باشد پرتهی راج پاسخی اهانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او درانزمان آن قدر مستغرق عیش وعشرت بوده ، که اگر جد وجهد بادشاه چتور که بزنه یابرادرزن او بود ، حامی وی نگشتی ، احتمال قوی بود که بروز سیاه اسیرانِ فرقهٔ اسلامیه ، که مانند سیلاب جوشان ، برمرزوبوم هندوستان ، فروریخته بودند ، نشستی ، سمارسای چتور که یکی ازلشکرکشان آنزمانه ، وپردل یگانه بود ، باسه هزار مردِ برگزیدهٔ جنگی ، که احدی ازایشان ازین حربِ

مرد آزما سالم باز نگشته ؛ از دارالملک چتور بکمک دهلی نهضت نمود ؛ راجگانِ گجرات وقنوج که هردو شهریار ؛ کمال مکنت واقتدار دران روزگار داشتند ؛ اندرین جدال وقتال بیگانه وار از دور تماشا میکردند ؛ و بهیچگونه امداد واعانت بادشاه دهلی که بادی عداوتِ جانی میداشتند ؛ نپرداختند ؛ و درین بلای عام او را تنها واگذاشتند ؛ و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ؛ که پس از تسخیر دهلی ؛ هیچ حاجب وعایق در میانِ بلادِ مفتوحهٔ غنیم ؛ و ممالک ایشان ؛ باقی نخواهد ماند ؛ ولیکن با این همه اهمال ایشان ؛ دربارهٔ مهمیکه وابستهٔ ناموس وحق مشترک تمامی اهالی هند بوده ؛ کمتر از یکصد وسی سردار از نواحی مختلف ؛ بپای علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند ؛ و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ؛ بروفق اوسطِ روایات ؛ به نصاب سه لک سوار ؛ وسه هزار پیل ؛ علاوه جم غفیر پیادگان ؛ رسیده ؛ مهتران سپاه کینه خواه ؛ باتفاقِ هم این پیغام اهانت التمام به شهاب الدین محمد غوری فرستادند ؛ که اگر او خواسته باشد ، مادبرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیمت ناآزرده بازگشتن را غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بآهستگی و آرمیدگیِ تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش، از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا برحسب پیغام شما میخواهیم که او را بذریعهٔ عریضهٔ بران واقف گردانیده، استطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهترانِ ساده دل هنود، درجهٔ کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب را در غایت نشاط و عشرت، و بی پروائی و غفلت، بسر بردند؛ رود کاگر در میانهٔ هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین محمد انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعادی را از قوی معاضدانِ خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود را عبور کرده، سپیده دمان پیش ازآنکه دشمنان از خواب گرانِ غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده، یک قشون پس دیگر برسبیل توالی بر سر حشر انبوه هندوان فرستاد، و بطرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود، خود بنفس نفیس، با جمعیتی از سپاه باقی داشته که هنوز بجنگ و پیکار نپرداخته بودند، بر جماعهٔ پریشان اعادی،

چون سیلِ بلا فرو ریخت ، هندوان تابِ مقاومت نیاورده ، هزیمت خوردند ، و بگریختند ، ولیکن راجه چتّور که بسرکردگی راجپوتانِ جانباز ، بردلانه می جنگید ، کشته شد ، و بادشاه دهلی در دستِ اعدا افتاد ، و نعمت و مالِ بیشمار از لشکرگاه هندوان دستیابِ فیهٔ منصوره گردید ، باستماعِ این خبر هزیمت اثر ، اهالی شهرهای کلان ، سرِ تسلیم پایش ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوبِ چتّور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین هزار هندو را طعمهٔ تیغ بیدریغ گردانید ، سپس از انجا بزودی عنان عزیمت بنهب و تاراج دهلی منعطف ساخت ، ولیکن بدریافت اینکه راجه دهلی پسر راجهٔ ماضی پرتهی راج ، که پس از فوت او بجایش بر سریر حکومت نشسته بود ، سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سر تاراج آن درگذشت ، و سرلشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ، که پیشتر در جرگهٔ بندگانش منسلک بود ، با فوجی گشن در جوار دهلی واگذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ، و در اثنای راه ، هر معمورهٔ کلان را که یافت ، از غارت

عامه اش بی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردلی و تدبیر
خواجه اش حظّی وافی داشت ، بزودی شهر میرتهه را مفتوح
ساخت ، وپس از چند روز دار الملک دهلی خودش را
بقبضهٔ تصرف درآورده ، آنرا دار الملک خود قرار داد ،
ازینجاست که این سخن در افواه مردم افتاد که نخستین
بانی سلطنت اسلامیه دهلی ، بندهٔ بود ؛ این چنین چراغ
دولت هندوان در دهلی آخرکار منطفی گشته ؛

اکنون بادشاهان قنوج و گجرات ، که بیشتر ک انتزاع
کردن شهاب الدین محمد سلطنت دهلی را از دست
دشمن شان پرتهی راج ، حاسدانه تماشا میکردند ، خودشان
بزودی بروز سیاه وی می نشینند ؛ شهاب الدین محمد
در غزنین هنوز دیر نپائیده بود که پس از اصلاح و ترمیم
سپاهش ، باز عبور رود سندھ میکند ، و بر سر پسین
بادشاه قنوج جی چندر ، لشکر میکشد ؛ و بمقامیکه درمیان
چندوار و اطایه واقع است مصاف فریقین جنگجو آراسته
می شود ، و بادشاه هند شکست می خورد ، و بزخم تیری که از کمان
قطب الدین کشاد یافته ، بر مقتلش رسیده بود ، جان می سپارد ،

وخونریز عام هنود بردست عساکر اسلامیه درمرتبهٔ عظیم بوده؛ از هفتصد زنجیر پیل که راجه در حربگاه آورده بود، نود بدست دشمن افتاد، که دران میان یکی سپید بود، ازین سخن می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز دران روزگار بروش بلهٔ پنتهیان می شتافتند؛ این چنین تسخیر بلاد کنان، شهاب الدین محمد پیش میشتابد، وقلعهٔ اسنی را، که خزائن بادشاهی دران نهاده بود، میگیرد؛ وآنگاه ببلدهٔ بنارس میرسد، ودست غارت عام بران میگشاید، وچندصد معابد هنود را باخاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان برنگاشته است که سپاهِ طبقهٔ اسلامیه، درین بارهٔ لشکرکشی تا حدودِ چین رسیده بود؛ ولیکن این سخن از پرتوِ راستی کمتر بهره ور می نماید، وچندان وثوق رانمیشاید، شهاب الدین محمد پس از استیصال یکسر ریاسات هنود، که مجاور رودِ گنگ بودند، عبور رود سندل نموده، بمقرِ اصلی خود سالماً وغانماً باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهرهٔ هندوستان، همین راجهٔ نهرواله که دارالملک گجرات است، سالم مانده بود، که بروسال آینده قطب الدین لشکرکشید،

و پس ازآنکه بنهب و غارت اطراف آن مملکت پرداخته بود ، رقبهٔ آن را بربقهٔ اطاعت خود درکشید ، این چنین در عرصهٔ قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایانِ هنود درممالک شمالیه، یکسر نیست و نابود شده، و ازان زمان تا امروز ، آن آب رفته درجوی شان باز نیامد ؛ چند قلعه که دست تغلّب اعادی بدان نرسیده بود ، پس از تسخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرفِ سپه‌سالار چابکدست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ماهر چاند ، درجنگ نامهٔ خود که هم حجم مهابهارت است ، باآن نامهٔ نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن برروایات دلگداز ، سنگ خارا موم ساز ، و حاصل نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی ماننائی می دارد ، حالاتِ نکبت اشتمال راجگان را که درین پیکار مردم ادبار گشته شده اند ، باکمال آب و تاب شاعرانه برمی نگارد ؛ فرزانه چاند که هم سخن پیوندیست جنگنامه‌نگار ، و هم نسّابِ قبائل راجپوتان ، در مثنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش قبیلهٔ راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز درمیان شان دستوریست جاری، که درکارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچل، طعمهٔ تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انقضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، ودرانجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج وگاه تا دیر بهره ور نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزهٔ ممالکت را بصوب غربی فراختر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، و باز پس میگریزد، طایفهٔ گکهر که فرقهٔ جنگ دوست وودسرشت اند، وبرکنارهٔ نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید برطبقهٔ اسلامیه دست تعدی می کشادند، ودرین روزها کار رهزنی ویغماگری را بجائی رسانیده بودند که درمیان پیشاور وهندوستان، راه آمد وشد یکباره مسدود گشته، شهاب الدین محمد بانیروی ظفرمند برایشان لشکر کشیده، نهمین این طایفهٔ

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید ٬ بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشاید ٬ ولیکن پس از اتمام این مهم حینیکه او بسوی کابل مراجعت کرده ٬ دو کس ازین طایفه در خیمه اش هنگام خواب بر سرش ریختند ٬ و کشتند ٬ او سی و دو سال حکومت راند ٬ بنام برادرش بیست و نه سال ٬ و سه سال باستقلال ٬ اموال و خزائینش که باز پس گذاشت ٬ از احصای محاسب خیال افزون بود ، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین قیاس باید کرد ٬ که میگویند که ازمیان دیگر جواهر ٬ الماس تنها موازن پنج من هندوستان بوده ٬ این خزائین را او در نه باره لشکر کشیش در هندوستان ٬ فراهم ساخته بود ٬ و آن ممالک وسیع الفضا را تا دستش رسید ٬ از طرائف و نفایس باز پرداخته ؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیه ، و قطب الدین شهنشاه دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ، وهزیمت او به آشام ، وهزیمت و فوتش ، والتمش وسلطانه رضیّه ، وناصرالدین ، وغیاث الدین بلبن ، وکیقباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اواخر عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان اساس دولت مغولیه چنگیزیه نهاده بود ؛ ودردشت های وسیع و بلند که درمیان بُحیرهٔ طبرستان یا بحرالخزر ، وممالک چین ، و سیبریه ، واقع اند ، و از روزگار باستان ملاذ و ماوای هنان و ترکان بوده ، گوناگون قبائل صحرانورد رزم آزما که شبانانه زندگی میکردند ، و از بهر سکونت خویش مساکن و ماوای معیّن نمی داشتند ، بود و باش میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان جهان آشوب بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو بافزایش می آورد ، در روزی ناگزیر شان دران دشت ها کمیاب میگردید ،

بسلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان برکشورهای جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدر رانده ، خودشان متصرف آن میگردیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را جنوبیان بیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ، که از مرکزی بهرهٔ فرنگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهرهٔ بلاد سمران ، دست تطاول کشاده ، چندین بار دیده و کشیده بودند ، پدر چنگیزخان برسیزده قبیله از قبائل صحرانشین که شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزهٔ ریاست خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش سکونت می داشتند ، رهی و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن او برین قناعت ناکرده خواست که بردیگر اصناف مردم که در ممالک دور دست می باشند ، نیز متسلط گردد ، در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد شده بود ، او بر نمدی که بجای تخت شاهی باشد ، برنشانیده شده ، (و این نمد را تادیرباز باحتیاط تمام نگاه داشته بودند ، و بقیهٔ متبرکهٔ آن سلطنت عظیم الشان پنداشته ،)

و بلقب خان بزرگ، یاقاآن سترگ مغولان وتاتاریان خوانده، و منادی در داده؛ چنگیزخان هیچگونه بهره از تعلیم و تربیت صناعی نگرفته بود، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان بودند، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود که بیاوری پردلی و شجاعت پیروانش، مصدر آنهمه سطوات نمایان، و فتوحات عظیم الشان، گردیده؛

پس ازانکه تمامی قبائل دشت قبچاق و غیر آن فرمان پذیر اوشدند، او خان معظم یکسر اجیالِ شبانیهٔ شمالی گردید؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان، بچندین لک رسیده بود، سپاهیان اتراک بهمان حمیّتِ جاه طلبی، و جوش ملک گیری، سرخوش بودند، که سپهسالار شان چنگیزخان، و از بهر نهب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان، پراز ناز و نعمت بیکران بوده، مانند وی نعل در آتش داشتند، اولا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند، و ازکلان دیوار آن دیار، (که گویا سد سکندری بود، که بر روی

این یاجوج و ماجوج طبعان بسته شده) برگذشتند، و برنود تا شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور برآن آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیرهٔ زرد، بگریزد، و بهرهٔ شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد خوارزمشاه، که حوزهٔ حکومتش از خلیج فارس تا رود سند میکشید، بوده؛ در اوائل حال چنگیزخان را همین مطمح نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که درمیان سلاطین اسلامیهٔ آنعهد، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت، بی انباز بود، بمقام بست و مصافات باشد، ولیکن خوارزمشاه سه تا سفیر چنگیزخان را بکشت، و چون این نوع توهین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور چنگیزخان ازوی درگذرد؛ بنابران خان موصوف چون بلای ناگهان باحشر هفتصد هزار سوار خونخوار بر مملکت خوارزمشاه فروریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف آراگردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان ندیده، بقیهٔ افواج خود بر شهرها و قلعجات پاشید، تا از درون حصار با آن جماعهٔ خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛ با این همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه، در تصرف اعادی چیره دست در آمدند، و بادشاه عظیم الشان محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه، بحال زار و تباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت جزیرهٔ آبسکون که در بحیرهٔ طبرستان واقع است، با کمال حسرت و ناکامی جان داد؛ ازآن بحیره تا رود سندل که عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها وقصبات و دهات آن، یکسر خراب و ویران گردانیده شدند، و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند، که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان یا تلافی آن خسران نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین، که در شهامت و جلادت یگانهٔ روزگار بود، در هر منزل و مقام، با افواج تاتار مردانه وار می جنگید، و بارها سد راه این سیلاب سیاه میگردید، ولیکن یکسر فرونشاندن

این بحر جوشان، از حیز امکان او بیرون بود، در آخر بر قدم اضطرار، از صدمات جنود تاتار، راه فرار می پیماید، و چون درین حالت با معدودی چند پیش آن افواج تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند، بر کنارهٔ رود سند میرسد، بی محابا اسپ را درین رود سر میدهد، تا بممالک هندوستان رفته، پناه گاهی بدست آرد، ولیکن درین امید ناکام می ماند؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه های آزِ شان از غنایم بیشمار پر شده بود، هوای یار و دیار بر دلهای ایشان مستولی گردید، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که طول املش او را برین پندار آورده بود که از وطن باز آمده، بعمارات آن معمورات که بویرانیش کوشیده بود، دیگر بار خواهد پرداخت، آب جیحون و سیحون را عبور کرد، و درین مقام دو تا سپهسالارش، که به تسخیر ممالک غربیهٔ ایران فرستاده شده بودند، و ایشان یکسر آنحدود را مستخلص ساخته، سالماً و غانماً بر سواحل بُحیرهٔ طبرستان کوچ کنان می آمدند، بدو پیوستند؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصهٔ قلیل، در هیچ زمانه از ازمنهٔ ماضیه و آینده، صورت نگرفته باشد؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت می آرد، و در دم واپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک چین پرداخته، در سال ۶۲۴ھ رخت به تسخیر عالم دیگر بست؛ پوشیده مباد، بر خوانندهٔ روشن سواد، که درین مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبئین احوال این کشورکشای بیهمال پرداختیم، ازان جهت بود که اگرچه چنگیزخان بانهب و تاراج هندوستان، هیچگاه لشکر نکشیده، ولیکن امور ملکداری را، در ممالک غربیهٔ رود هند یکسر تار و مار گردانیده، جائیکه طبقهٔ تاتاریه ازان روزگار تسلط تمام، و اقتدار مالاکلام، بهم رسانیدند، و ازرهگذر آن، در مهام ملکداری هندوستان، بسیار تبدیل و تغئیر راه یافت؛ ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجرائد آثار عموم ممالک جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابران بهمین قدر ذکر کفایت میرود، که حضرات مغولیهٔ تاتاریه ازان باز

همواره برحدود غربیهٔ هندوستان ، مترصّد فرصتِ تسخیرِ ممالک هندیه بودند ، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوعی پیدا نکرد ، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان بابر فراهم آمدند ، واو درین مرز و بوم بادشاهیِ مغولیه را بنیاد محکم نهاد ، و پس ازانکه اکثر صوبجات آنرا بضربِ شمشیر واکشاد ،

چون شهاب الدین محمد غوری پسری نداشت ، چند تن را از نوجوانان سعادت یار ، زیرک و چابک درکار ، که ایشان را در حلقهٔ غلامان خود پرورده بود ، برحسبِ صلاحیت وقابلیت خاص شان ، بمناصب جلیله نامزد گردانیده ، درمیان این جوانان کاردان ، بغایت نامدار ، وکفایت شعار ، قطب الدین ایبک بوده ، که نخستین دولت اسلامیهٔ هندیه بنا نهادهٔ اوست ؛ قطب الدین چنانچه بالا گفته شد ، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری ، عبور سند نموده ، در فتوحات هندوستان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، بنابران هنگامیکه شهاب الدین می خواست که بدار الملک خود مراجعت نماید ، او را بجای خودش

بسرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی
واگذاشته بود ، چنانچه او بزودی آنرا مستخلص ساخته ،
دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتفای پیش نهادِ
خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هنود باشد ، بدان
سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که
حملاتِ متوالی وی در قلع و قمع ریاسات هندوان ،
نسبت بانهب و غارت خودش شهاب الدین ،
بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداوندِ
مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی
گران مظفر زیرفرمان خود داشت ، و درمیانهٔ او وخواجهٔ
کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، زنهار جز باطاعت فرمانش
دم برنزد ، و وسوسهٔ عصیان برخاطرش خطور نه نمود ، و شاید
باعثهٔ این اطاعت ، انتهاز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام
دست دادن آن لوای استقلال برافرازد ؛ *
برپاساختگی علم حکومت اسلامیهٔ هندیه در دهلی ، که

* این گمانی است محض ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمائهٔ گرانمایه فرصت‌ها
می توانستی بکف آورد ، — المصحح

قدیم دارالملک پادشاهان هنود بوده، فرمانفرمای آنرا کشان کشان برآن آورده، که حوزهٔ حکومتش را ازانکه بود، فراختر گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهام مملکت در دست وی بوده، پس ازانکه رقبات اهالی ریاسات شمالی را، بربقهٔ اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گران بسرکردگی بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود؛ با انکه بختیار از بندگان زرخریدهٔ قطب الدین بود، و از وجاهت و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمات گزیده، و کارهای پسندیده، از مقرّبان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ع بسپهسالاری افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد، و آن سرزمین را تخاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود، که باغنایم موفور مظفر و منصور بحضور خواجه اش در دهلی مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم است) آتش حسد مردم دربار را، که میخواستند که مزاج قطب الدین را ازو منحرف سازند دراتهاب می آرد، چنانچه یکروز باغریبی برسر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار، درمیان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزور لشکر، کار عظیمی نیست، دعوی پردلی ویرا بجنگِ فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت مرشکرش حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تا رنده پیلی دمان، در برابرِ آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سر دادند؛ آن پهلوان نامدار از نخست حملهٔ وی بچابکی پهلو داده، و کناره کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار، نیک شرمسار میگردند، و کار بختیار روز بروز بالامی گیرد، تا آنکه بادشاه اورا متقلّد صوبه واری بهار نموده، بصوبِ دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا برانتزاعِ کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله از دیر باز در دست حکومت اهالی دودهٔ ویدیه یا قبیلهٔ پزشکان بود، واین خانواده مبدای تاریخی شده، که تا مدت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، دربلادِ بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر، خط بطلان بران کشیده شد، درین روزگار تخت نشینِ

ممالکت بنگاله، لچهمن سین بود، در سن هشتاد سالگی ؛ (واین پسین راجگان هنود در بنگاله است،) میگویند که او هنوز نزاده بود که پدرش مرد، وسیر نویسان بنگاله می نگارند که بباعثهٔ بعض احکام نجومیِ برهمنان، ولادتش بمعرض تاخیر درانداخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش گردیده؛ همینکه ازمادر زاد، او را بسریر حکومت برنشانیدند؛ عهد حکومتش نهماین بتمادی ایام که تا هشتاد سال کشیده، ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش و داد، نیز اختصاص داشت؛

واکثر قرارگاه حکومتش معمورهٔ ندیه بود، وگاهی باقتضای حال، درشهرقدیم گوڑ یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان می نماید که این راجه حوزهٔ حکومتش را بسوی شمال، (از رهگذر برافتادن شاهی خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبرعزیمت بختیار بتسخیر بنگاله، براهل دیوانِ گوڑ پنهان نمانده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده وانمودند، که درکتب باستانی ایشان برسبیل کهانت یا نبوّت چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان ،

برین ممالکت مستولی خواهند گردید، و از قراین بیرونی برما ثابت شده، که زمان استیلای شان پر نزدیک رسیده است، بنابران مقتضای رای صواب همین است، که بادشاه از بهر مدافعهٔ این بلای آسمانی، و قضای یزدانی، لشکر برنیاراید، بلکه پیشتر ک وقوع این داهیهٔ دهیا، بگوشهٔ از ممالکتش رفته، ببهرهٔ ازان قناعت کند، چون بادشاه بسببِ ضعف پیرانه سری، ازان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد، بنابران ارکان دولت، و اعیان حضرت اموال و عیال خود به اوڈیسه فرستادند؛

هیچ روداد یا مثالی، در تواریخ هندوستان نتوان یافت، که مُشعر بر آنچنان انقیاد و تسلیم فرومایگانهٔ قبائل هندوان نسبت بفرقهٔ اسلامیه، باشد، که اکنون در بنگاله صورت گرفت؛ حالی برنگاشته شده، که بادشاه دهلی باخیال پردلانِ جنگاور ازافواج خویش، بمدافعهٔ دشمن پرداخت؛ وپس ازانکه میدان جنگ ازاجساد کشتگان سپاهش پرشده بود، خودش گرفتار گردید، و ممالکتش بدست دشمن درآمد؛ وبادشاه قنوج، درحمایت ناموس وننگ، درمیدان جنگ،

پردلانه پای ثبات افشرد ، تا آنکه از پا درآمد ، و چتوریان ، و گجراتییان ، زنهار بدون وانمودن تگ و تاز دلیرانه ، و دستبرد مردانه ، از سر ممالک برنخاستند ؛ ولیکن راجهٔ بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده ، یا تیری از کمان کشاده شود ، آنچنانی ممالکت از دست داده ؛ و با آنکه بختیار تا مدتِ دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد ، هیچگونه فوج بمدافعهٔ وی برآراسته نشده ، تا آنکه او با جمعیت لشکر خود متوجه ندیه گردید ، و درین اثنا با متنفّسی از سپاهیانِ بنگاله دوچار نخورد ، پس سپاه خود را براندک دوری از شهر واگذاشته ، خود ش همین با هفده تن از لشکریانش بشهر درآمد ، و تیغ در ملازمان شاهی نهاد ، راجه بیچاره که درانزمان طعام می خورد ، بشنیدن غوغای مردم ، و دریافتن اینکه دشمن خانه برانداز ، در دولتخانه رسیده ، از راه دروازهٔ پوشیده یا عقبِ خانه سراسیمه وار گریخته ، در زورقی بنشست ، و با غایت شتاب کشتی رانده ، تا به معمورهٔ جگرناتهه در اوڈیسه برسید ، وزنهار در راه وا ایستادی نکرد ، و باز پس ننگریست ، این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله باختتام رسید ؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بتاراج لشکریان خودش درداد؛ سپس بزودی بجانب گوق نهضت نمود، و درانجا باکمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد، و دست تغلب بر هندوان واکشاد، معابد و هیاکل شان بشکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامیه برآوردند، تمامی بلاد درعرض کمتر از یکسال، مستخلص نموده شد؛ و ازان باز تا زمان کارزاریکه در میدان پلاسی، جماعهٔ مسیحیهٔ انگریزیه را، با فرمانفرمای مرشدآباد رو داد، و دران چراغ دولت اسلامیه، درکشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله هیچگاه جنبشی بغایت سبکمایه نیز، دربارهٔ بازیافت نمودن مملکتِ میراثی خویش، ازایادی طبقهٔ علیهٔ اسلامیه، صورت نگرفته، تا بمدافعه و معارضه چه رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیمت تسخیرِ تبّت، و بهوطان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی اوگردید، که منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که در میدان وادی دشوارِ گذار سلسله های جبل همااله، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلادِ سهلِ هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ وسیله یا چاره که او از بهر تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر بر ساده لوحی وی بود ؛ با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که درمیان کشورِ هندوستان ، و ممالک تاتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ، و چنان می نماید که قایدش درین ممالک صعاب ، مردی بود نو مسلم ، که او را بختیار از طریقهٔ خودش بدینِ اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، برحسب قیادت این مسلم نو ، کوهچه های میکه را بریده ، یقین است که از کنارهٔ رود برمهپتر ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگرچه رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یادکرده شده است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش سه برابر عرض رود گنگ است ، و مصبش بحیرهٔ می باشد ، پس درین مقام این چنین رود بجز برمهپتر دیگر نتواند بود ،) القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان بجسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ، ازوی برگذشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک و عره

یانا ہموار، تا پانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبّت درآمدند، و بزودی بشهری وارسیدند، که نیکو مستحکم واستوار بود؛ ساکنان آن مکان بمدافعهٔ ایشان مردانه پرداختند؛ وجوشن این دلیران جنگی، چوبهای قصب بود برهم بسته، بریسمانهای ابریشم خام، پس از جنگِ سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، ہمین با معدودی از اُسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که ازانجا برمسافت پانزده میل انگریزی، شہریست کلان، باحصار حصین که بنام کَرَم پَتَّن خوانده می‌شود؛ برہمیان وبہوطانیان، در وی سکونت میدارند، وفرماندهِ آن حاکمیست مسیحی کیش، که زیر فرمانش لشکریست جرّار، از پردلان تاتار، و در بازار آنشهر یکهزار و پانزده صد یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هرروز بفروخت میرسند؛ ازین خبر وحشت اثر، ہولی در دل بختیار پیدا میشود، و بزودی ازان یورش ناکام برمیگردد، قاطنان آن دیار، در انبارهای غلّه و ازوقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق در راهش می افگنند؛ آخرکار باهزار جرّ ِثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

درانجا از برای تتمیم اسباب حرمان و ناکامیش ، می یابد
که حالا آن پل که از بهر محافظتش ، جمعی را از سواران خود
هنگام رفتن متعین ساخته بود ، در تصرف بادشاه آشام است ،
که دوطاق او را درشکسته فروانداخته است و ازان جماعه
نه نشانیست پیدا و نه نام ، اکنون آشامیان اسلامیان را درمیان
میگیرند ، و از بهر حمایت و حراست خود ایشانرا بزور برآن
می آرند که ازان رود گذارگاهی پایاب جسته ، بعبور آن
پردازند ، بسیاری ازسواران را درین عبور ، سیلاب
تُند برد ، و همین چند تن ازایشان که یکی ازان فرمان دهِ
شان بختیار بود برکنار رسیدند ، او بدین حال نکبت اشتمال
به بنگاله بازگشت ، و بمرضی صعب مبتلا گردید ، و پس
از انقضای مدت سه سال از هنگام درآمدنش درین
ممالک ، ارتحال نمود ، ملک بنگاله تا یکصدوبیست سال
از صوبجات متعلقهٔ دولت دهلی شمرده شده بود ، اگرچه
از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی ، بساهنگام
صوبه دارانش سرعصیان برکشیده ، دم از استقلال برزدن
میخواستند ، ودرین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ،

چون شهاب الدین محمد غوری ، در سال ۱۲۰۶ مسیحی، رخت بعالم جاودانی کشید، بسبب نداشتن فرزند نرینه که وارث تاج و گاه باشد، دربارهٔ خلافتش نزاع و خلاف درمیان آمد ، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی ، درمیان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت ، و محمود خواهرزادهٔ وی ممالکتِ غور نگاه میداشت ، و یلدوز دیگر امیراو بحکومت ولایت کابل وقندهار می پرداخت ، چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال برزده دولتِ اسلامیهٔ هندیه را از آنِ خود می پنداشت ، یلدوز بروی لشکر میکشد ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ، قطب الدین همعنان فیروزی ، بمهالک بالا بزودی نهضت میکند ، و در غزنین برتخت سلطنت جلوس می فرماید ، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوجِ سلطنت ، دربارهٔ رعایتِ مهام ملکداری اهمال وارخای عنان صورت میگیرد ، یلدوز انتهاز این فرصت نموده بر سر قطب الدین لشکر میکشد ، و از غزنین ویرا بصوب هندوستان میراند ؛ ازین جزو زمان قطب الدین

برحکومت هندوستان قناعت میکند ، و ازینجا است که اورا بسزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیهٔ هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بحکمرانی ممالک هندیه باکمال درایت وکفایت ونیکنامی وفرخنده فرجامی پرداخته ، اگرچه ازین حکومت تا دیر بهره ور وکامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجه اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ مسیحیه ازین سرای گذران درگذشت ؛ درین جزو زمان تکش فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیهٔ رود سند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس ازانکه او تمامت الکاهای ایران را درتحت تصرف خود درآورده ، لشکر برسر یلدوز بادشاه غور میکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غربی رود سند متسلط گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیلهٔ خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت او بر سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جهت که او از شایستگی نظم و نسق مهام دولت جلیلهٔ هندیه که هنوز مهمات ملکیهٔ او نیکو منتظم گردانیده نشده بود ، یکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال ، شمس الدین التمش قلم عزل
برخط سلطنتش کشیده ، خودش سریرآرای خلافت قطب الدین
گردید ؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش
ببردگی بر دست قطب الدین فروخته شده ، ولیکن چون
قطب الدین از صفحهٔ سیمایش آثار نجابت و والامنشی
مطالعه نموده ، دخترش را بسلک ازدواج وی درکشیده ،
و بگرانمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت ، او را
اختصاص بخشیده ؛ التمش در سال ۱۲۱۱ مسیحی برسریر
سلطنت جلوس نمود ، و بیست و پنج سال حکومت راند ،
در دهم سال از عهدِ ریاست این بادشاه یگانهٔ روزگار ، شاهزاده
نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه ، از تغلّب
افواج خونخوار تاتار بر قدم اضطرار گریخته ، وارد سرزمین
هندوستان شده بود ، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه
التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی
بدست آرد ؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف
آن بوده که صوبه داران یا اُمرای اسلامیه راکه بنیابت وی
در صوبجات هندوستان حکومت میکردند ، و بارها سرطغیان

از اطاعت فرمان وی بر می تافتند ، منقهر سازد ، ونگذارد که از جیب استقلال سر برآرند ؛ از میان تمامی نواب بغاوت انتسابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای خراج واجب تادیر باز سر برتافته ، تا اینکه التمش بتادیب وی لشکر به بنگاله میکشد ، و پس از برگرفتن شهر بادشاه نشین گور ، می فرماید تا سکّه بنام وی زدند ، و آنگاه پسر خود ناصرالدین را بحکومت بنگاله اختصاص داده ، روانهٔ دهلی میگردد ، نیز التمش بر سر حاکمان هنود که هنوز تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامیه ننهاده بودند ، لشکر می فرستد ؛ و شهر گوالیار را پس از محاصرهٔ یک سال میگیرد ، سپس بسوی صوبهٔ مالوه کوچ میکند ، و شهر اُجّین را مستخلص میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش ازان عهد بدوازده صد سال ، راجه بکرماجیت به تشئید آن پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمثال راجه بکرماجیت خودش ، و هیکل مهاکال را همراه خود به دهلی میبرد ، و درانجا میفرماید تا آن هردو را بر در مسجد جامع آنشهر خرد بشکستند ؛

پس از التتمش پسر او بر سریر فرمانفرمائی جلوس نمود، ولیکن چون از جهت پر فرور فتگیش در دواعی هوسرانی و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت ویرا ناشایستهٔ کفایت مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بروی کشیدند، و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت برنشانیدند، اگرچه این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهدِ حکومتِ پدرش بمهمّات ملکی اشتغال می نمود، و در اوائل حال باکمال درایت وکفایت بانظم امور مملکت می پرداخت، ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش از راه ناهنجاری بعنایت خاص خود برداشته، بادی غایت همدمی و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتند، ولشکری از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعهٔ بطنده محبوس نمودند؛ مگر او درانجا بناز وکرشمه دل قلعدار آنرا اسیر خود گردانیده، بادی عقد زناشوئی بست، و جمعیتی از سپاه بنام وی نگاه داشته، دو بار از برای استرجاع سریر سلطنت، بر سر مخالفان لشکر کشید، و هردو بار هزیمت خورد، و در جنگ پسین بر دست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه و نیم سال کشته شد؛ عهدِ حکومت بهرام و مسعود که پس از وی برتخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ روددادی که شایستهٔ تذکار باشد، درین روزگار صورت نگرفته، جز لشکرکشی مغولان تاتار از راه تبّت بصوب دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۴۴ع؛ بالا مذکور شد که اولاد چنگیزخان یکسر ممالک چین را متخلص ساخته بودند، و احتمال قویست که همین جماعهٔ متغلبه از سرحد چین لشکری به تسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن حقیقت این است که این تاراج موجهٔ بود از امواج آن سیلاب عام چنگیزیه که عالمی را فروبرده؛

ناصرالدین پسر التمش که در نوجوانیش بحکومت بنگاله نامزد شده بود، در سنه ۱۲۴۶ مسیحی در دهلی بر سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت که در اوائل عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانیش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سریر فرمانروائی نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ، جوانمردی و مروت را نیکوکار فرمود ، و شعرای عهداو در امتداح مناقب و محاسن وی بریکدیگر منافست یا مسابقت می نمودند ، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبن را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته ؛ الحق ازین پسندیده ترائی نبود ، زیراکه بلبن فرزانه ترین مردم آنروزگار بود ، هم در درایت امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانهٔ آفاق ، در عهد فرمانروائیش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود ، و دولت اسلامیهٔ هندیه را بسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیرومندی داشتند ، و دم از استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگرچه از رهگذر نهب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقهٔ متغلبه تمامی ممالک غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را متصرف شده بودند ، وازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمّ مهام ملکداری دران روزگار پنداشته شده؛ چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزادهٔ وزیراعظم بلبن که شیرخان نام داشت، و از ناموران زمانه و فرزانگان یگانه بود، وا سپرده شد؛ و این دلاور نامدار مهمین صوبهٔ ملتان و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت، بالکه لشکری نواز سواران پردل نگاه داشته، و در آداب سپاهشوری و فروسیت ایشان را ماهر گردانیده، با این فارسان لشکرشکن، مغولانرا از غزنین بدر رانده آنرا تا روزکی چند ضمیمهٔ ممالک دهلی ساخت؛

در هفتم سال عهدِ ناصرالدین، امیر عمادالدین درپی استیصال بلبن شده خواست تا مزاج بادشاه را از وی منحرف سازد، و شیرخان خواهرزاده اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاه استیلای تمام پیدا ساخته بود، بریکسر منتسبان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده، از خدمات و مناصب شان بی بهره گردانید، اخرکار عهد وزارت این وزیر جدید، آنچنان بر جمهور انام ناستوده و نافرجام آمد،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت شکایت مشحون پیش بلبن فرستادند تا درکار ایشان نظر گمارد ، و عنان وزارت بکف کفایت خود باز درآرد ، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد خویش ، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ و پیکار را با بادشاه بنا نهادند ، و چون بادشاه طاقت مقاومت ایشان در خود نمی بیند ، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند ؛ الحق درخواستهای شان خیلی معقول و مختصر بود ، زیرا که ایشان همین بزاری و الحاح از بادشاه درخواسته بودند ، تا بروزیر بدتدبیر نو رقم عزل راند ، و شیر کهن ستوده فن را (که در عهدِ وزارتش جمهور برایا غرسند و شادکام میزیستند) بجایش برنشاند ؛

در سال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکوخان نبیرهٔ چنگیزخان نزد بادشاه دهلی آمد ، ارکان دولت و اعیان حضرت ، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت را بروجهیه شایسته خاطرنشین او کرده باشند ، غایت شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند ؛ چنانچه

وزیر اعظم باکوکبهٔ پنجاه هزار سوار و دو هزار فیل، پذیرا شدن وبرا پیش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت، درباری عام باکمال فخامت و احتشام آراسته کردند، وبعد حاضر شدنش بدربار، بادشاه دهلی را میبیند که علاوهٔ اکابر واعیان درگاه خودش، ببیست وپنج تن از شاهان وشاهزادگان ممالک توران و ایران وغیرآن (که از صدمات افواج تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند،) گرداگرد تخت او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف یافت، و درین روزگار از نبائر چنگیزخان یا از جهت شکوهیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور متشاجرهٔ ممالک جایلهٔ غربیه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصرالدین در سال ۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش غیاث الدین بلبن بجایش برسریر دارائی هند برنشست، و این شاهنشاه فرخنده فرجام، در رعیت پروری و معدلت گستری و درایت وکفایت آنچنان شهرهٔ آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام اتفاق و ایتلاف باشند؛ با اینهمه سیرنویسان اورانگوهش میکنند که خواهرزادهٔ نامدار خود شیرخان را (که بالا یاد کرده شد) او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خبیر بوده، هیچکس را بر مناصب جلیلهٔ سلطنت جز بلیاقت بایسته، و اهلیت شایسته، برنداشتی، ولیکن از بخشیدن خدمات گرانمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی را از گرانمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین امیران و مهترزادگان که از تطاول طبقهٔ متغلبهٔ تاتاریه از ممالک غربیهٔ رود سند گریخته بودند، در ممالکت وی ملاذ و ماوا یافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامیهٔ دهلی، درمیان تمامی دولتهای اسلامیه باکمال تهذیب آراسته، و بانهایت شوکت و مکنت پیراسته، شمرده می شد؛ روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای بلاغت دثار که همه شان از خوانِ مکرمتش موظف بودند، زینب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیهٔ شاهانه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهدهای سلاطین پیشین بمزید مزیّت ممتاز بود، ور انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکوسلامت روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیهای نوجوانی، چه نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت برلشکرکشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اهالی وی از ربقهٔ اطاعت دولت اسلامیه رقبه عصیان برتافته بودند، تحریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که دراین چنین روزگار که شمالی و غربی بهرهٔ ممالکش عرضهٔ نهب وغارت افواج تاتار است، صوابدید خرد راست بین همین تواند بود، که در عراست آنچه داریم نیکو بکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزهٔ سلطنت، آنرا معروض آنچنان بلا و آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی طغرل خان که زمام صوبه داری بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان بر می افرازد، و این صوبه دار دلیر بر سر راجه جگنگر در اوڈیسه لشکر میکشد، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آن راجه برگرفته مراجعت میکند، و ازین فتح و فیروزی هیچگونه اعلام بسلطان دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواهِ عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله بر میزند؛ سلطان دو بار پیاپی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیانِ رهی دولتش، سلطان نیکو بر آشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال وی باشکر گشن در عین برشکال روانهٔ بنگاله می شود، طغرل بشنیدن این خبر همگی اموال و افیال و افواج همراه خود گرفته از بنگاله به اوڈیسه می شتابد، و افواج پادشاهی درعقب وی پاشنه کوب میرسند، ولیکن با آنکه ایشان تا وسطِ اوڈیسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛ ملک مقدّر یکی از سپهسالاران پادشاهی بمحلیکه روزی با چهل سوار بیرون رفته بود، ناگهان نظر ش بر خیمه گاه

طغرل می افتد، و از کثرتِ عدّتِ سپاهش زنهار نیندیشیده بعزیمتِ درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که از وی یادگاری باشد، ولیکن سیرنویسانِ پسین این کار را ازان دشوارتر می پندارند که باذعانش سرفروآرند، القصه او برطبق این عزیمت باهشتی از پیروان، راست بسوی خیمه گاه طغرل می شتابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگذشته، برخیمهٔ کلان چون بلای ناگهان میریزد، وظفر بادشاه بلمبین نعره زنان هرکس را که بمقابلهٔ وی می پردازد، طعمهٔ تیغ بی دریغ می سازد، طغرل، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی برسرش فروریخته است، بزودی برپشت اسپ نشسته متوجّهِ رود مهاندّی میگردد، بدین امید که بزودی ازوی عبورکرده جان بسلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت بدنبال او پرتَنگ میراند، و هنگامیکه او از آب میگذشت، بیک تیری جگرگاهش میدوزد، وچون طغرل درآب افتاد، او را برکنار کشیده سرش از تن جدا میکند، وشاد و فیروز بمعسکر پادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدید گشتن طغرل، هول و هراس بردلهای لشکریانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته، از بیم جان فرار برقرار اختیار نمودند ؛ بلبن اگرچه اولا بگونه سرزنش ملک پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر در انداخته ، مگر در آخر بمجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بنواخت ، و بمزید عنایتش سرفراز ساخت ؛ ولیکن بلبن این چنین فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نشناخت ؛ و بقتل عام اهل بیت و منتسبان باغی تا بچگان شیرخوارهٔ معصوم و زنان ستوره بیگناهش ، نام نیک خود را بوصمت بیرحمی و قساوت موسوم ساخت ؛ و برهمین قدر کشت وخون بس ناکرده، دست خود را بخون بسیاری از درویشان و قلندران بی آزار که طغرل باقتضای اعتقادی که نسبت بدیشان داشت، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید ، آلوده گردانید ؛ غیاث الدین بلبن پس از انقضای مدت سه ماله مقر، پسر خود ناصرالدین بغراخان را بحکومت بنگاله تعین نموده ؛ طبل ارتحال بدارالملک دهلی بکوفت ؛

و درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه ؛ باز بر سواحل رود سندل شکار شده ، صوبهٔ ملتان را متوف شمه ،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی برجناح استعجال بدافعهٔ شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهرهٔ ایران، با لشکری گشن بانتقام کشیدن هزیمت جماعهٔ مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکنند، و کارزاری شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد بتعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، دو هزار سپاه تاتاریه که در کمینگاهی پنهان بودند، و او از اینان بیخبر، ویرا درمیان گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده دادِ پردلی و شجاعت داد، ولیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل، آخر کار چند تا زخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبن اکنون در سنِ هشتادسالگی، بشنیدنِ این خبرِ وحشت اثر کشته شدن فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود، از چنگِ اندوه جانکاه آنچنان فشار خورد که جان بسلامت نابرد، و در سنه ۱۲۸۶ مسیحی بعد بیست و یکم ساله حکومتش بمرد؛

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغراخان را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم واپسین حرف نخستین را محو گردانیده عهدِ ولایت را بنام کیخسرو پسر محمد که فرزند دلبند وی بود، وحالی کشته شده، مرقوم گردانید، ولیکن اُمرا و عظمای دولت دهلی را پس از تشاوُر شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس وصیّت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ که چون کیخسرو شاهزادۂ تند مزاج ناپند پذیر است، از عهدۂ امر مهم سلطنت برنخواهد آمد، و نیز بدین پیش بینی که چون بغراخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله می پردازد، هر آئینه بشنیدن خبر حرمان شعبۂ خودش از سریر دارائی، آشفته شده لشکر بقلع و قمع مخالفانش برخواهد کشید؛ کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب ونشاط را صلای عام درداده یکسر سر تسلیم بدواعی کامرانی وملاهی نوجوانی نهاد، و زمام مهام ملکی را بردست وزیرش نظام الدین واسپرده، ولیکن همگی همت این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجهٔ نوجوان ناتجربه کارِ خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم ازو متنفِّر شوند، و خودش بدین وسیله بپایهٔ سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصرالدین بغراخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامهٔ متضمن نیکو اندرز و گزیده پند می نگارد، و ازان اخطار که پیش پا وارد دیرا تحذیر می فرماید، و چون بران اندرزنامه اثری مترتب نگشت، بغراخان با لشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر پر تزویر بجمع افواج پرداخته، با ساز و سامانِ جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هر دو لشکر مشرق و مغرب در ناحیهٔ اوده بر کنار شرقی و غربی رود گهاگهره یا سَرَوْ، مقابل یکدیگر فرود آمده خیمه ها زدند؛ چون پدر پیر دید که از جنگ و کارزار چاره نیست، بداعیهٔ مهر پدری با داغ دل نامهٔ برنگاشت، پر از سوز و گداز محبت و شفقت، و در خاتمه اش چنین رقم زد؛

مثنوی٥

کای بسزا دیده و جانِ پدر؛ زانِ دگر لیک نه زان پدر،
وی غم تو کرده بجانم اثر، تو ز من و حالت من بیخبر،
جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مردمیت رای نه،
آمدنم نز پیٔ این کار بود، کافر و گاه از تو توانم ربود،
گرچه توانم ز تو این پایه برد، از تو ستانم بکه خواهم سپرد،

واگر جوشش جوانیت بآزرم و آشتی سر فرو نمی آرد، و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری اولا بگذار تا ترا یک نظر به بینیم؛

بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،

دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت، و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگوهیده شورت مشیر خیانت سرشت خود، براین معنی

---

٥ از کتاب قران‌السعدین که شیرین ونغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش درسلك نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود که خدیو هند است، پردازد؛ بغراخان بفتوای مهر پدرانه، درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت تر انگاشته، درخواست پسر را پذیرفت، خیمه ها از بهر التقا بر پا کرده شد، و درگاه بار آراسته؛ کیقباد به تخت سلطانی برنشسته انتظار قدوم پدر میکشد، و چون پدر ببارگاه رسید، بدستور معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سه جا زانو میزند، مادامیکه چاؤش ببانگ بلند میگوید، بغراخان در پیشگاه خدیو هند لوازم تسلیم بجا می آرد، پدر بزرگوار بملاحظهٔ این خواری آب در دیده گردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان تماسک و تمالک از دست میرود، و طاقت ضبط و خویشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت، و از تخت فرو جسته هردو دست در گردن پدر آویخت، پس ازطی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت، پسر دست پدر بتعظیم هرچه تمامتر برگرفته برتخت نشانید، و خودش رهی وار بتسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انقضای لوازم دید وادید، سخنهای بسیار که منبی از اخلاص

ومحبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصهٔ بیست روز بزم عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی بسر شد، هنگام وداع چون بغراخان از روزگارِ خود امید تلاقی دیگر باره نداشت، درو اگزارشِ سخنان عطوفت فشان متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابستهٔ مصالح ملکداری عموماً، و دربارهٔ معزول گردانیدن وزیر بد اندیش (که گرگی بود مردم در، در پوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید، ولیکن کیقباد سرمست بادهٔ عنفوان جوانی، همینکه به دهلی رسید، اندرزهای شفقانهٔ پدر پیر فرزانه را برطاق نسیان گذاشته، آن قدر در استیفای لذایذ نفسانی پر کوشید، و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از وقت بمنزلگاه پسین فرارسید؛ هنگامه در بارگاه برخاست، و بادشاه کم خرد نشاط بندهٔ باده پرست را ازان خبری نی، یا تاب وطاقت کو که به ضبط آن پردازد، درمیان امیران و سرکردگان درگاه دو فرقه بودند، مغولیه و **خلجیه**؛ مغولیه هواخواه بادشاه بودند، و **خلجیه** می خواستند که بادشاهی ازمیان خود برگزیده به تخت برنشانند؛ در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع صف آراشده آمادهٔ جنگ و پیکار شدند، جماعهٔ خلجیه بزور صفوف مغولیه دریده خود را بخیمهٔ بادشاهی که پسر خورد سال کیقباد درانجا بود، رسانیده، اورا در ربودند، و به فتح و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکردهٔ خلجیان، جماعهٔ عیاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا ایشان کار اورا به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه برود جمن درانداختند؛ این واقعهٔ خون فشان، خاندان سلطنت غوریه رایکباره باختتام رسانید، وجلال الدین خلجی بر سریر فرمانروائیِ دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم خانوادهٔ دولت اسلامیهٔ هندیه است، یعنی خانوادهٔ خلجیه، پس از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم،

در ذکر بنا نهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه، ولشکر کشیدن علاؤالدین به ممالك دکهن، وکشتن پدر خود را بر دست عیّاران، و بر تخت نشستن خودش، و دستورات وی در حکمرانی، و یورش او به گجرات وچتور، و واکشادن کافور ممالك دکهن را، ومرگ علاؤالدین، وشمائل و عزایم وی، و نابود گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه، و برنشستن غازی بیگ طغرل بر سریر سلطنت دهلی؛

اگر بر پا گردیدن لوای دولت اسلامیه، در خانوادهٔ غزنویه و غوریه، در تار و مار کردن ریاسات هندوان، و برهم زدن آزادی ایشان، نیکو کارگر شده بود، باری قایم گشتن علم آن دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه، دران خصوص پایهٔ کم برنیامده، محمود غزنوی بتسخیر ممالک شمالیهٔ هند پرداخته، صوبجات شرق رود سندل را منضاف ممالکت خود ساخته بود، و پس از وی بدو صد سال شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هندوان

که برحدود شمالی نربدا واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال همالة تا آن رود، بقبضهٔ تصرف درآورده، وپس ازان یکصد سال جماعهٔ خلجیه سرحد نربدا را عبور کرده، حوزهٔ دولت اسلامیه را تا ممالک دکهن ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقهٔ خلجیه، در سنِ هفتاد سالگیش بر سریر سلطنت نشست، وهمینکه در امور فرمانفرمائی نیکو استقلال بهمرسانیده بود، فرمود تا طفلاک معصوم پدر مقتول را که خواجهٔ کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، وحقیقت اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت وبخشایش بی ضابطه یا نابفتوای دادریِ درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روزی افزود، وکار ارکان دولت بنافرمان پذیری وعصیان می کشید؛ هنوز بر زمانهٔ جلوس او مدتی دراز نگذشته که جماعهٔ باغیه بروی خروج کردند، او پسرش را با طفای این نارفته فرستاد، باغیان مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه شان رقم عفو بر کشید ؛ امیران ازین بخشایش بیجا زیر لب میخندیدند، و میلندیدند، و در آخر بتحریض بادشاه بر اینکه لااقل چشمهای این طاغیان خیره را برکند، پرداختند، بادشاه بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین پس بدون ریختن خونی، یا میل کشیدن مقهوری و زبونی، در گور روم؛

رودادی که بدان شاهی دودهٔ خلجیه بسمت امتیاز موسوم گردیده، تسخیر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۳ع یعنی درست یکصد سال پس از کارزار تهانیسر، علاء الدین خواهرزادهٔ سلطان، ازوی اجازت لشکرکشیدن بر بعضی از راجگان که در حدود جنوب چندیری می باشند، خواست؛ سپس از دهلی بزودی بمقر ریاست خود که کرّه باشد، مراجعت نمود، و درانجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده، دلیرانه رود نربدا را عبور کرد، و بر سر راجهٔ فرمانده دیوگدّه لشکر کشید؛ راجه رام دیو بر مسافت دو میل انگریزی از شهر، با دشمن مصاف جنگ می آراید، ولیکن شکست می خورد، و شهر بدست فوج مظفّر می افتد، و یکسر عرضهٔ نهب

وغارت میگرود؛ علاءالدین بدروغ آوازه درانداخته که فوجیکه همراه من است، همین مقدمهٔ آن جیش گرانست که عقب من متوجه تسخیر تمامی ممالک دکهن است، بشنیدن این خبر، همت دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از اعانت و امداد راجه رام دیو دست بداشتند، و چون راجه بیچاره از هرگونه معونت و یاریگری مایوس گردید، مبالغی سنگین از زر پیشکش علاءالدین نمود، تا بر همینقدر بس کرده باز گردد، علاءالدین برین معنی همداستان شده، در صدد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبد، در همین زمان پسر رام دیو که بگوشهٔ ممالکتش بجمع افواج می پرداخت، بر سر مسلمانان بالشکری چند جمعیت شان هجوم می آرد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنایم تسلیم وی کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین تهدید مترتب شده، جنگ دیگرباره بود؛ کار بر علاءالدین درین کارزار، سخت زار و دشوار گشته بود، و درهمه حال و احتمال شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش که به محاصرهٔ قلعه برگشته شده بود، کار محاصره ناتمام واگذاشته

بدون فرمودهٔ خواجه اش بیاریگری و اعانتش درین تنگی و ضرورت نمیرسید؛ هندوان به نمودار شدن گردقشون ملک نصرت، بدین گمان که افواج دهلی است که بقدوم آن پیشترک تهدید شان کرده شده بود، سراسیمه و بیخود گشته، راه فرار پیمودند؛ این جنگ که پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائره اش برافروخته بود، خوش بهانه ساخته شد، از پیرافزودن شرایط فدیهٔ سربها؛ آن مقدار جواهر و سیم و زر نقد که راجه درین آشتی با فرقهٔ اسلامیه، داد، بیش ازان است که در تصور گنجد؛ چنانچه ششصد من مروارید، و دو من الماس و یاقوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، با دیگر نقود زرین و سیمین که مناسب و هموزن آن بود، به علاء الدین درین آشتی داده شد؛ همانا مَن که درین مقام و جای دیگر نوشته شد، مَنِ تبریز ایران است که بمقدار یک سیر هندوستان می باشد، یا مَنِ شاهی آن، که تقریباً پنج سیر این، میشود، نه من هندوستان رایج اینزمان؛

علاء الدین با این غنایم، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگده ٔ طبل معاودت کوفت ٔ و پس
از طی کردنِ ممالک راجگان دشمن کیش و بد اندیش
مالوه و گندوانه و خاندیس ٔ مظفّر و منصور بخانه رسید ؛ این
یورش که یکی از نامدارترین یورشها است که در تواریخ
اسلامیه مندرج ساخته شده ٔ منشای گوناگون مصائب
و بلایا ٔ در ممالک دکهن واقع شده ؛ چه ازین فیروزی
نیکو حالی مسلمانان گشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر
مشحون است و ملآن ٔ و راه تسخیر آن چقدر میسور و
آسان ٔ و اهالی وی چگونه کوچک دل و جبان ؛ خبر این فیروزی
و اقتنای غنایم نامحصور که در خزانه ٔ هیچیک بادشاه از سلاطین
دهلی بنوده ٔ بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین
رسید ٔ و پنداشت که آنهمه غنایم از آنِ اوست ٔ ولیکن
امیران روشنرای و تیزبین ٔ بآسانی در یافتند که همانا آن
نوجوانِ پردل که باقتحام اخطار جان گسل ٔ آنهمه نعمت
و زر بهمرسانیده است ٔ مطمح نظر وی ازان انتفاع خودش
است ٔ نه سودمندی دیگران ٔ بنابران بعضی از ایشان ببادشاه
بطریق صوابدید گفتند که بزودی هرچه تمامتر بر سر وی لشکر کشد ٔ

ولیکن جماعهٔ دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آنزمان که او سر عصیان از اطاعت سلطان برنتابد، لشکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاءالدین میدانست که او دشمنان جانی، در دیوان سلطانی بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولا برادر خود را به دهلی فرستاده تا او بدمدمه و فسون، خالش سلطانرا بران آرد، که خودش به کره بیاید، و بلطائف الحیل دردلش القا کند که همین راه بدست آوردن آنخزائن موفوره است که حالا در قبضهٔ پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانهٔ تمتع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کره بدیدن پسر خواهرش علاءالدین میگردد، وچون کوکبهٔ سلطانی نزدیک رسید، علاءالدین بلقای خال بزرگوار کوچ کرد، وبرادرش مسمی الماس را (که دونی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرارسیدن

تلاقی ، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد؛ پیر فرتوت هشتاد ساله ، بفرط غرامیکه بزر داشت ، گوئی تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد، لشکریان علاوالدین برحسب اشارهٔ آن فرومایهٔ کافرنعمت، ویرا درمیان گرفتند، و سرش از تن جدا کرده برسر نیزه برداشتند، و در سرتاسر معسکر بتشهیر و تفضیح وی پرداختند ؛

علاوالدین پس ازانکه بدین کار پرنگو هیده و زشت ، دست می آلاید ، بزودی متوجه دارالخلافت دهلی میگردد ، و پس ازبدر راندن پسر بادشاه مقتول ، در سال ۱۲۹۶ مسیحی برسریر سلطنت جلوس میکند ، و تا دلهای جمهور خلایق را از تصور این جریمهٔ عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود ، یکسو کشیده باشد ، بنای بازیچه های گوناگون ، و تماشاهای بوقلمون ، که درتقریب جلوس شاه نوتقدیم آن معهود است ، می نهد ، ولندش و ناخوشی امرای بادشاه مقتول را ، بافاضت خیرات و افادت خدمات محو میگرداند ؛ عهد دولت این بادشاه ، یکسر پراست ازعزایم لشکرکشی ، گاهی بصوب غربی برسر جماعهٔ متغلبهٔ مغولان ، و گاهی بسوی دکهن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، لشکری گران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ، هنوز اهالی آن تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامیهٔ هندیه نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانوادهٔ سولنکیان را ، اهالی خانوادهٔ دیگر که بنام باهاجیلیه خوانده می شود ، از میان برداشته ، خود شان متصرف آن ممالکت شده بودند ، و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت رانده ؛ اکنون ممالکت گجرات یکسر در قبضهٔ تصرف طبقهٔ اسلامیه در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین متوجه تسخیر گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین بمرور زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و ممالکت برونق و فروغ گرائیده ، معابد سومنات که بمثابهٔ ڈلفاس یونان ، بغایت متبرک و مقدس پنداشتهٔ فرق هندوان است ، از سر نو ساخته شده ، و اصنام و اوثان ، بجاهای خاص شان ، برنشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان بر کشور هموار پرناز و نعمت گجرات و سورت فروریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآوردهٔ اُستادان ماهر آن ممالک را فرو برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته؛ دولت قدیم نهروالہ یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار پٹن که از ابنیهٔ سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند) پر بود، یکسر خراب و ویران گردانیده، و مسجد جامع در برابر معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بُدّه بخاک خواری درانداختند، و صحائف هنود وابستهٔ عقائد بُدّه پنتهیان یا پورانیان، برسوختند؛ درمیان غنایم آن ممالک این دو چیز پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کَوْلا دیبی رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادرهٔ زمان، و در شیوهٔ نازنینی و دلبری یگانهٔ خوبان هندوستان بوده) این زن نازنین درحرسرای پادشاهی درآورده شد، و آن جوان حسین بمهام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر حسن سابقه اش در مهمّات ملکی، بسیار بالائی گرفت، و بمرور ایام، دکهنیان از تطاول او در دست مصیبت و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

هنوز بر اتمام مهم گجرات روزکی چند برنگذشته بود،

که دولک سوار مغولیه بر سواحل رود سنلج نمودار شدند ، و بر تمامی مرز و بوم که درمیان آن رود و دهلی واقع است ، دست یغماگری و تاراج برکشادند ، و شهر دهلی را (که از انبوه ستم رسیدگان که از جور تعدی ایشان بدانجا متحصن شده بودند ، پر بود ،) محاصره کردند ، و قحط و غلا از اندرون بزودی بر آنمساکین دست بیداد کشادن گرفت ؛ سلطان بپایان کار عزم جزم کرد تا بدشمنان راه قتال پوید ، و شمشیر بدست بمیرد ، به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی بر جبهتش نهد ؛

میگویند که او با جمعیت سه صد هزار سوار از شهر بیرون آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیهٔ صفوف پرداخته ، سپاه میمنه را بسرکردگی ظفرخان که از پردلان زمانه ، و لشکرشکنان یگانه بود ، بسپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار درگردش آمد ، و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد و اعانت ظفرخان فرمان داد ، و لیکن او از جهت رشک وغیرت دونانه ، از امداد وی اهمال ورزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهی برشانزده کروه دور مانده، قشون تازه نافرسودهٔ میدان جنگ ویرا در میان گرفتند، و پس از وانمودن کارنامهٔ رستم و اسفندیار، بردست دشمنان ستمگار گشته، و پاره پاره ساخته شد؛ آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان ستولی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان برجهیدی، ایشان میگفتند آیا روح ظفرخان پیش چشم شان نمودار شده! با این همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان، خواجهٔ ناسپاس وحق ناشناس او، چون از چابکی و پردلیش می ترسید، پس از مرگ وی بر سر انجمن گفت که قتل وی آنچنان سرمایهٔ خوشدلی و سودمندی او گردید، که فیروزی بر مغولان؛

علاءالدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن سلیقهٔ او در انجام دادن مهام پیش اندیشیده اش ناتمام بود، و آرایش در اتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود، که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرّ ثقیل، وزیران و امیرانش ویرا ازان عزیمت باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که یارای خواندن و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت وی، یکی از امیرانش که او برنختن آبرویش پرداخته بود به هامو راجهٔ چوهان، در رنتهامبور که یکی از حصنهای حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ علاء الدین از راجه مطالبه این امیرِ ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه بپاسخش سرود، که آفتاب برخلاف دستور از افق مغرب سر بر خواهد کرد، و کوه سمیرو با بسیط خاک برابر خواهد گردید، پیش از انکه من عهد و میثاقیکه با این مستجیر ستمدیده بسته ام بشکنم؛ القصه سلطان علاء الدین به محاصرهٔ رنتهامبور می پردازد، و در آخر ویرا تسخیر می سازد؛ ولیکن هامو نامور فرار را عار انگاشته، تا دم واپسین در حمایت ننگ و ناموس خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پا درآمد؛ مستورات خاندان شاهی نخواستند که پس از وی زنده مانند، لاجرم در انبار هیمهٔ برافروخته، خود را درانداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه علاء الدین از تختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه و بی انتظامی در بهره های مختلف از ممالک او، سر زده بود، وچون باز آمد، از وزرا و امرا انجمنی فراهم ساخته، از ایشان سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را، استفسار نمود، ایشان برهمی و بی انتظامی مملکت را، به عدم توجهِ بادشاه بامور ملکی، و افراطش در نوشیدن باده، و پیوندهای قریبهٔ امیران دولت بایکدیگر از در مُصاهرت و مزاوجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان، نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد نیکو اشتغال بمهمّات ملکداری می نماید، و می فرماید تا خمکده های بادشاهی بشکستند، و جوهای شراب ناب در کوچه و برزن روان ساختند، و نهمچنین خودش از احتسای صهبا اجتناب می ورزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا لب بباده نیالاید، و منادی در میدهد که هیچ عقد مصاهرت یا زناشوئی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد، و تا عدم تساوی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد، او در تسویت ایشان در تنگحالی و تهیدستی، همت برگماشت؛

القصه در سر براه کردن تمامی جزویات امور ممالکت، گوناگون دردسر و مشقت کشید، و در ضبط نرخ غلّات جابرانه کوشید، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت، از سر نو لشکرگشن آراسته گردانید، که شمار آن بچار لک و هفتاد و پنج هزار سوار رسید؛

سال ۱۳۰۳ع از عهد سلطنتش، بگوناگون رو داد نامی اختصاص یافته است، در همین سال او جمعیتی از سپاه از راه بنگاله، به تسخیر کشور تلنگانه، فرستاده بود، و خودش برسر چتّور دارالملک میوار، لشکرکشیده؛ برحسب روایت سیر نویسان هندوستان، این دوم باره یورش او بوده برسر چتّور؛ اول بارکه بمحاصرهٔ این مقام پرداخته، باعثهٔ آن هوای بی سرو پای او بوده، بالقای پدمنی، حلیلهٔ جمیلهٔ راجه بهیم، چه او میگفت که اگر ویرا تسلیم کنند، او از سر محاصره برخواهد خاست، و چون راجه دست رد برسینه التماس او نهاد، او برین قانع شد که صورت ویرا بر نهج انعکاس از آئینه وانماید، چون راجه بدین سخن همداستان شد، علاء الدین با معدودی چند از حشم، باکمال اعتماد در شهر

در آمد ' و مطمح نظر هوایش را مشاهده نمود ؛ و چون بمعسکر خود بازگشت ' راجه بهیم نیز با وثوق تمام همپای او بخیمه در آمد ' ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد ' زیراکه سلطان بادی راه عذر پیموده او را برگرفت ' و محبوس نمود ' و گفت که اطلاقش ازین بند هما نوقت خواهد بود که زن خود را تسلیم وی کند ' چون این خبر به رانی رسید ' او بسلطان پیغام فرستاد که من بدانشرط تن بزوجیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من با جماعت پرستارانم که بملازمت من می پردازند ' بحضرتش بیایم ' چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود ' و رانی با هفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان مسلّح ' بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند ' مردانه وار در معسکر سلطان در آمد ' و در یکی ازان محفّه ها هنگام بازگشت شوهر خود را در نشانیده روانهٔ خانه نمود ' و راجه همینکه از حدود معسکر سلطانی درگذشت ' بر بادپائی که از بهر او آماده داشته بودند ' سوار شده ' بزودی خود را به چتّور رسانید ' و آنگاه پلامنی نیز در حمایت مردان حمیّت پیشه اش '

از معسکر سلطان بیرون رفت، چون سلطان ازین بازی که رانی بادی درباخت، خیلی آشفته شده بود، بار دیگر بمحاصرهٔ چتّور پرداخت؛ بسیاری افواج میوار درحمایت ونگاهبانی چتّور تباه شدند، ولیکن سلطان درآخر بترک محاصره گفته، به دهلی مراجعت نمود، ودر سال ۱۳۰۳ع دیگربار علاءالدین برچتّور لشکرکشیده بمحاصره اش پرداخت، وهمه پسران راجه بجز یک تن درین یورش کشته شدند؛ این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود، که ازان بلا بحیلهٔ جان بسلامت برد، تا نام خانواده بدو باقی ماند، وچراغ آن دوده یکسر منطفی نشود؛ چون همگی امید کمک واعانت منقطع گشت، یک انبار هیمه برافروخته شد، وتمامی زنان عالی دودمان، خود را دران آتش انداختند، وبدم خاکستر شدند، آنگاه درهای فصیل را واکردند، وراجه باچند تن از مردان دلاور که زنده مانده بودند، برسر دشمنان فروریخته، مردانه وار جان داد، چون سلطان بشهر درمی آید، میبیند که درهرکوچه وبرزن، اجساد کشتگان که بحمایت شهر پرداخته بودند، پشته پشته افتاده اند، و ازادخنهٔ انبار هیمه که دران

پدمنی که پیش ازین مطمح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر زنان عمدگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن خوبی عمارات عالیهٔ آن در شگفت بماند، ولیکن با این همه وقیقهٔ از دقایق بیرحمی فرو نگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیهٔ شاهانه را منهدم و باخاک برابر ساخت، همین حرسرای راجه بهیم، و رانی پدمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود، شهر چتّور و مرز و بوم وابستهٔ آن، بشهزادهٔ جهالور واداده شد؛

فرصت غیبت دو فوج گران را از دارالملک، که یکی بمحاصرهٔ چتّور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود، جماعهٔ قابوجوی تاتاریه، غنیمت شمرده، باجمعیتی ۱۲۰۰۰۰ مردان جنگی، رود سندہ را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را ویران و خراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلا را

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ع ، و ۱۳۰۶ع مغولان باز رود سنلی راعبور کرده بودند ، ولیکن در هردو عزیمت هزیمت خورده باز پس گشتند ؛ باقتدای عادت مستمرهٔ مغولان تاتار ، سلطان فرمان داد ، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده ، از قحوف ایشان در دهلی مناره برپا کنند ، و زنان و بچگان شانرا ببردگی بفروشند ، همین یکبار دیگر در عهد سلطنت علاءالدین ، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند ، وازان پس سیل ایشان ازجوش فرونشست ، ازین فتوحات عظیمهٔ متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید ، درآخر چنان متخیل اوگردیده که او مویداست بتأیدات غیبی؛

چون راجهٔ دیوگده درادای خراج اهمال ورزیده بود ، لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکهن بسرکردگی ملک کافور (که بالا مذکور شد ، که باسیری ازان کشور آورده شده) روانه کرده شد ؛ سلطان آن قدر اورا بمزید اکرام خود اختصاص داده بود ، که بالای دست تمامی ارکان دولت می نشانید ، الحق ملک کافور نیکو شایستهٔ این همه عنایات سلطانی بوده ، چه او در هردو گونه کمالات وابستهٔ رزم و میدان ،

دبزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، ودر مهم حالی نیز آنچه مطمح نظر سلطان دربارهٔ او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛ در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان فیروزمندی کافور را بر دیوگڈه، رنگی دیگر داده بر می نگارند، که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است به دوله رانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود که از نطفهٔ راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکیشی زاده، و در زیبائی طلعت، و رعنائی صورت، با مادرش که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانهٔ آفاق، شمرده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضرخان پسر سلطان اسیر کمند هوایش گردید، و بعد چندی بسلک از دواجش کشید، (امیر خسرو، داستان عشقبازی خضرخان را با دوله رانی، در مثنوی عشقیه که شگرف مثنویست، در بحر شیرین وخسرو، و پیشتر ک تصنیف خمسه اش بنظم درآورده با کمال آب و تاب شیوا زبانی بیان میفرماید،) راجهٔ دیوگڈه هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، باظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بحکومت ممالکت موروثیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بتسخیر وارنگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی ملحشور بدانجا فرستاده می شود، واو پس از محاصرهٔ چند ماه، آنرا مستخلص میسازد، و غنایم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً ازانجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکهن فرستاده میشود، تا فتوحاتِ اسلامیه را تا نهایت آنحدود ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بسه ماه بشهر دوارسمندر (که اگرچه نامش دلالت میدارد برانیکه آن شهر برکنارهٔ دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کروه بجانب شمالی سرینگپطن واقع است) میرسد، کافور پس از آنکه مرز و بوم راجهٔ کرناطك را ویران و خراب ساخته، و یکسر بتخانه ها را از اصنام زرّین وا پرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و درانجا

سجد جامع را بنامی نهد ، و پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینماید ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود وجواهر که کافور پیشکش سلطان نمود ، همین زر تنها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگرچه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهن سیم کمتر پیدا می شود ، و زر بسیار ، چنانچه دران بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیار مستبعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطا بیدریغ می کشاید ، و بر امیران و دانشمندان بخشش می فرماید ؛ ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسیران مغول تاتاریه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیهٔ اسلام متحلی شده ، یکسر برباد داد ، اگرچه میگویند که چون ابقای این جماعهٔ آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابران اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مستحکمانه یا ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه باآن رونق و فروغ مزیّن و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات دور دست حاصل بود، و در سرتاسر ممالک خاصه دهلی، ابنیهٔ شاهانه و مساجد و مدارس وقلاع و حمّامات را، بدان شگرفی وخوبی برآورده بودند، که مخیّل می شد که مگر کار عالم طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت، و ذروهٔ رفعت و مکنت رسیده، دست از کار و بار ملکی واکشیده، یکباره خودرا بدواعی عیش وعشرت واسپرد، ملک کافور که درمیان امیرانش خیلی سرفراز وممتاز بود، بدین لهو ولعب طفلانهٔ بادشاه، امیدزود فرارسیدن بپایهٔ سلطنت، در دل می بندد، چون بسبب فرو رفتگی سلطان درین ملاهی ومناهی، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد، باغیان وعاصیان از هرطرف ولایت چنانکه معمول است، خروج میکنند، مشاهدهٔ این همه پریشانی بی انتظامی، پس ازانکه سلطان را به بستر رنجوری راندا ختته بود، درکاهش و نالش وی روز بروز می افزاید،

و در سال ۱۳۱۶ مسیحی پس از حکمرانی بیست سال، این جهان را پدرود میکند، بعضی میگویند که همان بنده که پادشاه او را بگوناگون نوازش، از پایهٔ بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانیده بود، او را بزهر بکشت؛ نعمت و مکنت که او را بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیهٔ هندیه، بجز محمود غزنوی نبوده؛ او یکی از آن پادشاهان عظیم الشان خداوند عزمات جلیله، و سطوات نبیلهٔ هندوستان است که در تواریخ سلاطین اسلامیهٔ هندیه، مندرج ساخته شده اند، ولقب اسکندر ثانی که بر سکه اش میزدند، از قبیل لاف و گزاف نبوده، ممالک هنود که هنوز در تسخیر سلاطین اسلامیهٔ پیشین نیامده بود، او با ستخلاص آن همت برگماشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نرواله، که در قدیم زمانه بنام دهار و یوانطی مشهور بود، و منلور و دیوگله تختگاه طبقهٔ سولنکیه، و پرامز و طکس، و تمامی دودمان اگنیکوله، همه شانرا او تباه و ویران گردانید؛

ملک کافور پس از مرگ خواجهٔ فرمانده و محسن خود، چشمهای بزرگ نوردیدگان مولایش را برکنده،

کوچکترین شانرا (که شهاب الدین عمر نام داشت) برتخت سلطنت برنشانید، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما باشد، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز، اعیان مملکت اورا بردست عیاران بکشتن دادند، و قطب الدین مبارک خلجی را به تخت برنشانیدند، نخست کاریکه این بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود، که بجد و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده، و بخشیدن مناصب جایلهٔ دولت، بکمترین چاکرانش؛ او چند قانون ایجاد کردهٔ پدر خود را، که ازان میان برخی مبتنی بود بر بیدادگری و سختی، و بعضی بر کمال فرزانگی و هوشمندی، بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود؛ اهالی گجرات را که سر بعصیان کشیده بودند، مقهور ساخت، و بلشکر کشیدن بصوب دکهن، ممالک مفتوحهٔ جدیده را بقبضهٔ تصرف خود درآورد؛ منحوس ساعتی بود در حق او که دران ملک خسروخان را، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده، که او شریک غالب سلطنتش گشته، در آخر کارش بانجام رسانیده، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود،

او بادشاه بیخبر را باستیفای یکسر ملاهی، و هواهای شنیع نفسانی، که اعادت آن بغایت ناروا پنداشته می شود، مشغول گردانید، وازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی رسید، خسروخان بدست عیاران اورا ازمیان برداشت، این چنین بادشاهی خانوادهٔ خلجیهٔ دهلویه، بانجام رسید؛ ازین طبقه چارتن بپادشاهی رسیدند، وسی وسه سال حکومت راندند؛ درعهد حکومت این طبقه، حوزهٔ سلطنت اسلامیهٔ هندیه، بغایت فراخ شده بود، واین وسعت و فراخی، تازمان تسلّط حکومت مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه، بحال خود بوده؛

از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل پایهٔ سلطنت بکار برده، او درنظر اعیان مملکت خوار و زار می نمود، و ازجهت بیداد و ستم که او بر رعایا روا میداشت، مورد کینه و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس او یک سال کامل نگذشته، که غیاث بیگ تغلق، حاکم ملتان و دبالپور، بر سر او لشکر میکشد، و پس از مقهور ساختن خسروخان ستم پیشه، خودش برضا و خشنودیِ اعیانِ مملکت، سریرآرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم ،

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه؛ و محمد تغلق ، و ناهنجاریش ، و کوشش او بساختن دولت آباد دارالحکومتش ، واستقلال میوار ، و عصیان دکهنیان؛ وفیروز تغلق ، وشمائل آشتی دوست وی ، وترقی هایش ، وبغاوت بنگاله ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله ، پس از وفاتش ، وعصیان مالوه ، وگجرات ، وخاندیس ، وجونپور ، و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ، وبازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنا نهادن خضرخان ، شاهی خانوادهٔ سادات؛

تغلق که پس از برشدن به تخت سلطنت ، بلقب غیاث الدین ملقب گشته ، دراصل یکی از بندگان غیاث الدین بلبن بوده ، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر برتبهٔ حکومت صوبهٔ ملتان رسید ، وازان پایه بذروهٔ سلطنت ارتقا نمود ؛ او امور سلطنت را برای صائبش نیکو نظم و نسق بخشید ، و در تمشیت کار وبار تجارت ،

همت برگماشت ، و دانشمندان و هنروران را صلای عام درداد ؛ پسرش الف خان را ، بولیعهدی خود نامزد گردانید ، و با لشکر گرانش بممالک دکهن ، که اهالی آن درزمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر به بغاوت برداشته بودند ، فرستاد ، و او وارنگولی را ، در تلنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه او را واگذاشته بودند ، او باهمین سه هزار مرد ازان لشکرگران ، که هنگام برآمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ، بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الف خان دیگربار بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و وارنگولی را مسخر ساخت ، و چندین هزار هنود را طعمهٔ تیغ نصرت آمیغ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی منتسبان خاندانش اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار شکایت آمیز ، از رهگذر سوح جور و بیداد در بلاد بنگاله ، به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ، صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فرود می آرد ، که میگویند سلطان نه همین صوبه داری بنگاله بدستور بروی ارزانی میدارد ، بلکه اجازتش میدهد که خودرا بلقب بادشاه بنگاله خواند ؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی ، چون سلطان بمقام افغانپور رسید ، بلقای پسر خود الف خان ، درانجا سرمایهٔ خوشدلی و مسرت حاصل کرد ؛ الف خان درعرض سه روز درانجا دولتسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود ، چنانچه پدر و پسر تادیر درانخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند ، و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته بیرون آمد ، سقف خانهٔ چوبینه فرونشست ، و سلطان و بسیاری از امیرانش دران صدمهٔ عظیم بدم جاندادند ، و تخته های بیوت ، تختهٔ تابوت شان گردید ؛ مردم وقوع این بلیهٔ عظیمه را ، بناکسی و دونی الف خان ، که پس از سه روز ازین واقعه ، بسریر سلطنت در سنه ۱۳۲۵ مسیحی ، جلوس نمود ، و به محمد تغلق ملقب گردید ، نسبت میکنند ؛ میگویند که درذات این سلطان ، صفات متضاده فراهم آمده بودند ، ولیکن بخوبی می توان سرود که جنون و بیخردی ،

بر یکسر مملکتش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد حکومتش بباعثهٔ ناهنجاری و سبکساریش ، ممالک محروسه درگوناگون محن وبلایا مبتلا گردیده ، که هیچ گاه در ازمنهٔ پاستان ازان نشان نداده بودند ؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند ، فریقی می سرایند که ذات شریف این بادشاه ، بانواع فضائل و فواضل آراسته بود ، و هیچ علمی از علوم متعارفهٔ آنزمانه نبوده ، که او دران دسترسی بکمال نداشتی ، تا اینکه بر حکمت مشائیه و فلسفهٔ یونانیه نیز ، نیکو آگاهی بهمرسانیده بود ، در انجمن دانش و فرهنگ ، بتربیت و دادرسی فضلا و هنر می پرداخت ، و در میدان کارزار و جنگ ، در اعلای اعلام شجاعت و شهامت ، میکوشید ، و فریق دیگر وامی نمایند که او جباری بود سودائی مزاج ، که پرتو از رحمت و رافت ایزدی بروی نتافته ، و در ناهنجاری و بداطواری ، گوی سبقت از دونان پیشین ، و ظلمهٔ پاستان ، در ربوده ، در ریختن خون خلق خدا ، آن قدر بی باک می شتافت ، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود ،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ، بدشواری هفتهٔ میگذشت که دران چند نفر از مقربان دولت ، واعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان تاتار بر ممالک غربیه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان در خود یارای مدافعهٔ ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش مراجعت ایشانرا بمبالغ خطیر از زر نقد ، باز می خرد ، ولیکن سپس از بهر گونه تلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب دکهن فرستاد ، و بلاد دوردست آنحدودرا ، که مردمان آنجا باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آنچنان مسخر و مستخلص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیهٔ دهلویه گردیدند ، ولیکن ازجهت استیلای بلاهت ونادانی ، برطبع سلطانی تمامی ممالک مفتوحهٔ او در حدود جنوبی نربدا ، پیش از مرگ او از اطاعت دولت دهلویه ، انتزاع کرده شدند ، و دم از استقلال زدند ؛

باج وساد سنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده ، ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاورزان

وزمینداران ، از آبادانی بسوی بیابان وکوهستان بگریختند ، و زمین نامزروع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ، بغایت سیر حاصل صوبجات هند ، دران عهد نزند ، تباه و ویران شدند ، وطرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن نکبت برایا ، و نقمت رعایا ، همت بترویج پول سیاه ، یا سکه یا تنکهٔ مسینه ، ببهای درم و دینار ، برگماشت ؛ این سلوک ناهنجار ، تمامی کارخانه های ممالک محروسه را ، که فروغ و گرمی بازار شان بزر بود ، برهم زد ؛ ولیکن آخرالامر چون این چاره گری (که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم ، و برباد دادن زرهائیکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد ، او بران رسم قلم نسخ کشید ، وآن را از رواج انداخت ، و از ینرو که خزانهٔ بادشاهی تهی شده ، و رعایا ناخشنود بودند ، از برای جبر این نقصان خواست تا لشکری بتاراج ممالک چین ، که از کثرت نعمت و مال آن داستانها شنیده بود ، بفرستد ، چنانچه بر رغم صوابدید وزیرانش ، یک لک سپاه بسرکردگی خواهرزاده اش ، برسر آن مملکت روانه کرد ، وایشان پس از قطع سلسلهٔ کوهستان سربفلک کشیدهٔ همالهٔ ،

بسرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرّار چینیان بمدافعهٔ ایشان پرداخته، از حدود ممالک خودشان بیرون راندند، و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر پریشان و تارمار گردید، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد مصیبت بنیاد شان روایت کند، و برخی که درحالت بی سروسامان به دهلی رسیدند، از غضب سلطانی جان نبردند؛

در سال ۱۳۳۸ع خوراشیب خواهرزادهٔ سلطان که بحکومت ساگر می پرداخت، سودای خام سلطنت پخته، برسر چندین سپهسالاران بادشاهی لشکرکشید، درآخر سلطان خودش رزم آرا گردید، و خواهرزاده اش هزیمت خورده، اولاً نزد راجه کمپیله، وآنگاه پیش راجه دوارسمندر پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حوالهٔ سلطان نمود، سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشیدند؛ چون محمد تغلق درین یورش دکهن، به دیوگلاه میرسد، آن قدر شیفتهٔ وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آنرا دارالملک خود قرار دهد، وبفتوای دل دیوانه که در برداشت، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته، با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، وتا دراثنای راه ازبرای ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیدا ساخته باشد، حکم میکند که درختان کلان را برداشته، در سرتا سر شاهراه ایشان بنشانند، و در آخر کار سودیکه برین کوه کندن مترتّب گشت، منحصر درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگڈه که درین زمان سلطان او را بنام دولت آباد اختصاص داده بود، نیکو معمور نگردید، زیراکه راست است که یک دارالسلطنت درعرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگرچه هرگونه جهد و کوشش سلطان درین خصوص، منتج نقمت و نکبت گشته، با این همه ازبهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی منتسبان خاندان خود را درانجا بفرستند، تا دران شهر، طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبهٔ ملتان را، برسرعصیان آورد، و سلطان بتادیب او رفت، و پس از منهزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُبِّ وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان را واگذارند؛ و او چار ناچار از بهر چاره گری آن، تا مدت دو سال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی زده است؛ ولیکن دودِ سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر بی‌مغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را ویران ساخته، با تمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالایطاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مرامش به نگین مدعا نه نشسته، و کارش خام مانده، ساکین دردمند، و بیچارگان نژند را، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلایق درین مراجعت، ببلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سوداپرور، و وسوسه‌های بیدادگستر او، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعثهٔ جنگ و پرخاش، برسر قنوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمهٔ تیغ

بیدریغ گردانید، در اثنای یکی از یورشهایش بممالک دکهن، ناگهان درد دندانش عارض گردید، و یکی از اسنانش فرو افتاد، فرمود تا آنرا در مقام بیر باشان و شکوه شاهانه دفن کردند، و برسر آن دخمهٔ بلند برآوردند، چنانچه آن گنبد، که یکی از آثار نامدار ابلهی آن سبکسار بود، تا دیر باقی ماند، چون از مطالبات ناهنجارانه اش، کار رعایا بفلاکت کشیده بود، بنابران درین زمان سلطان بحکم مجبوری درِ خزانهٔ بادشاهی واکرده، کشاورزان را که دست از کشت وکار واکشیده بودند، برسم تقاوی، زر دادن گرفت، ولیکن این گرسنگان، زر تقاوی را بهای نان صرف کردند، و مزارع همچنان ناکاشته ماند، آخر کار چون خیل مصائب و نکبات نو، روز بروز برسرش هجوم آوردن گرفت، بخیالش گذشت، که باعثهٔ این همه بلا یا جز این نخواهد بود، که منشور دارائیش مسجّل بطغرا یا مهر خلیفهٔ جناب رسالت مآب صاحم نیست، بنابران سفیری باهدایا و تحائف گرانمایه، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند، تا سند ولایت ازو بدست آرد، و چون شنید که خلیفه

یک ایلچی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده، از شهر تا ششش کروه باستقبال او میرود، و بحرمت تمام پذیرای او گشته، منشور خلیفه را بر سر می نهد، و آنگاه فرمان میدهد، تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش، که منشور ولایت شان، بنشان و مُهر خلیفه بدان نمط آراسته نگشته بود، از خُطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانهٔ شاهیش برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی هایش ثبت نموده شود، اگرچه این بادشاه از بسالت و پردلی قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سر و پایش هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظمان صوبجات وابستهٔ دولت دهلویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات، دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی اسلامیهٔ هندیه، از هم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامیهٔ هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، وصوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرود آوردند ؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم ططّه ، خودش لشکر کشید ، وچون دران حدود رسید ، بمسافت سی کروه از شهر ، رحل اقامت افگند ، و تا ده روز بتقدیم مراسم محرّم بپرداخت ؛ درین زمان بپر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تپ محرق کشید ؛ درین حالت پر ملالت که مقتضی سکون وقرار بود ، طبع آتشین بادسرش ویرا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ؛ تا انکه بر دوری پانزده کروه از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۵۱ مسیحی درگذشت ، پس ازانکه بیست و هفت سال ، باکمال نکبت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آواخر عهد دولت تغلقشاه بظهور آمده بود ، که هامر یکی از نیازادگان بادشاهان دودهٔ چتّور ،

بران ممالک لشکرکشیده، نائب بادشاهی را هزیمت داد، و نه همین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزهٔ ممالک میوار فراخ گردانیده، جاه و جلال قدیم خانوادهٔ خود را از سرنو زنده ساخت ؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود دکهن حکمرانی باستقلال داشت، و از باجگزاری و اطاعت دولت اسلامیه، سبکدوش میزیست،

تمامی شاهی خانواده های هندوان، درین طوفان عام فتوحات اسلامیه ، آنچنان مستغرق بحر گمنامی گردیدند، که زنهار ازان سر برنکردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان پس که در عهد علاء الدین درگور کرده شده بود، سبزه وار از خاک سر برآورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه پسین سیلاب اسلامیهٔ بابریه ، برسرتاسر هندوستان ریخته ، همه را فروبرد ؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه صورت گرفته ، که ممالک دکهن که از قریب پنجاه سال ضمیمهٔ دولت اسلامیه دهلویه شده بود، ازان جدا ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛ بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ دکهن ، که در فرماندهی اقتدار تمام ،

و امتیاز مالاکلام، داشتند، اکثرشان از دودهٔ بهمنیه برخاسته اند؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی دوست، زنهار قصد بازیافت نمودن آن صوبجات باغیه، که بحدود جنوبیهٔ رود نربده واقع اند، ننموده؛ وازینجا است که تا دوصد سال بیش درمیانِ دولت دهلویه، وریاسات دکهن، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده، بنابران می خواهیم که خصوصیات وابستهٔ حکومت دکهن را، درباب دیگر جداگانه برنگاریم، تا سلسلهٔ روایات امور وابستهٔ سلطنت دهلویه، ازهم گسیخته نشود؛

پس از محمد تغلق، خواهرزاده اش فیروزتغلق، بر سریر سلطنت نشست، و شمائل روحانی این بادشاه، یکسر مبائن آنِ خالش بود، چه او بغایت آرمیده وآشتی دوست بوده، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق، او در لشکرگاه بود، وهمانجا بمدا ستائی منصبداران سپاه، بسلطنت برداشته شد، ولیکن خواجه جهان نامی پیرمرد نود ساله که در دهلی بود، وبا بادشاه مرحوم قرابت داشت، کودکی شش ساله را، بر سریر سلطنت نشانیده، منادی درداد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود، ولیکن اعیانِ دولت از مفاسدِ لازمهٔ دوگروهی و اختلاف، فرزانگانه اندیشیده، دعوی فیروز را استوار ساختند، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند؛

در سال ۱۳۵۱ع فیروز در دارالخلافت دهلی درآمد، واو ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف وناتوانی کهن سالی، از سربراه نمودن امور ملکی درمانده، در تعدیل احوال رعایا، و اصلاح امور ملکی، باغایت مکرمت و مرحمت کوشید؛ اگرچه باقتضای ضرورت، از متصدّی شدن بچندین عزایم خواهان جنگ و پرخاش، که منشای آن ناستوده شیم پیشینیانش بود، چاره نداشت، ولیکن آشتی وصلاح، امری بغایت دلخواه او بوده، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد، بچشم خود دید، که بعضی از بهترینِ صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند، واو بجز تسلیم دم برنزد؛ یکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان، و روزانه ترقیِ شان،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برهانی است روشن، و نشانی بیّن؛ پنجاه بنداب در عرض رودها از بهر تکثیر و تیسیر آبیاری مزارع و دهات، و چهل مسجد، و سی مدرسه، و بیست مشکوی شاهانه، و صد کاروانسرای، و دوصد شهر، و سی حوض، و صد دارالشفا، و پنج مقبره، و دوصد حمّام، و ده منار نامدار، که تا دیر یادگار ماند، و ده چاه، و یکصد و پنجاه پل، این همه مآثر ناشر خیرات، و مفیض برکات برآوردهٔ این بادشاه فرخنده فرجام، و فیروزکام، بودند، چنانچه بعضی را از ینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، و دکهن، در عهد خالش تغلقشاه، از دولت دهلویه، جدا ساخته شده بود، اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغاوت دیار سند، و بنگاله، در حوزهٔ سلطنت دهلی، هنوز بیشتر کاهش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد، بر اشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده، فرمود تا سکه بلقب او زنند، و خطبه بنام او خوانند؛ اگرچه اهل تواریخ را گمان آنست که او نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است، ولیکن ارکان دولت دهلویه، او را از باغیان می شمردند، او در سال ۱۳۴۰ع متقلد قلادهٔ دارائی بنگاله گشت، لیکن بعد دو سال، بدست علی مبارک کشته شد، و علی مبارک در نوبت حکومتش، بدست حاجی الیاس، برادر رضاعیش، مقتول گردید؛ در زمان حکومت حاجی الیاس، سلطان فیروز لشکری بسوی بنگاله روانه کرد، تا آن صوبهٔ باغیه را از سرنو مستخلص سازد، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت، و مصدر کاری نگردید، و در سال ۱۳۵۶ع سلطان با حاجی عهد و میثاق آشتی بست، و باستقلال حکومتش معترف گردید، و حدود مملکت او را تحدید نمود، و این عهد، درست تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامیهٔ بنگاله است، که ملوک آنرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند، حاجی الیاس، شهر حاجی پور را بنا نهاد، و حالا این شهرهم از جهت بازار عامش، که هرسال دران، سوداگران

گوناگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم از حمر مجازات و اسپ تازی منالانه، که برمنهم رهان صورت می پذیرد، خیلی معروف و مشهور، میان جمهور است، و ازینجا می توان گفت که ریاست الیاس، تاشمالی بهرهٔ بهار میکشید، و برود گنتک محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز عنان حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به تغلق ثانی، واسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز بر سریر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم مناهی و ملاهی نمود، ومشیران فرزانهٔ عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهی در ساخته، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند، هواخواهان بادشاه بحمایتش سخت پرداختند، و تا دو روز از مقاتلهٔ عامهٔ فریقین، در شهر آشوب قیامت برپا ماند، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید، سیوم روز عامهٔ خلایق متفق شده سلطان پیر را، از گوشهٔ انزوا بیرون آورده، درمیان فریقین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروختهٔ خونریزی و قتال، تسکین پذیرد، ولیکن بمجرد دیدن صورت پایرمرد، هوا خواهان پرسش اورا واگذاشته، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند، و فیروز دیگر بار بسریر حکومت دهلی جلوس نمود، ولیکن چون در خود از ضعف پایرانه سری، یارای سربراه کردن مهام سلطنت ندید، غیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان را، متقلد قلادهٔ حکومت گردانید؛ و خودش بعد روزکی چند، درسال ۱۳۸۸ع در عمر نود سالگی برحمت ایزدی پیوست؛ فیروز پادشاهی بود فرزانه، و چابک درکار، و آشتی دوست؛ عامهٔ رعایا، و کافهٔ برایا، درعهد حکومتش خوش و خورم میزیستند؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقهٔ افاغنه را، گونه ترقی داده، و برروی کار درآورده بود، میگویند که ایشان تا آنروزگار، در هندوستان آن قدر خوار و بی مقدار، میزیستند، که فرقهٔ یهودان در فرنگستان یا بلاد بیضان، و مردمان نقل میکنند که افاغنه از نژاد یهودان اند؛

درعرض ده سال بعد مرگ فیروزشاه، بر تخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند؛ درین عهد تمامی ممالک هندوستان، از بی انتظامی، و بد ضابطگی، پر از فتنه و آشوب بوده، و حکام صوبجات، پریشانی امور سلطنت دهلی را غنیمت شمرده، خلع اطاعت آن نمودند، و دم از استقلال برزدند، و در همین روزگار، جهانگشای نامدار امیر تیمور، که در خونریزی، و آشوب قیامت انگیزی، ثانی چنگیز بود، بر ممالک هندوستان دست نهب و غارت کشاده، جمع غفیر را طعمهٔ شمشیر ساخت، و غیاث الدین نبیرهٔ فیروزشاه، بر تخت سلطنت برنشسته، ابواب فسق و فجور واکرد، ارکان دولت ازین ناهنجاریش بیزار شده، در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتند، و عمزاده اش ابوبکر را، بسریر سلطنت برنشانیدند، ولیکن جماعهٔ مغولیه، که شعار اسلامی دربرکشیده بودند، به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه برتخت نشانیده، و باز معزول گردانیده شده بود، چنانچه بالا مذکور شد، صورت حال را وانموده، تحریض وی کردند، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد،

چنانچه او سپاه گران فراهم آورده، قصد دهلی میکند، و هزیمت میخورد، و باز بمعونت سرگردگان هندو و مسلمان، جمعیّتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگربار بیورش دهلی میپردازد، و منهزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که به شهر جالیسو، که بربیست کروه از دهلی واقع است، از مقرّ سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدارالحکومت دهلی رسانیده، متصرف وی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منهزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویرا واگذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار اختیار نموده، جان بسلامت از میان برد، و حریف مظفّرش برسریر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ ولوک حکومت راند، و پس از وی، نخست پسرش همایون برسریر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، برتخت شاهی برداشته شد، و این ناکامترین سلاطین بود، که برتخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کفایت کمتر بهره داشت ، ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ، و صوبه داران راه بغاوت پیمودند ؛ به تفصیلِ مجادعت گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعمل می آوردند ، پرداختن ، دردسر خوانندگان افزودن است ؛ دو بادشاه با افواج آراستهٔ خود ، درین زمان تشنهٔ خون هم گردیده ، در شهر دهلی اقامت ورزیدند ، و تا سه سال بازار کشت و خون یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوها از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخرکار محمد اقبال خان را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و بر خواجه اش محمد ، همین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در همین روزگار ادبار بار ، که دران دولت دهلویه از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظمان این چار صوبه ، مالوه ، و خاندیس ، و گجرات ، و جونپور ، سر از اطاعت سلطان برتافته ، دم از استقلال برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرجیکه بعد مرگش پیدا شد، رقبهٔ خود را از ربقهٔ اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و نخست شهر دهار را که در روزگار باستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منڈو را دارالحکومتش قرار داد؛ خانوادهٔ حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون ناهمواری یا سلوک ناشایستهٔ صوبه دار گجرات، بعرض محمد تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هند و نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخته، و بعنایت خیمه سقرلاتی، و سپید سایبان، که دران عهد این هر دو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فروافتاده بود، او بسر خود حاکم آن دیار شده، ربقه اطاعت دهلی را از رقبهٔ خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروزشاه، صوبه داری خاندیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

دربن زمان از اطاعت سلطان سر برتافت، و ادّعای استقلال حکومت نمود، او با دلاورخان صوبه دار مالوه اتحاد و موالفت تمام بهم رسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار بادشاه گجرات می پنداشت؛ الحق درمیان این سه ریاست نو ساخته، ریاست گجرات تا مدت دراز، بمزید مزیت امتیاز داشت؛ شاهی خانوادهٔ خاندیس بلقب فاروقی مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر تغلقشاه ثالث، برپا کرده، و این مرد هوشیار که نواب سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعئین کرده شده بود، انقلاب امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب بادشاهی برخود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود قرار داد؛ آثار شکوهای شاهانه و عمارات امیرانهٔ این صوبه، که حکومتش تا مدت هشتاد سال برسبیل استقلال قایم مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان باهر است بر فروغ و رونق پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکهپور، و بهرایچ، و دواب، و بهار را، منضاف ممالک خود گردانید، و او آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده، که قدرت تمام داشت براینکه از بادشاهان بنگاله خراج بگیرد، شاهی خانوادهٔ جونپور، بنام شرقی خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال، مقصور ساخته شده بود، بر فرمانده‌ی خطهٔ کوچک که مجاور دارالملک بود، مادامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل، در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که بسلطان دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکه بنام خودشان خوانده و زده می شد؛ امیرتیمور که از پریشانی، و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا ازبهر تکمیل ادبار وی، بالشکری جرار سنگدل و خونخوار که خالی ممالک پرناز و نعمت غربیه را، نهب و تاراج نموده بودند، بر دیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالا بدان اشارت رفت؛

امیرتیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل، و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیلهٔ دولت چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خراسان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، بپاداشش این خدمات ، خواجه نامدارش اورا بشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود از هرگونه اطاعت منخلع ساخته ، پس از مرگ یزنه یا برادر زنش ، متصرف تخت سلطنت گردید ؛ وسمرقند را پایهٔ تخت خود قرار داد ؛ دران عهد ظهور امیرتیمور اتفاق افتاده که تنزل وانحطاط ریاسات آن دیار ، مرد دلاور ناجوی چون امیرتیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتضای اقتدار داده بود ، تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود امیرتیمور عالی همت ، که عزمات ماضیهٔ جهانکشائی ، که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابلهٔ شان پرداخته بود ، مخذول و منکوب ، ویکسر اهالی و موالی بلاد سمران و بیوضان را ، در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفاکانهٔ او چنان می نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی میگیرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از رؤس کشتگان منارها
برپاکنند؛ او تا سه سال بقلع و قمع ممالک ایران پرداخت ،
سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع یکسر
دشت و هامون فراخ تاتار ، بسواحل رود ولگه ، ورود
نموده ، در ممالک فرنگستان تزلزل انداخت ؛ اکنون
چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامیه دهلویه
دران زمان راه یافته بود ، گوشگذار وی میکنند ، همت
بر تسخیر آن برمی گمارد ، پس ازانکه اعظم بهرهٔ غربی بلاد
سموان را ، استخلاص ساخته بود ؛ چنانچه نبیرهٔ خود پیر محمد را ،
با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن
چون این شهزاده دراستخلاص ملتان ، اوّلا بمدافعهٔ سخت
دوچار شده بود ، بنابران از بهر تسخیر دیگر ممالک ،
از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه
امیر تیمور بتاریخ دوازدهم سپطنبر سال ۱۳۹۸ع با جمعیت
نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سندل رسید ، و از مقام پایاب
آن رود عبور نمود ، همچنانکه اسکندر رومی بیش ازان
زمان [illegible] صد سال ، عبور کرده بود ؛ نهضت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ، باسانی باوی پیوندند ؛ هنگامیکه هردو لشکر باهم پیوستند ، جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیر شدند ، و بمحاصره اش سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر برخط فرمان نهادند ، مگر چون امیر تیمور حکم بکشتن آنان داده که بمقابله و مدافعهٔ پیر محمد نبیره اش ، مصدر گستاخی و جسارت شده بودند ، قلعداران باز آمادهٔ جنگ شدند ، و پس ازانکه زنان و بچگان خودرا ، چنانکه رسم مردانهٔ شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ، تا جان عزیز خود تا توان ارزان نفروشند ، چنانچه همه کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تهجین و نفرین انگاشته ، بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ، جان بسلامت بدر نبرد ، وازان پس در شهر آتش زدند ، تا اثری ازان باقی نماند ، سپس بر شهر سورستی حمله آوردند ، و این شهر را نیز بروز سیاه بهطنیر نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، وشهر را آتش زدند ؛ درآخر امیرتیمور بکنارهٔ رود جمن رسید ، و پس از عبور آن ، درمیان دوآب یعنی گنگ و جمن آمد ؛ اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال‌خان ، بمدافعهٔ او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ، بازبشهر بازگشت ، وامیر بحوالی شهر رسیده ، باوضاع آن نیکو نظر برگماشت ، تاچگونه بتاخت ویورش آن پردازد ؛ درین زمان درمعسکر امیر آنقدر ازاسیران هند بهم آمده بودند ، که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر اسلامیه برمی‌نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس ازآنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند ،) تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا امیرتیمور مصاف جنگ می‌آراید ، و سلطان بسرکردگی افواج خود ، باحلقهٔ فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسیای جنگ درگردش آمد ، در اول حملهٔ سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر فیل فروافگندند ، و چون فیلان قائدی نداشتند ، باکمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت در صفوف افواج سلطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیهٔ سخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ، بحملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازهٔ شهر بتعاقب شان پرداختند ، هنگام شب سلطان بسوی گجرات فرار نمود ، و وزیرش در بیرون پناه جست اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر واسپارند ، و بوعدهٔ ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سربها ، جان و ناموس خود را از دستش واخرند ؛ بروز جمعهٔ آیندهٔ امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر منادی کردند که سلطنت هندوستان بروی مسلم گردید ، و بلشکریانش که بیرون شهر بودند ، فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگامهٔ عیش و عشرت عامیانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجّار شهر دهلی ، از ادای پذیرفته زر سربها ابا نموده ، خود را درون خانه‌های خود شان متواری می‌سازند ، و درهای آنرا محکم می‌بندند ، و امیر تیمور از روی ضرورت فوجی را از مغولیهٔ دل دادهٔ یغما و تاراج ،

بر سر اینان می فرستند، و ایشان، که بسبب دست داد فتح و فیروزی جدید، خیلی نازان، و برخود بالان بودند، برحسب عادت مستمرهٔ خویش، دست تعدی بقتل و غارت عام می کشایند، چون ساکنان شهر می بینند، که ننگ و ناموس، و عرض و مال شان، بغارت می برند، اطفال و عیال خود را بدست مردانگی، به شمشیر حمیّت کشته، خانه ها را آتش میدهند، و خود را بر تیغ اعادی میزنند، نخستین خبریکه امیر را ازین واقعهٔ هائله آگاه کرد، زبانهٔ آتش بود که از شهر بلند شده، تا معسکرش نمایان گردید، حالا تمامی سپاهیان مغولیه، گوئی از قید و بند رها گردیده، بانهب و سفک شهر و شهریان پرداختند، و آنچنان آشوب قیامت برپا ساختند، که می توان دریافت، و نتوان نوشت، اگرچه شهریان جانباز، جانهای خود را مردانه وار ببهای گران فروختند، ولیکن برحسب روایت سیرنویسان، شعله های شجاعت شان، در خونهای خودشان فرونشست، تمامی غنایم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دوصد سال باز در خزانه عامرهٔ سلطنت دهلویه توده توده

فراہم آوردہ شدہ، و حساب و شمار آن از حیز قیاس واعتماد بیرون بودہ، در دست افواج مظفر یغماگر افتاد؛

امیر تیمور پس از اقامت شانزدہ روزہ در شہر طلبمراجعت میکوید، چہ او ازین لشکرکشی زنہار ارادۂ ملکداری نداشت، بلکہ غرضش ازان، ہمین فراہم آوردن غنایم، و اقتنای نام کشورکشائی یا ملک گیری بودہ، و آن درینولا حسب دلخواہ او بوصول انجامیدہ، ہنگام معاودتش شہر میرٹھ را گرفت، و خراب کرد، و ہندوان بت پرست را، تا بمنبع رود پاک شان تعاقب نمود؛ دامن کوہستان همالہ را بسیاحتش پی سپر کنان، و خاک تاخت و تاراج بر سر تا سر آن ممالک ریزان، در آخر بسواحل رود سندہ رسید، و درانجا خضرخان را بہ صوبۂ ملتان، و دیبالپور، بنیابت خود گذاشتہ، براہ کابل روانۂ سمرقند گردید، و بنام تہی شاہنشاہ ہندوستان، قناعت نمودہ، آن مملکت را در دست گوناگون پریشانی و ہرج و مرج، کہ پیش از یورش وی دران صورت گرفتہ، و بلشکرکشیش نیکو سمت ازدیاد پذیرفتہ بود، وامیگذارد؛

در عرصهٔ شانزده سال آینده، بعد از تاراج و روانگی امیرتیمور از هندوستان، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴ مسیحی، صوبهٔ چند که هنوز بحکومت دهلی اعتراف می‌نمودند، بسنوح بلوا و جنگ و جدال سخت خانگی، لکدکوب حوادث گردیدند؛ درین زمان یکسر ریاست دهلی، از نظام افتاده، و درمیان ارکان و اعیانش، هیچگونه همداستانی و اتحاد، درمیان نمانده؛ حاکمان اضلاع و پرگنات، علم عصیان برافراشتند، و از اطاعت دولت دهلی، که خداوند آن خودش از ضبط وربط آن عاجز گشته بود، سر برتافتند، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می‌شد و بس، و تمامت عمرش از واقعی مکنت و اقتدار سلطنت، بهرهٔ نیافته، همان شب که بروز آن امیرتیمور درظاهر شهر دهلی لشکر اورا هزیمت داد، بصوب گجرات گریخته بود، چنانچه بالا مذکور شد، و درانجا چون از بادشاه آن قبولی چنانچه باید نیافته، بزودی نزد دلاورجنگ فرمانده مالوه، پناه جوگشت؛ سپس بعد چندروز به دهلی بازگردیده، می بیند که اقبال خان، که او نیز پس از مرتفع شدن

آشوب امیرتیموریه از هندوستان، درانجا باز آمده بود، بنام وزیراعظم وی، تمامی مکنت و شوکت بادشاهی را خودش متصرف گشته است؛ در آخر محمودتغلق بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه کارفرمای دولتسرایش، تمامی مکنت و اقتدار سلطانی را بدست خود آورده، دران میکوشید، که باغیان را بزور بسر اطاعت آرد؛ ولیکن چون در اثنای این تگاپو، با خضرخان که امیرتیمور امارت ملتان، و دیالپور نامزد او کرده، ویرا در هند واگذاشته بود، مصاف جنگ می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۱۴۰۵ع کشته میگردد؛

حالا محمود وازون طالع، به دهلی در می آید، و برحسب حوصلهٔ کوتاهش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛ ولیکن خضرخان که خودرا خداوند تاج و تخت هندوستان می شمرد، دوبار سلطان بی تاب وتوان را، در دارالملک خودش محاصره نمود، ولیکن هردوبار فیروزمند ناگشته، ناکام برگشت، چون خضرخان ازانجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

وشکار پیدا گردید، وعزم گشتِ صحرا د ہامون نمود، د لیکن درانجا مبتلای تپ محرق گردیده، درہمان عارضه، پس از بابیست ساله حکومت بدنامی آور، رسوائی گستر، مرد، چه درزین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگرچه چندگاه بر تخت نشسته بود؛ بمردنش دورهٔ حکومت دودهٔ تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیراکه ہنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شصت ہزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس ازانکه دارالملک را بقبضهٔ خود درآورده بود، درسال ۱۴۱۴ع برسریر سلطنت دهلی جلوس نمود، و این پنجم شاہی خانوادهٔ اسلامیهٔ دهلویه است، که بنام خانوادهٔ سادات شهرت میدارد؛

درمیان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فروافتادن سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبهٔ جونپور بود، و این صوبه مجاور آن بلاد بوده که ہنوز سر اطاعت برخط فرمان شاہی می داشتند، ولامحالا این امر مصدر رخنهٔ عظیم درامور سلطنت، وآرامش عباد شده بود، زیراکه ازان باز که این صوبه سراز اطاعت

سلطانی برتافته ، یکی از مهمات عظیمهٔ هر فرمانروا که بر تخت دهلی نشسته تسخیر وی بوده ، و نیز دران عرصه که تخت سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش ازانکه خانوادهٔ سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ، سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی متغلبه ، صورت گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روباروشدن یکدیگر بر دو کنارهٔ رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشته‌اند ، و هیچگونه زد و کوب درمیان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابراهیم شاه ، جلوس نمود ، وا و یکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان بوجود شان ، بسزا نازش می تواند نمود ، اگرچه بچندین جنگ و جدال بداعیهٔ ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ، همواره مطمح همت والانهمتش بود ، در عهد حکومتش ، دیوان جونپور در تمامی هندوستان بمزید تهذیب و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان درجهٔ کمال رسیده ، که در مقابلهٔ سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابی نداشت ؛ ابراهیم شاه با غایت بختیاری ،
و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

باب سیزدهم ،

در ذکر خانوادهٔ سادات ، و اقتدار عظیم پیدا کردن بهلول لودی ، وجلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد معزول کردن او سید علاء الدین را ، و سلطان هوشنگ ، بادشاه مالوه و چتّور ، و نشستن محمود خان خلجی ، بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، و تاختنش بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانوادهٔ سادات ، همین سی و شش سال از سنه ۱۴۱۴ تا ۱۴۵۰ مسیحی ، پائیده ، و نام سید بر ایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم ، قرار یافته ؛ خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال کسری بیش حکومت راند ، واز بهر اجتناب نمودن از مفاسد رشک و حسد ناکی ، که لازم غیر منفک

بر شدن مرؤسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب سلطان یا شهنشاه ممتاز نساخته، همین بر خوانده شدن بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام امیر تیمور کرد، و تا زیست آنرا باقی داشته، ایام حکومتش بیورش و لشکرکشی چند باره، بر سر زمینداران و مهتران کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند، منقضی گشته، چنانچه از ایشان بعضی را منقاد و رهی گردانید، ولیکن جمی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛

مبارک‌شاه پسر خضرخان، پس از وی در سال ۱۴۲۱ع بسریر سلطنت نشست، و حکومت سیزده ساله اش چون ریاست پدرش در لشکرکشی بسر شد؛ جسرت سنگهه که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را سخت دشمنی بود، و در نهب و غارت نیک چابکدست؛ اگرچه افواج متوالی به تسخیر او فرستاده شدند، ولیکن هر بار خایب و ناکام باز گشتند، زیرا که چون جنود سلطانی بتادیب وی سخت میراندند، بقلهٔ کوهستان کشورش،

که حصنی حصین دمی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان
باز میگشتند، از سر کوهستان فرودآمده، دست به یغما
و تاراج بر هر چیز که ثمین و گرانمایه بود، میکشاد، و کار دستبرد
و جرائتش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی
همداستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال
سلطان نشده؛ مبارکشاه را شمائل ستوده بود؛
و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه
از خشمناکی، چین بر جبین کشاده اش نه نشسته، ولیکن
آنگونه پردلی و ثبات که آن جزو روزگار، بناچار خواهان آن
بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ
مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۵ سیحی،
بر دست بعض هنود که ایشان هیچیک آزار ازوی
نیافته بودند، بی گناه در مسجدی کشته شد، سرورالملک که
بانی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده،
محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت
برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش
گرداند؛ خدمات جلیلهٔ سلطنت را، بر رفقایش از نژاد

هنود منقسم ساخت ، و کالی‌خان را نائب خود گردانید؛
چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که
اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب
ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقار محروم خواهد کرد ،
بزودی سر عصیان برکشیده ، به بغاوت لشکر آراستند ،
کالی‌خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هواخواه ،
باغوای حب جاه ، با افواج فیهٔ باغیه پیوسته ، هر دو لشکر
به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت
وزیر هر روز رو بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعهٔ عاصیان
طریق صلح و آشتی واکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را
بپاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان
پیشه ، امور سلطنت در قبضهٔ اختیار خود یافتند ، حسب
دلخواه ، مناصب و خدمات جلیله درمیان خود و دوستان
خویش بخش کردند ، و کالی‌خان را بمرتبه وزارت
برداشتند ، دربن میان سلطان بباعثهٔ ضرورت ، لشکر
شاهی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسرت سنگهه
میکشد ، و مرز و بوم اورا عرضهٔ نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد، خود را یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید، و ازین رهگذر مهام ملکی از نظم و نسق بر می افتند، بنابران بهلول لودی افغان نژاد که مردی چالاک درکار، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود، انتهاز فرصت نموده خود را بحکومت صوبهٔ ملتان برمیدارد، ولیکن از لشکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده، هزیمت می خورد، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش می پردازد، وجنود سلطانی را منهزم میگرداند، و به تهدید آوازه درمی اندازد که اکنون او درین نوبت برسر دهلی لشکر خواهد کشید؛ ولیکن اولا بسلطان پیغام می فرستد که اگر او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد، دران زمان بهلول سر برخط فرمان شاهی خواهد نهاد، سلطان باقتضای سخافت رایش، پیغام او را بقبول متلقی میگرداند، و این نشان سفاهت و بیخردیش، آن قدر در ممالک شهرت میگیرد، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند؛ درین هرج مرج بادشاه مالوه، لشکری برسر دهلی کشیده، در حوالی دارالملک درون دو کروه انگریزی نزول نمود؛

سلطان از بهلول استمداد می نماید ، واو بتقویت اساس متزلزل سلطنت می شتابد ، و بمقابلهٔ لشکر مالوه می پردازد ، ولیکن هنوز چهرهٔ ظفر از طرفین در نقاب خفا می ماند ، تا اینکه خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ می بیند ، اورا بزور بر سر صلح می آرد ؛ درین واقعه سلطان آنچنان سراسیمه شده بود ، که بقبول هرگونه شرط که ویرا از افواج مالوه رهائیدی ، آماده بود ؛ القصه آشتی درمیان آمد ، و جنگ و پرخاش یکسو شد ، ولیکن بهلول که حالا سلطان را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می نگرد ، بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده ، بر سر لشکر مالوه برمی تازد ، و یکسر هزیمت میدهد ، سلطان بجزای این کار نمایان ، آن سردار دلاور را بالقاب گزیدهٔ نو ، اختصاص می بخشد ، و بعنایت سند بادشاهی ، اورا بر حکومت ملتان استوار میگرداند ، ولیکن چون بهلول بدانجا می رسد ، بجای استیصال جسرت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود ، لشکری گران فراهم آورده ، بر سر دهلی بعزیمت تسخیر آن روانه میگردد ، ولیکن پس از محاصرهٔ چار ماه ، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست برمیدارد ؛ اکنون سید محمد پس از تصرف دهلی باین چنین ناکامی ، و نافرخنده فرجامی ، تا مدت ده سال ، در سنه ۱۴۴۵ مسیحی مرد ؛ و پسرش علاءالدین بجایش بر سریر نشست ؛

حال سید علاءالدین نسبت بآنِ پدرش ، دربارهٔ مکنت و اقتدار ، افتاده تر بود ، و از در و دیوار ، آثار نکبت و ادبار می بارید ، و امارات زوال سلطنت ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود ، نفاذ فرمانِ این حکومت پا برکاب زوال ، منحصر بود در دائرهٔ دهلی که قطرش بچند میل می کشید ، و عدد حاکمان که در مختلف بهره های ممالک وابستهٔ دولت دهلویه فرمانفرمای بالاستقلال شده بودند ، از سیزده کمتر نبود ، درین زمانِ تزلزل پایهٔ تخت سلطانی ، جناب سلطنت مآب ، در تحسین و تزئین بساتین در شهر بداؤن ، اشتغال میداشت ؛ اکنون بهلول باز بر سر دهلی لشکر میکشد ، و سلطان امیران خود را فراهم ساخته ، در همچو حالی باهم رای میزدند ، ایشان از راه خدیعت بر سلطان چنین وانمودند

که حمید وزیراعظمش، خمیرمایهٔ این همه فتنه وفساد است، بنابران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل برجریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب شان خورده، وزیرش را بزندان فرستاده، درصدد آن شد که اورا بکشد، ولیکن وزیر برکار ازحبس بداؤن به دهلی بگریخته، نعمت ومال بادشاهی بدست آورد، وزنان حرسرای بادشاهی را نزد او به بداؤن گسیل کرد، وبهلول را بدعوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛ اکنون این مهتر جاه طلب برجناح استعجال به دهلی میرسد، وتخت دهلی را متصرف شده، برشاهی خانوادهٔ سادات چارتکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز خوش خوش سر برسلطنت تسلیم وی نموده، واز تمامی ملک ودولت بروظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بباغ نشاط افزای خود در بداؤن، مراجعت میکند، ودرانجا عمر خودرا تامدت بیست وهشت سال، درگوشهٔ تنهائی ومعیشت صحرائی، بسر برد، عهدشاهی خانوادهٔ سادات، درسال ۱۴۵۰ع بانجام رسید؛

حالا می‌خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات، و مالوه، و خاندیس، وابستهٔ این عهد سی و شش ساله بطریق ایجاز وانمائیم؛ سلطان دلاور که بانی ریاست مستقل مالوه است، در سال ۱۴۰۵ مرد و سلطنت را که خود اساسش نهاده بود، بر پسرش سلطان هوشنگ که شاهزادهٔ وحشی مزاج ناآرامیده بود، واگذاشت، واین بادشاه اگرچه عهد طولانی بیست و هفت ساله حکومتش را، همواره در جنگ و جدال بسر برد، ولیکن یکبار هم هماغوشش شاهد فیروزی نگردید؛ مردم نسبت بوی گمان برداشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود، چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات، که با دلاورسلطان اورارابطهٔ اخلاص و محبت استوار بوده، بزودی بر سر پدرکُش مظنون لشکر میکشد، و ویرا اسیر ساخته، حکومت مالوه بقبضهٔ کفایت یکی از امیران خودش وامی سپارد، و هوشنگ بردست شاهزادهٔ احمد، بادشاه گجرات، واسپرده شد، تا در ضبط و قید او باشد؛ ن میان باوای عام در مالوه پدید آمد؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید وارهانید، و پس از رهائی ازان بند و قید، از آثار و اطوار هوشنگ چنان می‌نمود، که او در بند انتقام آزاری که از دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت بسپاس آن امتنان که ازو یافته، بنابران چون بر سریر سلطنت آبائی برنشست، بر ریاسات مجاور دیارش دست نهب و غارت بکشاد، ولیکن تمامی همتش مصروف تاخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد سلطان آمده، از اطالت روایات جدال و قتال که بادشاهان حدود متجاور دکهن، باهم دران درشغل شاغل بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و مکنت ریاسات خود افزایند، رعایا و برایا را، بدان پریشان و سرگردان داشتند، در دسر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان شاید این روداد درخور یادکردنست که حینیکه احمد سلطان باتقریبی محاصرهٔ مندو که حصنی ایست بغایت حصین در مالوه، واقع بر کوهستان وندیه که مشرف اند بر رود نربداه، پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لااقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت سوداگران اسپ فروش ، بصوب اوڈیسه روانه گردید ، ودراثنای راه بغارت و تاراج پرداخت ، و چون به اوڈیسه رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بیغما برد ، و چون ازین یغماگری به منڈو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره یافت ؛

درباب پیشین وانمودیم که درعامه هرج مرج که چاردهم صدسال ، بدان ازدیگر ممتاز است ، همین یک حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار باشد ، استقلال خود باز یافت نموده بود ، و تا دوصد سال بدان کامیاب مانده ، در عهد هوشنگ ، تخت نشین این ریاست ، یکی از نامدارترین راجگان آن دوده بوده ، یعنی کنبهو بانی کوملنیری ، که پنجاه سال پیش بفرماندهی میوار پرداخته ، آنرا بگوناگون آثار نامدار صناعی ، چون قلاع ، وشکوهای شاهانه ، ومآثر فتح وفیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که اوان ارتحالش ازین دار زوال ، نزدیک رسیده ، در سال ۱۴۳۲ ع خواست

تا کلانترین فرزندان خود غازی خان را ، بر تخت سلطنت بنشاند ، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان ، که سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست بود ، گمان بد داشت ، که شاید روزی دست استیصال پردودمانش واکشاید ، او را به یمین و حلف بران آورد که پس از وی بحمایت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد ؛ در آخر هوشنگ مرد ، و غازی خان پسرش بجایش بر سریر نشست ؛ اگر چه اولا بسیاری از امرای دولت سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش ، بدان پایهٔ برتری رسید ، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان وزیر پدرش ، بدگمانی داشت ، وزیر دردلش اندیشید ، که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد ، و بدگمانی درین عهد اکثر مقدمهٔ قتل و خون میگردد ، بنابران از بهر سلامت و ایمنی جانش ، چارهٔ به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد ، وخودش بر سریر سلطنت نشیند ؛ چنانچه او در آخر همچنان کرد ، و بعد جلوس بر سریر سلطنت ، بنای شاهی خانوادهٔ جدید خلجیه ، در ریاست مالوه در سال ۱۴۳۵ مسیحی می نهد ؛

ریاست اسلامیه را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان اشارت رفت) اولا مظفرخان بنا نهاده؛ و او در سال ۱۴۱۱ع سریر شاهی بر نبیره اش احمدشاه واگذاشته، این بادشاه خداوند سلیقهٔ سترگ، و عزیمت بزرگ بود، و تمامی عهد حکومتش که تا سی و یکسال کشیده، یکسر در جنگ و پیکار، با ملوک اسلامیهٔ همجوار، و با امیران هندو نژاد گجرات، که تا حال بر دست حکام اسلامیه مقهور نشده بودند، بسر شده؛ در آغاز حکومتش، او اساس دارالملکی جدید برساحل رود سابرمتی نهاد، که بنام وی احمدآباد خوانده شد، سیرنگاران اسلامیه در ستایش آن شهر، راهِ مبالغه پیموده گفته اند که احمدآباد زیباترین شهرهای هندوستان، بل تمامی جهان است؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکهن، جزیرهٔ ماهم را که حالا بنام بمبئی شهرت میدارد، متصرف گردید، و در اثنای فوج کشیش در سرتاسر ساحل بحرهند، با جنود شاهان بهمنیهٔ دکهن که می خواستند که فتوحات خود را بسوی شمال بر کنار همان دریا ممتد گردانند، دوچار می خورد، و میان هردو دولت کار بجنگ و پیکار میکشید؛

چون احمدشاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را محمود خان بغصب متصرف شده است ٬ او بزودی هرچه تمامتر بر سرش حمله میبرد ٬ ولیکن بسبب فطرت بلند و فکرت ارجمندِ آن تخت نشین ٬ ازین یورش او را هیچ آسیب و گزند نمیرسد ٬ و احمد ناکام ازین عزیمت باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۴۴۳ع وفات یافت ٬ و پسرش محمد شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگرچه این بادشاه را رعایای ممالکتش ٬ بلقب مرحمت پیشه امتیاز داده بودند ٬ ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای وظائف مرتبهٔ بلند شاهی ٬ تمامتر قاصر بود ٬ محمودِ مالوه ٬ از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ٬ انتهاز فرصت نموده ٬ همت بر انتقام گجرات که پیشتر از دست فرمانداهش احمد شاه ٬ نسبت بخود تعدی و بیداد دیده بود ٬ بر می گمارد ٬ و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ٬ دران مملکت می آید ٬ بادشاه کوچک دل گجرات ٬ باستماع خبر این یورش ٬ فرار برقرار اختیار نمود ٬ و همگی اساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ٬ در جزیرهٔ ڈیو

پناه گرفت ؛ و درانجا باغوای امیران خودش ، زن او در سال ۱۵۴۱ مسیحی ویرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، وچنان می نماید که چراغ استقلال حکومتش نزدیک بود که فرومیرد ، ولیکن کیفیت برجا ماندنش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین واگزارده خواهد شد ، حالا وقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت دهلویه ، درعهد خانوادهٔ افاغنهٔ لودیه ، منعطف گردانیم ؛

باب چهاردهم ،

در ذکر بهلول لودی ، ومنضاف شدن جونپور بدهلی ، وسکندرلودی ، وابراهیم لودی ، وسلطان بابر ، وبرپاگردیدن شاهی خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، وبدرکرده شدن محمود شاه مالوه ازگجرات ، وکنبهو رانای میوار ، وپژمریده حکومت غیاث الدین در مالوه ، وعزمات فیروزی سمات محمود شاه گجرات ، وجنگ جهازی باپرطگیزان ؛ وگجراتیان ، واسیر گشتن محمود پسین بادشاه مالوه ، وازپادرافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۴۵۰ع بهلول لودی بغصب متصرف سریر دهلی گردید ، وبادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده ،

به بداؤن فرستاده ، تا باغ و بستان خود را ، بفراغ شیار و آبیاری نماید ، و شاهی خانوادهٔ افاغنه را در دهلی اساس نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند ، بود و باش می داشتند ، و غالبا بکار تجارت ، درمیان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ ایشان پیش از عهد فیروزشاه فرمانروای دهلی ، همواره بخواری و بی اعتباری ، زندگانی بسر می بردند ، و نخستین کسیکه ایشان را برروی کار آورده ، درخور شمار و اعتبار گردانید ، فیروزشاه بود ؛ این خانوادهٔ افغانیه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند ، و سه تن ازان بر سریر سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ، و اعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان بقبضهٔ کفایتش واسپرده شد ، و در آغر ان حکومت از گریبان استقلال سر برآورده ، زیراکه او پس از مدافعهٔ خویشانش که درین امر باوی بمعارضت برخاسته بودند ، باستقلال حاکم ملتان گردید ، واگرچه قریبانش بر رغم وی

بپادشاه دهلی عرضه داشتند، و فوج سلطانی بارها بتادیب وی به ملتان روانه گشت، ولیکن هرگونه کوشش بشکست وی، بی ثمر ماند، وکارش روز بروز بالا گرفت؛ آنطرف بهلول را دولت و اقبال روز افزون، و این طرف سلطان را طالع یوماً فیوماً بهبوط گرایان و واژون بود، و چون حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام بپایهٔ سلطنت ترقی نموده، اکنون حاجت تکرار آن نیست؛ سبب قریب ارتقایش بذروهٔ سلطنت، حمیدخان شده بود، واو ویرا اولاً وزیر اعظم خود گردانیده، ولیکن چون عظمت اقتدار، و مکنت حمیدخان را، درافزایش و ترقی می بیند، می هراسد، و از سرکشی و نافرمانیش می اندیشد، بنابران قلم عزل بر جریده اش میراند، پس ازانکه کار خود را خیلی استوار، و اقتدار خود را نیکو پایدار، گردانیده بود؛ بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش، زنهار بحکومت خطهٔ محدود دهلی که دران روزگار مقصور ساخته شده بود، قناعت نا کرده، تصمیم عزیمت نمود، تا دیگر صوبجات را که بیشتر که سر بر خط فرمان دولت

دهلی داشتند، بازیافت نماید، چنانچه نخست کوچک زمینداران را بآسانی باطاعت خود درآورده، استخلاص جونپور بتخصیص مد نظر همتش بود؛ خالی وانموده شده که با آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی یکسر نابریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه مستقل گردیده، و فروغ جونپور از جهت شان وشوکت، و نعمت و مکنت او، دولت دهلی را ناپیدا و منکسف ساخته بود؛ الغرض شگفتگی جونپور دران زمان خار چشم دهلی بوده، بنابران دو تا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس بهلول، درمیان سلطان دهلی، وشاه شرقی، یا جونپور، اتفاق افتاد، ولیکن چهرهٔ فتح در هر دو جنگ در نقاب اختفا ماند؛ برین ماجرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه فرمانده جونپور ارتحال نمود، و درباره خلافتش تنازع درمیان آمد، و در آخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه بهلول تاخت تازه بر سر جونپور آورد، و نتیجه که براین یورش مترتب شد، آشتی موقت چار ساله بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعمل آمد ؛ هنگامیکه بهلول از بهر تسکین فتنه و شورش که در ملک پنجاب تازه برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک خالی مانده ، حسین شاه بیک ناگاه بر سر دهلی لشکر کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛ چندین بار جنگ و پیکار درمیان آمد ، مگر هنوز کار یکسو نگردید ، و دیگر بار کرگ آشتی وانموده شد ، اگرچه درین بیست و هشت ساله حکومت بهلول ، در اقتدار جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد ازین مدت چشم زخمی بدو رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول اورا معزول ساخته ، روانه بداؤن گردانیده بود ، دران جاگیر تا مدت بیست و هشت سال بآرمیدگی بسر برد ، و ازان نوع عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ وی بود ، تمتع برگرفته ، پس از انقضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی لشکر

بتاراج ممالکتش میکشد ، ونهب وغارت کنان تا در دهلی
میرسد ، درین میان بهلول باز میگردد ، و چند مدّت کار
بجنگ و پیکار میکشد ، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی
نصیب حسین شاه میگردد ، وآخرکار باز حرف آشتی
درمیان می آید ، برین شرط که رود گنگ درمیانهٔ ریاستین
باشد ، تا مرزبوم شرقی آن ، از آن ریاست جونپور
شمرده شود ؛ وبلاد غربیش ازآنِ حکومت دهلی ؛
حسین شاه برین آشتی وثوق کرده ، بادل فارغ از سوء ظن ،
از جانب دهلی روانهٔ جونپور گردید ، ولیکن بهلول
ناگهان بروحمله آورده ، ویرا هزیمت داد ؛ دیگربار مصاف
آراستند ، ودرین نوبت هردو فریق مدعی فیروزی بودند ،
ازین پس باز عهد آشتی ، که هم آغوش صد شکستگی بود ،
بسته شد ، وسرحدی دیگر تعیین رفت ، ولیکن خیانتکاری
بهلول ، خاری بود که در دل حسین می خلید ، بنابران بتجدید
نگاهداشت جنود پرداخته ، آمادهٔ جنگ گردید ، ولیکن چون
اختر اقبال جونپور برنصف النهار کمال رسیده ، شرف
برزوال بود ، درعرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد ،

و در هربار هزیمت نصیب وی گردید ؛ بهلول پس ازین فتح و ظفر ، بمکنت و اقتدار تمام بتعاقب حسین پرداخت ، واو هزیمت خورده ، از یک مقام بمقام دیگر گریزان وپریشان شتافت ، و آخرکار از دیار وکشور خود یکسر بدر کرده شد ، وبدیگر ریاست پناه جویان ملتجی گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک وی میرسد ، و کار آن حکومت بانصرام میرساند ، وبلاد وممالک متعلقهٔ آنرا ، بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگرداند ، پس ازانکه هشتاد سال ازو جدا ساخته شده بودند ، وولایت ممالکت مفتوحه را ، به باربلک پسر خودش واسپارد ؛

چون بهلول حالا بسن انحطاط رسیده بود ، خواست تا ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛ دگوئی بدین نمط تقسیم طرح جنگ وجدال ریختن مطمح نظرش بوده ؛ کلانترین پسرش را که بعد ازان بنام سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر دهلی نشانید ، و پسران کوچک وخواهرزاده اش را بحکومت صوبجات ممتاز گردانید ، سپس در سال

۱۴۸۸ ع. بعد حکومت سی و هشت ساله ، ازین دار وبال ارتحال نمود ؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو کردار ، و در امور وابستهٔ طبیعت اعتدال شعار ، و در مهمات ملکی احتیاط پیشه بود ، وحمایت ورعایت اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود ؛

همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید ، امرا و ارکان دولت مکر و خدیعت را بنا نهاده خواستند تا حق سکندرلودی پامال کنند ، بدین بهانه که او از بطن دختر زرگریست ، ولیکن او همگی حیل و فنون ایشان را لگدکوب اقبال ساخته بررغم ایشان بر سریر سلطنت نشست ، و تابیست و هشت سال حکومت راند ؛ نخست همت او بران مصروف بوده که برادرانش را از ایالت صوبجات خاصهٔ شان معزول گردانیده ، آنها را باز منضاف دولت دهلویه سازد ، چنانچه این همه کار را او بآسانی باتمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش بارْبک ، که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص داده شده بود ، و می خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضهٔ تصرّف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود، آخرکار سلطان او را منهزم گردانید، و پس از هزیمتش، برخلاف دستور متعارف آن روزگار، نه همین خط عفو بر جریدهٔ عصیانش کشید، بلکه بشرط اطاعت وانقیاد آینده، ایالت جونپور را باز بوی سپرد، این رعایت و نوازش، ابتنا داشت بر پیش اندیشیدهٔ مصلحت ملکی او، از بهر مدافعهٔ عزیمت آیندهٔ حسین شاه معزول ساخته از تخت جونپور، که حالی صوبهٔ بهار را باز ازان خود ساخته، درصدد آن بود که بهرهٔ بقیهٔ حکومت آبائیش باز بدست آرد، ولیکن در سال ششم از جلوس سکندر برتخت، یکباره منهزم گردانیده شد، و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله تعاقب نمود، و دران ممالکت این بادشاه برگشته بخت پناه جو شده، همانجا ایام ناکامی، درگوشهٔ گمنامی، بانجام رسانید؛

اگرچه سکندر عهد دراز حکومتش را که مقارن کامگاری و بختیاری بود، همواره در معسکر بسر برد، ولیکن از میان آن صوبجات که از دولت دهلویه جدا مستقل گردانیده شده بود، همین چندیری را او بازیافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاصره‌ها که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی عباد، هیچگونه در حوزهٔ ممالکت دهلی نیفزوده، موجب سامت خوانندگان می‌انگاریم، بنابران گوناگون عزمات لشکرکشی سکندر را ناگفته وامیگذاریم؛ اگرچه سکندر بادشاهی بود فرزانه و دلاور، ولیکن دشمن سخت گیر بت پرستانِ هندوستان بوده، او در شکستن بتخانه‌ها و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بقصور راضی نگردیده، او در شهر متهره که هندوان به پاکی و تقدّس آن اعتقاد دارند، در مقابل زینه‌ها که بر ساحل جمن ساختهٔ هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و بر حلّاقان که بر طبق رسم هنود، بحلق رؤس زایران می‌برداختند، جرمانه نهاد، ولیکن درین کردارها نسبت برعایایش که از طبقهٔ هنود بودند، او بعینه پیرو سنّت سنیهٔ سلاطین اسلامیه هندیهٔ پیشین بوده، که استیصال کافران، پیش نهاد دواعی اهم ایشان انگاشته می‌شد؛

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ، در سنه ۱۵۱۷ ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ، ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که در و بود ، امیرانش از وی ببریدند ، و در صدد آن شدند ، که این خانوادهٔ شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ، برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادّعای حکومت جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزادهٔ موصوف آنحکومت را ازان خود گردانید ، مگر چونکه هواخواهانش از وی رو برتافتند ، بناچار تنها مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست اگرچه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون قریب یکصد سال می شود که ازان دولت منحاز و جدا ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش لشکر میکشد و سخر میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ، اولا نزد باز شاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه ازانجا نیز منهزم شده ، باقصای دکهن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن گنگ‌وانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حوالهٔ برادرش نمودند ، واو فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بتقاید انش فرمان داد که او را براه باشند، درینجا سیر نویسان اهل اسلام می نویسند، که "چه رونق و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای خام، والی آن را بزور برکشتن خویش و برادر خودش آرد" سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آغر آنچنان ناگوار و دلازار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سر عصیان برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کره مانک پور، بباعث ستمگری که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رو از اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و با دیگر عاصیان در پیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید، جماعهٔ باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را واگذارد، و از بند رهائی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت، ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادر خان صوبه دار بهار، لقب بادشاهی برخود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد؛ درین میان دولت خان، فرمانده ملتان، چون هیچ روی ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابراهیم لودی نمی بیند، نصیر الدین بابر فرمانفرمای کابل را دعوت میکند، تا بر هندوستان لشکر کشیده، آنرا مسخر گرداند، ولیکن پیشتر یورش بابر، علاء الدین برادر ابراهیم لودی که از نزد او گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه متوجه دهلی میشود، و افواج سلطانی را یکسر منهزم میسازد، مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی درپی نهب و غارت از هم پاشید، ابراهیم فرصت وقت غنیمت شمرده، بقیهٔ سپاه خودرا فراهم آورده؛ بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابر با جنود مغولیه بر سر ابراهیم لشکر کشید، و درمیدان پانی پت جنگ سلطانی درمیان آمد؛ ابراهیم کشته شد، و جمعیتش برهم خورد، و دولت دهلویه بخاندان مغولیهٔ چغتیهٔ تیموریه، در سال ۱۵۲۶ع انتقال نمود؛

اکنون بروایت آن سرگذشتها که در عهد دولت

افغانیهٔ دهلویه ، درصوبهٔ مالوه ، وگجرات ، ومیوار ، (که حالا از پنجاه سال بیش حکومت شان سر باستقلال کشیده است) روداده ، برسبیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خاندیس چنان می نماید که همواره برسبیل تبادل مطیع و منقاد غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است از حکومت مالوه ، وگجرات ، بوده است ؛ دران جزو روزگار که بهلول لودی در سال ۱۴۵۰ع برتخت سلطنت دهلی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه محمد شاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمد شاه را ، هزیمت داده ، تا اقصای حدود ممالکتش رانده بود ، وتختگاه میوار ، درقبضهٔ تصرف کنبهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که بهسخر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالا عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ، بنابران زن بادشاه بدل خود را بران آوردند که اورا بزهر بکشد ، و پسر خود قطب الدین را برتخت بنشاند ، تا ایشان بوسیلهٔ این نوع سخت کوشی استقلال رفتهٔ خودرا

بازیافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب وغارت کنان بصوب گجرات آمد ، وچون به احمد آباد دارالملک گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مصاف آرا شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاحش خورد ، و باجبار بران آورده شد ، که آن ممالکت را خالی گذاشته ، راه خود گیرد ؛ میگویند که این نخستین هزیمت است که محمود فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقهٔ اسلامیهٔ هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی سیزده سوار ، آن دلاور جان باز را بزور تا خیمه گاه بادشاه گجرات رسانید ، و پس ازانکه بمدافعه و عوایق بسیار پرداخته بود ، بزودی علم ونشان بادشاهی ، ازمیان بفیروزی برد ، این جنگ در سال ۱۴۵۳ مسیحی ، صورت گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزو روزگار در سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید و بند مطلق العنان می تاخت ، زیرا که درسال آینده اورا می یابیم که تا بیانه شکار کشیده بود ، و پسرش را بحکومت صوبهٔ اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت اولا برسر بادشاه خانوادهٔ بهمنیهٔ دکهن تاخت آورد ، و ازان پس برسر فرمانده خاندیس وسپس برسر رانای چتور؛ درسال ۱۴۵۶ع محمود به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستادتا هردو شان ، متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس ازکشایش آن صوبه، بافواج هردو بادشاه ، بلاد متعلقهٔ آنرا بفحوای انصاف باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام او را بقبول پیش می آید ، و برحسب آن ، عهد وفاق و اتحاد درمیان هردو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیری بسته ، و بروثیقهٔ مهر کرده می شود ؛ درسال آینده افواج هردو بادشاه ، بسوی بهرهای مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که کنبهو بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن چارده من زر ، آشتی واخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در ملک میوار درمی آید ، و بروایت سیرنویسان طبقهٔ اسلامیه ، دانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ، ولیکن بعد ازان جنگی درمیان شان صورت گرفت ، که بپایان کار هردو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر وفیروز شده باشد؛ درین واقعهٔ عظیمه، هم وابستهٔ تاریخ، وهم دربارهٔ دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیاراست که توفیق دادنش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، وسیرنویسان طبقهٔ راجپوتیه، می نویسند که هردو بادشاه مالوه، وگجرات، از بهر تسخیر ممالک میوار، درسال ۱۴۴۰ع همداستان گشتند، وکنبهو دلاور نامدار هنود، بسرکردگی یک لک پیاده، جنود متفقهٔ دولتین را درمیدان مالوه شکست فاحش داد، ومحمود را درحالت اسیری به چتّور برد، ولیکن بعد چندی نهمین اورا بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن تحائف وطرائف گرانمایه، از بندرهائی بخشید، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها، باغایت جزرسی ودقیقه سنجی می پردازد، هیچگونه همداستانی واتحادرا پیشتر ازسال ۱۴۵۶ع یاد نمیکند، وازاسیری محمود حرفی نمی زند، وازنحو گزارش او چنان مستنبط میگردد که پیکاریکه درمیان محمود وکنبهو صورت گرفته، دران چهرهٔ ظفردرنقاب خفا مستتر مانده بود؛ ملی محمدخان نیز در تواریخ گجرات، همداستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۵٦ ۴اع ذکر میکند؛ بنابران تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل ، و مورّخان طبقهٔ راجپوتیه ، اعتماد رود ، مقدمهٔ جنگ یکسو شده باشد ، وظفر نصیب فرمانده طبقهٔ هنود ؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوانرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته ، و رانای میوار از بهر تذکار این فتح نامدار منارهٔ بزرگ در ظاهر چتّور برآورده بود ، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر بشمرده می شد ، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده ؛

بعد ازین رو داد ، حملات محمود ، بر سر میوار ، متوالی بعمل آمد ، زیراکه می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر وی فرو ریخته ، و تا منڈل گڈه که از چتّور بر پانزده کروه واقع است ، تاراج کنان پیش رفته ، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین ، و بنای متین ساختهٔ کنبهو ، که بنام کنبهلنیری شهرت یافته ، لشکر کشید ؛ باقتضای غایت پردلی وجاه طلبی که خمیرمایهٔ سرشت محمود بود ،

او همواره در لشکرگاه بسر می برد ؛ و در سال ۱۴۶۱ع
هنگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکهن طفلی برنشانیده شده ،
و آن ممالک از رهگذر سنوح انواع فتنه و فساد ، نیکو
پریشان ، واز نظم و نسق بی نام ونشان گردیده است ،
او تصمیم عزم میکند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه
او برطبق این عزیمت بر سر دارالملک بیدر تاخت
می آرد ، و درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف
شام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت
بیگاه شده بود ، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛
سال آینده باز بتاخت آن مملکت پرداخت ، وچون
کارپردازان بیدر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،
از بادشاه گجرات امداد خواستند ، واین بادشاه با افواج خود
بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران مملکت آشوب قیامت
برانگیخت ، و بکام دل دکهنیان ، در نهب وغارت
آن هیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلادِ آبادِ دولت آباد ،
بشنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقدم اجبار بصوب
دیار خود می شتابد ، تا بحمایت آن پردازد ؛ آتش برافروخته

این جنگ و پرخاش ، در سال ۱۴۶۷ع بآبیاری عهد و پیمان صلاح توامان ، تسکین پذیرفت ، و بدین آشتی که درمیان محمود و بادشاه دکهن درمیان آمد ، بادشاه دکهن کرپولا را با ایلچپور ، بر محمود وامیگذارد ، تا در آینده از تاخت و تاراج باز ایستد ؛ محمود درون عرصهٔ دو سال بعد این عهد و پیمان ، بعمر شصت و هشت سالگی درگذشت ، پس از آنکه سی و چار سال از بخت و دولت کامرانی یافته ؛ او درمیان تمامی بادشاهان دکهن ، بمزید نجدت و شهامت ممتاز بوده ، شوکت و مکنت آن ممالکت را باعلا درجه رسانیده ؛ اگرچه او بسیاری معابد هنود با خاک برابر ساخته ؛ بجای شان مساجد اسلامیه برپا ساخته بود ، ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق درمیان رعایایش هندو و مسلمان ، همت برگماشته ، و سالی از سالیان عهد سلطنتش درنگذشته ، که دران محمود میدان جنگ نگرفته باشد ، بحدیکه خیمه و خرگاه ، دولتخانه و درگاه او بوده ، و میدان جنگ ، شبستان و آرامگاه او ؛

در سال ۱۴۶۸ع حریف زورمندش کنبهورانا ،

یکسال پیش از وی وفات یافته ؛ و این راجه نامدار پس از آنکه بفرزانگی و مردانگی ، مملکت خود را بدان آب و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش ازان زمان هیچگاه نصیب وی نشده ، بعد حکومت پنجاه سالگی بر دست پسر خودش کشته شد ؛ وای برین پدرکُش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق نگوهش و نفرین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگرچند گاه توقف کردی ، پدرش خود تخت و تاج باو واگذاشتی ؛ سیر نویسان در اخفای این جریمهٔ عظیمه کوشیده اند ، و نام این نافرجام را از جریدهٔ نسب نامهٔ دودمان شاهی برانداخته ، ولیکن این جای خالی یا سپید واگذاشته ، بر روسیاهی آن تیره بخت باواز بلند جار میزند ، و پدرکُشیش را اعلام و اجهار می نماید ؛

تخت مالوه را بعد مرگ محمود پرول ، پسرش غیاث الدین متصرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ، خیلی مبائن خصائل پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس او زمانهٔ دراز نگذشته بود ، که روزی تمامی اعیان حضرت ،

و منصبداران افواج را ، برسم ضیافت شاهانه خوانده ، باکمال تمکین وآرمیدگی بدیشان میگوید ، که چون تا مدت سی و چار سال پیشین ، همواره بامور وابستهٔ حرب و ضرب پرداخته ، وبجانب پدر نامدار برسبیل استمرار بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته‌ام ، اکنون ارادت آن دارم که بقیهٔ عمر در نشاط وکامرانی بسر برم ، واز بادشاهی همین نام ونشان ، و شوکت و شانِ آن را از بهر خود برگزیده ، کفایت تمامی مهام ممالکت را بر پسر خود عبدالقادر واگذارم ؛ حاضران انگشت قبول بردیده نهادند ، و آن شهزاده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد ، وبادشاه خودش متوجه حرم سرا گردید ، تا بسر براه کاری امور وابستهٔ پانزده هزار زن که دران مشکو بودند ، پردازد ؛ شرایط آداب مرتبهٔ شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، باکمال سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقهٔ جانداران بادشاهی وجود پذیرفته بود ، از پانصد پریرویان ابکار ، از خلخ و فرخار ، ملبس برختهای مردان ، مسلح به تیر وکمان ، واز پانصد زنان حبشستان ، مسلح باسلحهٔ آتش فشان ؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشتنی سرگذشتهای مندرجهٔ کتب سیر اسلامیهٔ هندیه است، که بادشاه مالوه تا مدت دراز سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی تمتع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی یا عاصی اوقات نشاط سماتش عرضهٔ تشویش شده باشد؛ چون هیچ واقعهٔ عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانهٔ حیاتش قریب پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات ملکی پرداخته بود، حالامی ترسد که مبادا برادرش او را ازجا برکند، بنابران روزی شمشیر بدست برمی خیزد، وبتعاقبش تا حرمسرای شاهی پرداخته، کار او را اتمام می سازد، و بعد روزی چند بادشاه پیر خودش در حرمسرا کشته یافته شد؛ مرگ پدر پیر را بسوی پسرش عبدالقادر که بلقب ناصرالدین شهرت دارد، منسوب میکنند، اکنون او بر تخت نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید واسباب امتیاز عهدش ازدیگر عهدها همین تعدی وجور و فسق و فجور او بود

وبس ؛ او در سال ۱۵۱۲ع بمرض تپ درگذشت ، وسریر سلطنت بر سیوم پسرش محمود دوم که پسین بادشاهان مالوه است ، واگذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پژمریده یا خزان دیده غیاث الدین ، و عهد ستم پرور پسرش در مالوه ، محمودشاه نخستین والی دولت گجرات همسر و مقابل دولت مالوه بود ، که درسال ۱۴۵۹ع برسریر حکومت نشست ، و مدت مدید پنجاه و دو سال یعنی تا سنه ۱۵۱۱ع فرمانروا ماند ، عهد حکومت وی همان قدر بچابکی و چستی امتیاز داشت ، که عهد ریاست حریفش در مالوه بنابکاری و سستی ، تا همین عرصهٔ قلیل از روزگار محمودشاه بمهمات لشکرکشی بسر شده ، او درسال ۱۴٦۹ع برسر قلعهٔ جونال یا جرنار ، که در زمین جزیره نمای سورت در شمالی بهرهٔ گجرات واقع است ، لشکرکشید ، و این قلعه از حصنهای خیلی حصین هندوستان شمرده می شد ، و اگرچه واکشادن آن حصار نامدار ، مدت ها مطمح انظار سلاطین ذوی الاقتدار دهلی بود ، و نیز میگویند (اگر بروایت درخور وثوق باشد) ، که همان سودا ، راجگان

پاستان را تا سالهای دراز در تگاپو داشته، ولیکن هنوز احدی از ایشان بر تسخیرش قادر نگشته بود، و گوئی الی الآن از ایادی متغلبهٔ شان محفوظ داشته شده، از برای بادشاه گجرات؛ میگویند که اهالی خانوادهٔ هندوان که خداوند آن حصار بودند، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضهٔ خود داشته بودند؛ محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش در آمد، و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سر به تسلیم وی فرو نهاده، مراجعت او را بهدایای گرانمایه واخرید، ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبستهٔ فتح آن ممالکت گردید، که بجز تسخیر تام آن مرز و بوم، هیچ چیز او را خرسند نمی گردانید، بنابران بزودی عذری برانگیخته، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد، و در آخر آن قلعه به تسخیر وی در آمد، و راجه پس از بسیار ابا و استنکاف، بران آورده شد که دین اسلام را برکیش هندوی برگزیند، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل اشاعت اسلام دران کشور، فرمان داد، تا شهری بنا کردند، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند، و بمردم گزیده

و محترم طبقهٔ اسلامیه، ویرا معمور و آبادان گردانیده، داعیان دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش دعوت کنند؛

در سال ۱۴۷۲ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه لشکر کشید، و آنرا بگرفت، و ازانجا بالاتر شتافته، مملکت سندل را مطیع فرمانش گردانید، و بدین نمط فتوحات، حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سندل رسانید؛ مقارن این حال یکی از حضرات اسلامیه که نعمت و مال فراوان در خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش وی شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به اوورمزد در ایران، باشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین هندوستان است ناگاه بروی حمله آورده اموال و جهات اورا بغارت برده‌اند؛ و این جگت زمینی است طولانی باند، یا انف الجبال، مشرف بر دوارکای کرشن، نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه بشنیدن این حیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته، بغایت آشفته گردید و اگرچه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله حالی خیلی خسته و کوفته بودند ولیکن او از بهر نیکو برافروختن آتش افسردهٔ ایشان یکسر احوال ستم و بیدادرا که این بزرگوار تفاوت شعار از دست آن بد دینان جفاکار کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت گوشگزارشان نموده دل پژمردهٔ ایشانرا سرگرم کارزار ساخت و آخرکار لشکر بر سر آن مرز کشیده جگت را تمامتر سخر گردانید ولیکن باشندگانش بسوی بیبطی که جزیرهٔ ایست در خلیج کنبهی بگریختند تمامی ساکنان این جزیره قزاق یا قطاع الطریق بحراند و متصف اند با کمال چستی و چابکی که خاصهٔ رهزنان دریائی است اگرچه محیط این جزیره بدشواری بسه کروه میرسید با این همه او امیکه بادشاه درصدد و تهیهٔ حلقهٔ سفاین از بهر تسخیر آن جزیره بود مردم جزیره کمتر از بیست و دو بار بر وحمله نیاورده بودند مگر در آخر بیبطی یکسر مستخلص ساخته شده

محمود در سال ۱۴۸۲ع لشکرکشی بر سر چنپانیری کشید تا آنرا تمامتر سخر نماید چنپانیری ممالکتی کوچک مستقل هندوان بود و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را باکمال تحصین واستواری محکم ساخته بودند ، و سردار بینی رای حاکم آن ، راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تحریری یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛ بادشاه گجرات اطراف وجوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن قلعه را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از حمیّت و جلادت بادشاه خود بهرهٔ گرفته بودند ، ایشانرا منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از پا درآمدند ، و بینی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی و اجتهاد محمود که در تحویل راجه و وزیرش بدین اسلام بکاربرد ، مثمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابران بادشاه دین پناه ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا و اشعار میکند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ، که پس از تاسیس حکومت اسلامیه در گجرات ، تا مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیری ، که درعین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کروه ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است برحالت استقلال بمانده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان آن ، باز بکیش هندوی ارتداد ننمایند ، درنزدیکی آن ، شهری نو بنا نهاد ، و آنرا محمود آباد چنپانیری نام کرد ، و ازان پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ، چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک قدیمش ؛

درعهد همین بادشاه پرطگیزان نخست درسال ۱۴۹۸ مسیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در اوراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابران درینجا بهمین قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از ورود این جماعه درساحلِ مالوه بده سال ، کفرهٔ فرنگ که از چند مدت ممالک دریا را بغصب متصرف شده بودند ، درآن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بقبضه تصرف خود درآورده ، طرح بود و باش دروی ریزند ؛ ممالکی فرمانفرمای مصر چون رسیدن این جماعه را

در هندوستان ، بچشم غیرت می بینند ، حلقهٔ از جهاز بمعارضهٔ پرطگیزان روانه میکنند ، و این فوج بحری با دیگر جمعیت دریائی ازآنِ گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز، پیوسته ، از ماهم یعنی بنبئی روانه شدند ، و با حلقهٔ جهاز پرطگیزان جنگ کردند؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که جهاز علمدار دشمن یعنی نصرانی ، که قیمتش کم از یک کروه روپیه نبوده ، در آب فرورفت ؛ و چار صد ترک یا مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر از سه یا چار هزار پرطگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم شتافتند ، ولیکن مورخ جماعهٔ پرطگیزیه می نگارد که درین پیکار هشتاد و یک تن ازما ، واز دشمنان ششصد گشته شدند ؛ عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و عزایم ، در سال ۱۵۱۱ع بانصرام رسید ، این بادشاه از دیگر بادشاهان همناسش بلقب بگرّا ممتاز ساخته شده است ، و وجه تسمیه اش برحسب احتمال بسیار قوی ، همین است که او عادت داشت بتاب دادن سربلنتهایش بشکل شاخ گاو ، که درزمان گجراتی آنرا بگرّا میگویند ؛

پس از وی پسرش مظفرشاه بخلافتش بر سریر نشست ؛

درسال ۱۵۱۲ع محمود دوم بر سریر دولت مالوه جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عهد حکومتش امیران واعیان دولت سرعصیان پیچیده مصدر فتنه و فساد گردیدند ، و در آخر ویرا واگذاشته ؛ شهاب خان را به تخت بادشاهی برداشتند ؛ درین هرج مرج عام همین یک کس سپهسالار وی بود ، که بر عهد خود استوار مانده ؛ این شخص وفادار مِلنی رای نام داشت ، که جمعیت سپاه خود بیاریگری بادشاه متحرک آمده ، باجماعهٔ باغیه مصاف داده ایشانرا بشکست ؛ ملنی رای به نیکو اثمار این وفاداری شیرین کام و فرخنده فرجام گردید ، چه بادشاه بمجازات این حقگزاری نمایان ، ویرا وزیر اعظم خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاهی ویرا پیدا آمد ، که تمامی خدمات و مناصب جلیله را بر برادران و خویشان هم ملّت خویش منقسم گردانید ، چون امرای اسلامیه هریک منصب را از مناصب جلیله

بادشاهی ، بحق ازآن طبقهٔ خویش می انگاشتند ، این نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ، اگرچه درحقیقت ظهور این امر ، ثمر طبعی تخم بدسگالی و فتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشتر کشته بودند ؛ و ازینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل ملانی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه آن هندوے وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران گزیده ، و ارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمهٔ عظیمهٔ او همین هندویت اوست و بس ؛ آخرکار دل بادشاه سلیم ازغیبت و بهتان فرقهٔ اسلامیه ، که نسبت بآن هندو باعثهٔ کینهٔ دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ، که در یکروز نهاین چهل هزار تن راجپوتیه را ازخدمت برطرف کرد ، بلکه عیّاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانی رای ازان مهلکه چند زخم خورده ، جان بسلامت بدر برد ، بمشاهدهٔ این سلوک ناهنجار بادشاه ، مردم سپاه برآشفتند ، و خواستند تا سردار هموطن خود را بر تخت فرماندهی بنشانند ، مگر وزیر

باقتضای منش بلند خود ازین معنی سر برتافت ، وگفت که اگرچه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، اورا نمیرسد که بر سر روی فوج کشد ، و هرگونه عذاب را اوتن در دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ، زنهار روا نمی دارد ، بنابران او مردمان لشکر را فرمان داد تا بمعسکر باز گردند ؛ اگرچه محمود بر وفاداری و خیرسگالی ملدنی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق اورا وزیر معتمد علیه خود گردانید ، ولیکن ملدنی رای باقتضای حزم و احتیاط ، در حضور بادشاه بدون جماعهٔ محافظان شایسته ، درآینده نرفته ؛ ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ، بنابران شبی ناگاه بایکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را که بمقام منڈو بود واگذاشت ، وتا زمانیکه بحدود گجرات نرسید ، عنان بادپا را باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۵۱۷ع صورت گرفت ، مظفرشاه پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ، و آگاه شدنش بر بواعث آن ، عزم جزم نمود ، تا بامداد و اعانتش نیکو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک وا داشته بود ، دران زمان حاکم میوار ، که برحدود شمالی مالوه و گجرات واقع است ، رانا سنگهه بود ، که درعهد حکومتش ان مملکت باعلا درجهٔ عمارت و رفاهیت رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه ازطبقهٔ مهین ، و یکصد و سیزده سردار از طبقهٔ فرودین ، و پانصد فیل جنگی ، در روز حرب با او بیرون آمدندی ، سیر نویسان مملکتش میگویند ، که او هژده بار در صف جنگ که او را با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظفر و منصور گردیده ؛ زرد رود قریب بیانه ، برحد شمالی حکومتش واقع ، و رود سندها برحد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ، و سلسلهٔ کوهستان مملکتش سد سنگین ، بل آهنین بود ، برسمت غربی ممالک وی ؛ بدینگونه تسلط عام براکثر بلاد راجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه خود دردل حکام اسلامیهٔ هندیه مجاور مملکتش درانداخته بود ، و ایشان خاصه دربن زمان بسزا میترسیدند ، که مبادا ملانی رای همزبان و همکیش راجه ، براملاک وجهات

مالوه متصرف گردد، و آنگاه جمعیت متفقهٔ راجپوتیه اولا متوجه تسخیر گجرات گردند، و پس از انتزاع آن، در تمامی مرکزی بهرهٔ هندوستان، اقتدار عظیم دولت هندوی را باز تاسیس نهند؛ بنابران مظفرشاه لشکری عظیم از سپاه فراهم آورده، مصحوب محمود بر جناح استعجال برسر مندو دارالملک مالوه، که دران زمان درقبضهٔ تصرف بهیم رای، پسر مدنی رای بود، لشکرکشید؛ بدین امید که پیش ازآمدن رانا بحمایتش آن را مسخر نموده باشد؛ اکنون مدنی رای بپاس ناموس وحفاظت جانش، بجبر بران مضطر ساخته شد که در برابر خواجه اش صف جنگ آراید، و با رانای چتور همداستان گردد، چنانچه مندو پیش ازانکه سپاه میوار بحمایتش رسد، وپس ازانکه قریب نوزده هزار راجپوت سرخود درسر عراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛ اکنون محمود شاه که بسریر حکومت برنشانیده شده، بتقدیم ضیافت محسن خود باکمال تجمل و تکلف می پردازد، نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بملازمتش می ایستد،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آیندهٔ او،
باز پس گذاشته ، روانهٔ مملکت خود میگردد ، ولیکن
با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تابیده ،
در سال ۱۵۱۹ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج
کمک گجرات برسر رانا سنگهه لشکر کشید ، و اگرچه
جنود محمود از رهگذر طی مسافت طویل کوفته شده بودند،
و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد
تا لشکریانش بر دشمن حمله برند ، و لیکن او درین حمله
شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه
ناهوشمندی ، بهرهٔ از جلادت داشت ، چون دید که دران
روز هزیمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت
ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست
ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد رانا سنگهه خود
بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
و پس از به شدنش ، بدون درخواست زر سربها ،
او را به مملکت خودش روانه ساخت ؛ مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختر تندش با حاکمان بلادش واساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال زنند ، چنانچه بعد بازآمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش یکسر برباد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفرشاه از مندو به گجرات باز گشت ، با راجپوتان میواد اورا هنوز جنگ و پرخاش درمیان بود ؛ مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین عرصه سرزمین هردو ریاست ، لکدکوب حوادث ناگزیر لشکرکشی بود ، وهیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پریشانی عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت که درین حروب پلهٔ راجهٔ هندوان نسبت به مسلمانان ، دربارهٔ فیروزی گرانتر بوده ، چه رانا هنگهه دریک جنگ غالب آمده ، دشمنان خودرا تا بشهر احمد آباد رانده بود ، و درون حصارش ایشان راهزیمت داده ؛ آخرکار عهد آشتی درمیان ریاستین بسته شد ؛ بادشاه گجرات بعد این مصالحه به پنج سال ور سنه ۱۵۲۶ع وفات یافت ، و بجایش اولا پسر کلان او بسریر حکومت نشست ،

و درکمتر از چار ماه بردست عیاران کشته شد ، و سپس پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ، باتفاق تمامی اعیان دولت ، و رعایای ممالکت سریر آرای خلافت پدر گردید ، اخبار ریاست مستقل مالوه ، حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه گریخت ، و درانجا از محمودشاه دیوانه منش ، نه‌همین قبولی تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش درخصوص دستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ؛ چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت واحسان خاندان اوست ، بشنیدن این اخبار گران آثار ، برافروخته گردید ، و در صدد آن گشت که بانتقام آن نیکو بکوشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می‌شد ، محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشه عاقبت نامحمود ، طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانا بزودی

با بادشاه گجرات در استیصال وی همداستان گردید؛ اکنون محمود سرداران خود را میخواند، و باعزاز واکرام هریک ازایشان، راه مبالغه واسراف می پوید ولیکن همین افراط بخشش و نوازش او وقت حاجت، ابواب بدگمانی برروی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهل آن بلوای عام شدند، که برخلاف او برمی خاست؛ درسال ۱۵۲۶ع افواج گجرات، بسوی منلاو نهضت کرد، و در اثنای راه، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان شده بودند، بایشان پیوستند؛ طبیعت جمهور خلایق از محمود متنفر گردید، و او مجبور گردیده خودرا شهربند گردانید، و درون شهرپناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت سه هزار سپاه، باکمال جگرداری وبیباکی، بمقاومت افواج گجرات پرداخت، ولیکن جماعهٔ قلعگیان از فرط جد وجهد وتعب پاسداری ویتاق بستوه آمده، در آخر خواستند که بشرایط چند، قلعه را بغنیم واسپارند؛ چنانچه دربیستم ماه می، سال ۱۵۲۶ع علم گجرات، برحصار نامدار منلاو پایدار ساخته شد؛ بهادرشاه بفتوای مروت

می خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت
و معاطفت پوید ، و نیز مملکت اورا بوی ارزانی دارد ،
ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اورا بران آورد که رو بروی
آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش واکشاد ، و نتیجهٔ این همه
ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حوالهٔ
سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیری ببرند ،
در اثنای راه جماعهٔ از قبیلهٔ بهیلیان ، بر سپاهیان بدرقه
حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشهٔ
گریز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را
بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ،
باقی مانده و بس ، و این ریاست ، پس از انکه قریب
صد سال بیش برنهج استقلال حکومت رانده بود ،
منضاف دولت گجرات گردید ، درهمان سال که
اساس خانوادهٔ مغولیهٔ چغتیه ، در دولت دهلویه
نهاده شد ؛

باب پانزدهم،

درذکر تسخیر دکهن، وظهور ریاست و بیجانگر، وبغاوت دکهن، وخانوادهٔ بهمنی، وعلاءالدین، ومحمود، ومجاهد، وفیروز، واحمدشاه والی، وعلاءالدین ثانی، وهمایون، ونظام شاه، ومحمودشاه، ورسیدن بادشاهی بوسمت الراس اقبال، وقتل محمودگاوان، وازهم پاشیدن ارکان بادشاهی، وبوپاشدن پنج ریاست دیگر ازمواد آن؛

آن ممالک که برسمت جنوبی رود نربده واقع اند، وبنام عام دکهن خوانده شده، نخست بردست افواج اسلامیه، درسرکردگی علاءالدین تسخیر کرده شدند، چنانچه این معنی از روایات گذشته پیدا است؛ علاءالدین دران زمان که درزیر سلطنت پدرش سلطان دهلی، بحکومت کره می پرداخت، اولا درسال ۱۲۹۴ع بران ممالک لشکر کشیده بود، وبعد ازان بروزکی چند، چون خودش بسریر سلطنت نشست، تمامی همت خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد، وصوبجات آن را ضمیمهٔ دولت **دهلویه** سازد؛ چنانچه بسیاری یورشها در عهد دولت او، خاصه بسرکردگی سپهسالارش **ملک کافور** صورت گرفت، و بنیان حکومتهای هندوان **دیوگڈه** و **تلنگان** و **میسور** متزلزل گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده و فرسوده شدند، حکومت **ویجانگر** را رونق کار و اقتدار پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار ومختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مبانی حکومت آن، این دو سردار **بوك** و **هریهر** اند، که هنگامیکه شهر **وارنگول** دارالملك **تلنگان**، بردست لشکر **علاء الدین** سخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، درانجا آمده بودند؛ در حکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که ایشان در اثنای فرار خود با فرزانه **ویدیارنی**، درجنگل دو چار خوردند، واو ایشان را بحکومت شهریکه آن فرزانه برکنارهٔ رود **تنگبهدره** برآورده بود، و در آغاز بنام خودش **ویدیانگر** خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مرور ایام، نام آن شهر به ویجانگر (یعنی شهر فیروزی)
تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان
هند) در حدود قدیم سکن و ماوای طبقهٔ هنومان و سگریو
که در هنگام لشکرکشی رام بصوب دکهن، باعانتش
پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هنود والمک،
این دو مهتر نژاد را در جرگهٔ حضرات بوزینه منسلک
ساخته است، و خیال وسواس انگیز هندوان، ایشان را
بدرجهٔ دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان
ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود
دکهن بحکومت آن طبقهٔ ناس ناتراشیده می پرداختند
که از وحشیان و نسناسان کمتر امتیاز داشتند؛
راویان مختلف وابستهٔ اصل ویجانگر، بر سبیل
عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویجانگر در سال ۱۳۳۶ع
نهاده شده، و حوزهٔ این ممالکت بزودی فراخ ساخته شده بود،
و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از تباهی ریاست
تلنگان، بر دست مسلمانان، و لگدکوب ساخته شدن
میسور در زیر پای این فرقهٔ منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که باطبقهٔ اسلامیه برابری و هم‌چشمی کند ، و اگر درین زمانه ، ریاست هندوی در وبجانگر برروی کار نیامده بودی ، از روی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسّع فتوحات مسلمانان را تا کیپ کموران مانع نبودی ؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول ، دولت اسلامیه که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند ، نخست رو بنقصان و کاستی آورد ؛ و اول طغیان ظفر توامان سرکشان و بغاوت کیشان ، در صوبجات دکهن در سال پنجاه و سیوم بعد ازانکه علاءالدین لوای اسلامیه در دکهن برافراشته بود ، بروز نمود ؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده ، ایشان را هزیمت داد ، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدیار دکهن پناه جو شدند ؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید ، که بحاکم آنجا مثال فرستاد ، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستد ، تا بسیاست رسانیده شوند ، این حاکم برحسب فرمان سلطان ، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود ، و چون از درشتخوئی سلطان آگاه بودند ، ایشان دراثنای راه

سر بعصیان نمایان درکشیدند، و بسوی دکهن بازگشتند، و بزودی بدانجماعهٔ اسلامیه پیوستند، که از ستمگریهای سلطان ازوی بریده بودند، و نیز بعضی از سرداران هنود بیاریگری ایشان پرداختند؛ این جماعهٔ سرکش بزودی متصرف دولت آباد گردیدند، و پس از فراهم آوردن لشکری گشن، در صدد آن شدند که با افواج بادشاهی مصاف آرایند، و اسماعیل افغان را بلقب بادشاه دکهن ملقّب ساختند، و اوشخص حسن نام را، (که در اوائل حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود، می پرداخت، و بکاردانی و حسن خدمتگزاری، گام بگام بپایهٔ سرداری درحضور سلطان رسیده، واکنون درتقریبِ حالی باجماعهٔ باغیه پیوسته،) بپایهٔ منصبِ بلند سرفراز گردانید؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود، بی هیچ گونه درنگ برسر این فیهٔ عاصیه لشکر میکشد، و چون به دکهن میرسد، باایشان درهمان مقام صف جنگ می آراید، که علاء الدین نخست هندوان دکهن رادران مقهور ساخته بود، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده،

بمحاصرهٔ دولت آباد پرداخت ؛ ولیکن خبر بروز بلوای جدید در دهلی ، اورا باجبار بران آورد که لشکر خودرا درانجا واگذاشته ، خودش بر جناح استعجال به دهلی شتابد ؛ اکنون جماعهٔ باغیه بر سر سپهسالاران او ، که بسرکردگی افواج در دکهن واگذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان راهزیمت میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل نربدا می پردازند ؛ درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ، و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیدر ، به دولت آباد مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی گردید ، که جمهور خلایق بدل هواخواه حسن اند ، ونسبت بخودش ویرا دوستر میدارند ، بنابران بفتوای فرزانگی تخت حکومت بروی وامیگذارد ؛ حسن درسال ۱۳۴۷ع برتخت سلطنت دکهن جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین ملقب گردید ، واز جهت مزید مراعات جانب خواجهٔ قدیمش هندوی منجم که ویرا پیش ازین بشارت جاه واقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ؛

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ، چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ، و در کتب تواریخ بشاهی خانوادهٔ بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه کلبرگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهام ملکی کمال درایت و کفایت بکار در آورده ، تمامی ممالک را که افواج اسلامیه پیشتر در دکهن مسخر کرده بودند ، ضمیمهٔ دولت خانوادهٔ بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد مستخلص نموده از ملک تلنگان ، منضاف آن ساخت ، و گنگو برهمن را بخدمت خزینه داری ممتاز نمود ؛ سرحدات اربعهٔ ممالکت کلبرگه ، در اواخر عهد علاءالدین بهمنی بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبهٔ مالوه ، که دران هنگام ضمیمهٔ دولت دهلویه ساخته شده بود ، و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندوی کربوله ، و جانب غربیش بساحل بحر و بندر چول ، و طرف جنوب به ممالکت ویجانگر ، و جانب جنوب شرقی ، بریاست هندوی تلنگانه ؛ حسن پس از حکومت مقبلانهٔ یازده ساله ، در سنه ۱۳۵۸ ع بعمر شصت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط
زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،
درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش بر سریر نشست ،
و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار
جد و جهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامیه در عهد او نخست
در ممالک دکهن زده شد ، در یک جانب آن کلمهٔ لااله
و نام خُلَفای اربعهٔ جناب رسالت مآب صلعم
برمی نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای
حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجهٔ وبجانگر ، وفرمانفرمای
تلگنان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلبرگه نموده ، باز
خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت
ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار بر سر راجهٔ تلگانه
لشکر کشید ، و پسر او را باسیری گرفته زبانش ببرید ،
و در انبار هیمهٔ فروزان درانداخت ؛ ازین حرکت دون
قساوت مشحون ، آن چنان دلهای سکّان آن حدود
بآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را باکمال رسوائی

از مملکت بدر کردند، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین سپاه بازگشته، راجه را باجبار بران آورد که مبلغ خطیر از زر، بوے تسلیم نماید، و قلعهٔ کوہی گولکنڈہ، با اراضی متعلقهٔ آن، بوے واگذارد؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق درمیان ایشان بسته شد، و راجهٔ تلنگانه بدین شرط که محمد بهمنی هر دو ریاست را تحدید نماید، و از حدود تعیین کرده در آینده تجاوز نکنند، یک سریر زرین که بگونا گون جواهر بیش بها مرصع ساخته شده بود، بوے داد؛ این سریر را بنام تخت فیروزه می خواندند، و ازان باز سلاطین بهمنیه بروز جشن و بار عام بران تخت جلوس می نمودند، و در عهدهاے متوالیهٔ پسین، آن قدر جواهر ثمین بران افزوده بودند که در هنگام سنوح نکبت و بلا، چون آنرا بشکستند جوهریان اجزاے ثمین آن را به کمتر از چهار کروه روپیه تقویم نه نموده بودند؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت جنگ و ساله ملک تلنگانه نیکو نیاسوده بودند که محمد ایشان را بکوچ کردن بر سر راجهٔ وبجانگر مامور میساخت، و چون محمد در حالت نیم مستی، نسبت بدین راجه زبان

بسفاهت ودشنام واکشاده، ازوی خراج خواسته بود، بنابران فرمانده هنود نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را بخون فروشوید، و باآنکه درین زمان فرط ریزش باران رود کشطنه را در جوش وطغیان داشته، راجه آنرا باسپاه خود عبور نموده، مودکل را بتصرف درآورد، و جمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام، سوگند مغلّظ یاد کرد که خواب وطعام بروی حرام است تا آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد، وارواح شهیدان مودکل را بدان خشنود نگرداند، آغاز این جنگ درسال ٧٦٨اع اتفاق افتاده، محمد، پسرخود را جانشین خود ساخته، به کلبرگه فرستاد، وبدان نمط، تنسیق وتنظیم مهمات امورملکی نمود که گوئی موت خود پیش نظر داشته بود؛ او اکنون رود تنگبهدره راعبور کرد، (واین نخستین باراست که افواج اسلامیه دکهنیه ازین رود برگذشته بودند) و جنود هنود را هزیمت داد، و هرکس را که از ایشان یافت، طعمهٔ تیغ بیدریغ ساخت، آخرکار کوشن رای راجهٔ ویجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مضطر گشته، باجبار بران آورده شد که بدار الملک خودش پناه جو و متحصن گردد؛ حالا محمد بمحاصره اش میکوشد، ولیکن چون بعد یکماهه محاصره می بیند که درین مدت مصدر کاری نشده، و دشمن را از حصن حصین وی بیرون آوردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت راندند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم تاخت که تا بمقامی شایسته جنگ، با دشمن تیز آهنگ، نرسید، زنهار باز پس ننگریست، و هیچ جا قصد اقامت ننمود، ولیکن درهمان روز که او بهامنی پیشرک از غنیم رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خودرا که هنوز مسلح بودند، فرمان داد، تا شبا هنگام بر سر معسکر دشمن فروریختند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت بسرمی بردند، هنوز ازان خواب غفلت سر بر نکرده بودند، که افواج اسلامیه را می بینند، که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند؛

راجه سراسیمه وار ازانجا گریخته ، خود را بدارالملکش رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد ازان نیز بسیاری ازایشان عرضهٔ هلاک گشتند ، چه بادشاه فرمان داده بود که هرکس را از هندوان هرجاکه بیابند ، بقتل رسانند؛ راجهٔ ویجانگر در آخر مضطر گردیده در یوزهٔ آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابستهٔ ننگ وناموس پیش کردهٔ راجه را ، بقبول تلقّی می نماید ، بلکه بعد ازین سفک دما ، دخونریزی خلق خدا ، پشیمان و متاثر گردیده عهد میکند که درآینده خون هیچیک از دشمنانش بعد جنگ ، یاهیچ فردی از افراد نامسلح شان ، زنهار ریخته نخواهد شد؛ محمد پس ازانکه دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (واین کاریست که سیرنویسان اسلامیه بدان شادمانی می نمایند ، و فقاع ازان می کشایند ،) مست خود را مصروف نظم ونسق امور دولت می نماید ، و پس از حکومت هفده ساله ، درسال ۱۳۷۵ع ازین دار زوال ، طبل ارتحال را کوبد؛

پس از وے پسرش مجاہد شاہ، در سن نوزدہ سالگی سریر آرای خلافتش گردید، او درمیان تمامی بادشاہان این خانوادہ بمزید شوکت و جاہ ملوکانہ امتیاز داشت، و در دلیری و شجاعت ہیچکس را از ایشان بر وے مزیتی نبود، ہنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشتہ کہ او از راجۂ ویجانگر درخواست تسلیم نمودن راچور، و مودکل، و دیگر بلاد کہ میان دوآب، کشطنہ، و تنگبھدرہ، واقع اند، و از دیر باز سرمایۂ نزاع و پرخاش درمیان ریاست ہنود و حکومت اسلامیہ بودہ، نمود، ولیکن بسبب رد شدن این درخواست، حرب بپا برخاست، اکنون مجاہد شاہ برسر ویجانگر لشکر میکشد، و راجہ بزودی راہ فرار می پیماید، و تا شش ماہ افواج اسلامیہ بتعاقبش در سر تا سر ملک کرناٹک، می پردازند، در آخر راجہ بدار الملک خود باز گشت، و اسلامیان بمحاصرۂ آن مشغول شدند؛ اگرچہ اطراف آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار، باہمہ تگاپوی بسیار، فرو ماندند؛ ہندوان در آخر بدر آمدہ، در برابر دشمن صف آراستند؛ و پس از کشش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ؛ مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون او راجه را منقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ، و در راه بردست عموش که او را مجاهد شاه بسبب واگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ گذشته ، تشنیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛ عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید جلادت و پردلی این شاهزادهٔ نوجوان را ، ازینجا قیاس توان کرد که اگرچه ریاست حریفش راجهٔ وبجانگر درانزمان از کنارهٔ شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ، و حوزهٔ حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ، با این همه در صف رزم او را شکست فاحش داد ، و تمامتر مطیع و منقاد خود ساخت ؛

داوٗد خان کشندهٔ این بادشاه جوان ، بر تخت نشست ، مگر در کمتر از چهل روز باشارت خواهرِ مجاهد شاه که بر حقیقت خلافت محمود ، پسر باقی ماندهٔ بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

کشته شد، بنابران محمود در سال ۱۳۷۸ع برتخت جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید که اسلافش در برپاکردن جنگ؛ در عهد حکومتش همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت وحمایت دانشمندان وهنروران کوشیدے، و فرمانبرانش اورا ارسطوے ثانی خواندندے، روداد نیکو یاد داشتنی که بر سخن شناسی و هنر پرورش گونه دلالت میدارد، این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان را از بلاد پارس باکمال ملاطفت خوانده بود، تا بشرف اقامتش کشور اورا زینت بخشد، چنانچه خواجه موصوف دعوت اورا اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در کشتی نشست، ولیکن ببرخاستن بادمخالف، خواجه فسخ آن عزیمت نموده ازکشتی فرود آمد، و ازینگونه جرأت براخطار دریا درآینده احتراز نمود، و باعتذار شاعرانه ازبادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلّا وآب رکنا باد؛

بادشاه عذر اورا بپذیرفت، وهزار دینار برسبیل پیشکش بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال، در سنه ۱۳۹۷ع رحلت نمود، و پس از وے دو تا پسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند، و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر داؤد مقتول، اکنون برتخت نشست، عهد حکومت او، و آن برادرش، که تا سی و هفت سال کشید، شگفته ترین عهدهای دولت خانوادۂ بهمنیه است؛

* اورده‌اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش آمد، وخواجه ازین سفر بیکبار متنفرشده به بهانۂ توديع بعضی ازیاران ازکشتی محمود شاهی بیرون آمد، وبساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد * بمی بفروش دلق ما گزین بهتر نمی ارزد،
الی اخره — چنانچه درین غزل ازبیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوے زر * غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد،
— المصحح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ؛ و حوزهٔ مملکتش را نیکو فراخی رو داده ؛ تمامی همتش مانند اسلاف و اخلاف او مصروف تسخیر ویجانگر بوده ؛ و بارها برو حمله برده ؛ و فیروز شده ؛ و سرتاسر بلاد کرناتک را بآتش سوخته ؛ و بآب تیغ شسته ؛ و نخوت راجهٔ ویجانگر را آنچنان برشکسته ؛ که در آخر او بدان سر فرود آورده که دختر خود را بزنی پادشاه بسپرد ؛ و قریب یک کرور یا صد لک روپیه ؛ برسبیل خراج بوی دهد ؛ ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر و قلعهٔ ویجانگر مستخلص کند ؛

در عهد فیروزشاه ؛ امیرتیمور بتاخت هندوستان پرداخته ؛ دهلی را متصرف گردید ؛ فیروز رسولی با هدایای گرانمایه پیش او فرستاده دریوزهٔ آن نمود ؛ که او را از جملهٔ خراج گزارانش برشمارد ؛ امیرتیمور حکومت مالوه و گجرات ؛ بروی ارزانی داشت ؛ ولیکن کتب تواریخ بتصریح وانمی نماید ؛ که این عطیه بر درخواست فیروزشاه متفرع شده ؛ یا امیرتیمور خودش بدو بخشیده ؛ حاکمان

این دو صوبه که بتجدید دعوی استقلال نموده بودند، از جاه طلبی و آز فیروز که از بخشش امیر تیمور منکشف شده، ترسناک گردیدند، و بنابران ایشان بامید مدافعه، با راجهٔ کریوله، و وبجانگر که شمالی و جنوبی ریاست مجاور حکومت فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بفتوای فرزانگی از حمله بردن بر سر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجهٔ وبجانگر از سر نو در برابر او مصاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجبر بران آورده شد که آشتی را بثمن غالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی از بهر بازجست خصوصیات اجرام سماوی برآورده بود، و هر سال چندین جهاز از بندر گوه، و چول، روانه میکرد، تا طرائف و نفایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را بمهمانکنش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجهٔ اقصا رسانیده، و شبستان خود را بنازنینان پری پیکر که در فنون دلبری طاق، و در شیرین شمائل شهرهٔ آفاق بودند، از سیزده صنف مختلف مردم، بر شکل پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هریک از ایشان
بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز برخود التزام نموده بود
که هشت ورق قرآن مجید در هرچارم روز کتابت کند ،
ولیکن دراواخر عهد خود باراجهٔ ویجانگر بدانگونه جنگ
و پرخاش که از غایت ستمکیشی و ناهنجاری او جار
میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعهٔ هنود ویرا
یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیه کشته ،
از رؤس شان در میدان جنگ چوتره برآوردند ؛ نیز
ایشان چندین شهرهای اسلامیه را متصرف شدند ، و مساجد را
با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آنند که درین زمان
یکپاره دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقهٔ
اسلامیه نیکو واگزارند ، این اسباب شقاوت و ناکامی ، دل
فیروزشاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ
بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از
مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش
که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام
آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همداستان شده اند، تخت و تاج بوی تسلیم نمود، و بعدازان درعرض ده روز، ازین ایرمانسرا رحلت کرد؛

احمدشاه ملقب به ولی، (زیراکه می پندارند که یکبار در خشکسالی، بدعای وی فتح الباب صورت گرفته بود،) بر سریر خلافت برادرش فیروزشاه، در سال ۱۴۲۲ع می نشیند، و همت برآراستن اسباب جنگ برمی گمارد، تا آن داغ بدنامی را که در آواخر عهد برادرش بر رخسارهٔ دولت بهمنیه نشسته بود، بآب تیغ فروشوید؛ چنانچه او بالشکرے گران برممالک دیورای فرمانفرماے ویجانگر، که درین مهم از راجهٔ تلنگان از بهر مدافعهٔ این دشمن عامهٔ هنود، استمداد نموده بود، تاخت می آرد، اگرچه راجهٔ تلنگان درین باره درآغاز کار همداستان او شده بود، ولیکن هنگام کارزار ویرا واگذاشت، وپس ازانکه تا چهل روز هردو لشکر مسلمانان و هندو، درنظر یکدیگر بردو ساحل متقابل تنگبهدره مانده بودند، احمدشاه از رود برگذشته، برلشکر دیورای فروریخت، و آنرا یکسر بشکست، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته،

در نهب و غارت آن کشور هیچگونه از مرحمت یاد نیاورد، و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در بارهٔ سلوک اسارا، التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را حوالهٔ تیغ بیدریغ نمود، و بادل شاد، داد ددی داد، و درین خونریز عام، هرگاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی، تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛ پس از افنا و تخریب آن مملکت، بمحاصرهٔ دارالملک اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمدشاه بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آنرا پذیرفت، اکنون احمدشاه سپاه بر سر راجهٔ تلنگان میکشد، تا جزای این جریمه که او با افواج ویجانگر پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا وارنگول دارالملک تلنگان، مستخلص می شود، و تمامی خزاین که از سالیان دراز دران فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد در می آید، ازان پس بممالک شمالی تاخت آورد، و درانجا کان زر یافت، و معابد هنود آنجا با خاک برابر ساخته، بجای آن مساجد بنا کرد؛ در اثنای همین عزیمتش بود، که او بتعمیر یا ترمیم قلعهٔ گاول پرداخته که پس ازان دارالملک برار قرار داده شد؛

هنگام بازگشت او ازین عزیمت، چون بسواد اعظم بیدر گذارش افتاد، آن قدر دل دادهٔ خوبی وضع آن شهر گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعهٔ آن از کوه کاویده اند، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک دکهن است، مدینهٔ جدید احمدآباد بنیاد نهاد؛ عمارت این مدینهٔ جدید، در سال ۱۴۳۲ع باتمام رسید، و بعد ازان دار الملک دولت بهمنیه گردانیده شد، و کلبرگه واگذاشته و بی نام و نشان ساخته؛ احمد را با والی مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد، و هردوبار در فیروزی پلهٔ او گران بود، ولیکن در نوبت سیوم، هنگامیکه قریب بود که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید، از جهت میانجیگری بادشاه خاندیس، نایرهٔ آن فرونشست، و وثیقهٔ صلح و آشتی درمیان فریقین نوشته، و مهر کرده شد، برحسب این عهدنامه، کریوله در تصرف والی دولت مالوه ماند، و برار در قبضهٔ احمدشاه، اکنون او سپهسالاران خود را بتسخیر کوکان که خطهٔ ایست تنگ طولانی برغربی کناره، در پایهٔ کوهستان، درمیان

بنبئی و گوه، می فرستد، و ایشان در اول وهله فیروز می شوند؛ ولیکن چون در سرمستی و جوش این فیروزی، ماهم را که دران زمان از آن دولت گجرات بود، برگرفته بودند، در جنگ وجدال با افواج فرستادهٔ آن دولت، همه برده را در باختند، احمدشاه پس از حکومت دوازده ساله، در سنه ۱۴۳۵ع درگذشت؛

علاءالدین پسر او بخلافتش بر تخت نشست، و برطبق دستور ستمر آبائی، نخست بر راجهٔ ویجانگر که خراج پذیرفتهٔ پنج ساله نداده بود، لشکر کشید، و این عزیمت بفیروزی انجامید؛ پس از جلوسش بدو سال، بادشاه خاندیس، بدین علت که علاءالدین مراعات حقوق دخترش که او را بزنیش داده بود، نکرده، ندای حرب و قتال درداد، و والی گجرات را درین یورش همداستان خود ساخت؛ بادشاه بهمنی، درین مهم افواج خود را بقیادت ملک التجار واسپرده، ولیکن این سپهسالار مغول نژاد، از سرکردگی دکهنیان، و حبشیان،

ہ خلف حسن بصری ملک التجار صرلشکر دولت آباد ؛ ـــ البصیم

سر باز زد و گفت ، که هزیمت کوکان که عنقریب رخ نموده ، از بد دلی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابران با جماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابلهٔ دشمن بشتافت ، و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را منهزم گردانید ، و شهر نامدار برهان‌پور را برگرفت ، و در مشکوهای شاهانه آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد آنرا برکند ، و هنگام مراجعتش ازان تسخیر و تدمیر ، بادشاه فرو ماندهٔ خودش که باستقبال وی رفته بود ، نهمین او را به عظیم سرمایهٔ عزت و افتخار ممتاز ساخت ، بلکه نیز فرمان داد که ازین پس زمام سرکردگی دکهن ، بدست کفایت جماعهٔ مغولیه سپرده شود ، و این دستور بنیاد شدید کینه و عناد ، درمیان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛

درحدود این زمانه ، دیوراى فرمانفرماى ویجانگر ، از اعیان دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید که باهمه فزونی دولت ویجانگر در وسعت مملکت ، و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت بدولت کلبرگه ، سبب چیست که والیان آن ،

خراج گزار اولیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپان جیاد، نجیب نهادِ تازی و عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود هنود مظفر میگردند، . بمجرد شنیدن این حرف راجهٔ ویجانگر بنگاه داشتن کمانکشان ماهر از فرقهٔ اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا مسجدی در دارالملک خودش برآورند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان وارتفاع خلش و خلجان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخهٔ از قرآن مجید پیش او بنهند، اکنون او از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، وبرین عهد و پیمان، قرآن شریف که دین و ایمان شانست، درمیان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، وشصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکند، که

با علاء الدین زور آزمائی بعمل آورد ، در عرض دو ماه سه تا جنگ درمیان آمد ، و دران هرسه ، پلهٔ پیکار فریقین در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دو سردار از فرقهٔ اسلامیه در دست طبقهٔ هنود اسیر گشتند ، علاء الدین سوگند یاد کرد ، که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او بازای یکیک از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ، میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی زر بقیهٔ چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛ علاء الدین که پیشتر ابن فیروزی از اعاظم فرزانگان ، و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را در ملاهی و مناهی یله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه ایام ولیالی را بصحبت زنان در حرمسرا بسر می برد ؛ در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین به تسخیر برهان پور پرداخته بود ، باستخلاص کوکان با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در اثنای راه ، بخیانتکاری جماعتی ، او خودش با بهرهٔ اعظم از جنود سهمش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند،
بجز چند کس، همه شان بر دست دکهنیان نوکر بادشاه که
باجماعهٔ مغولیه چنانچه بالا گذشت، کینه میداشتند، کشته شدند،
و بقیة السیف، با هزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛
و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتمال وانمودند،
بادشاه فرمان داد تا هر فرد را از انجماعه که مصدر این حادثهٔ خونبار
شده بودند، بکشتند؛ اکنون بادشاه قدرے از ادراک این
رودادِ عبرت بنیاد، وقدری بمکتوب هدایت اسلوب
استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روزها بوی رسیده بود،
باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکداری
گردید؛ در سال ۱۴۵۴ع بلوای عظیم درمیان افواج پیادگان
خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان او را در شکویش مقید
کردند، و آوازه درافگندند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر
دروغ، بادشاه مالوه، وبعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند،
ولیکن شعلهٔ این فتنهٔ برافروختهٔ اعادی در آخر فرونشست،
و بادشاه در حالت آشتی و اطمینان، پس از حکومت
بیست و سه ساله، در سنه ۱۴۵۷ مسیحی، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته)
بر سریر خلافتش نشست ، و این ستمگار مردم آزار ،
پس از حکومت سه و نیم ساله ، که جز گوناگون دلازاری ،
دران اثری دیگر نتوان یافت ، بردست چاکران خودش ،
حینیکه در حالت مستی بیخود افتاده بود ، کشته شد ، بعد ازان
پسر کوچکش نظام شاه ، در سال ۱۴۶۱ع برتخت نشست ،
و مهام ممالکت برحسب راے مادرش ، و تدبیر
وزیرش ، که مهین و گزین شان محمود گاوان بود ،
کفایت کرده می شد ؛ اگرچه بمساعی جمیلهٔ این اولیاے
دولت ، مفاسد عهد بادشاه پیشین ، اصلاح پذیرفت ،
ولیکن چون بادشاهان جوار ، می شنوند که زمام مهام این
ممالکت ، در دست طفلی است ، انتهاز این فرصت
نموده ، لشکر آرا میگردند رایانِ اودیسه ، بر جناح جسارت
کوچیده ، در اندرون پنج کروه ، از دارالملک درآمده ،
صف آراستند ، و هزیمت برداشتند ، محمودِ مالوه
نیز مصاف آرا گردید ، و سپاه تلنگان ، و اودیسه را ،
درین عزیمت همداستان خود گردانید ؛ شاهزادهٔ خورد سال

نظام شاه را، درین مهم از دولتسرا بیرون آورده، درمیانهٔ
لشکرش برسر تخت برنشانیدند، و پیکار سخت
بروی کار آمد، و دران جناحین لشکر دولت بهمنیه، اعادی را
هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح وفیروزی، سکندرخان
برادر رضاعی بادشاه، که بسرکردگی قلب می پرداخت،
بباعثهٔ رشک وحسد دون، نسبت بسپهسالاران
که بر دست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود،
بادشاه و رایت شاهی را، بزودی ازمیدان جنگ
بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده درباخته شد،
محمود پس ازانکه بدین نمط فیروز گشته بود، برسر شهر
احمدآباد بیدر شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، باپیروان
و منتسبان دولت خود، به فیروزآباد انتقال کرد، و بلاد
حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد،
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان
می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع
اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت
تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانوادهٔ افتاده

کمر یاری بسته، لشکر بر سر مالوه میکشد، و بناچار محمود از بهر حمایت ریاستش از دست غنیم، ممالک مفتوحه را واگذاشته، متوجه دارالملک خود میگردد؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست، و در اخیر دوم سال جلوسش مرد؛

اکنون برادرش محمد شاه، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۴۶۳ع می نشیند، و بدستور عهد سابق، زمام نظام امور ممالکت، بردست کفایت مادراو، و دوتا وزیر فرزانه اش، سپرده می شود، تربیت و تعلیم شاهزاده، بدان نمط گزیده باهتمام یکی ازان دووزیر خواجه جهان نام، صورت گرفت، که پس از فیروزشاه، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد، با این همه چون پنداشت که معلم او در ممالکت اقتدار عظیم که شایستهٔ شان او نیست، پیدا کرده، این شاهزاده با آنکه بسن دوازده سالگی نرسیده بود، باغوای مادرش فرمان داد، تا او را پیش رویش سر از تن جدا کردند، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خردسال،

که هنوز اوامر و نواهی شان، برحسب قوانین مضبوطهٔ عقل سلیم نیست، از مغویان ناهنجار آموخته شوند، که بر ریختن خون بنی نوع، خاصه دانش آموز خود، جسارت نمایند؛ اول فوج کشی این سلطنت، برسر کریوله صورت گرفته، که در جانب شمال مضاف است به صوبهٔ مالوه؛ اگرچه مقام مسطور به تسخیر افواج متغلبهٔ پادشاهی درآمده، ولیکن جای شگفت است که بوساطت و شفاعت والی مالوه، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه، واگذاشته شد؛ بعد اندک زمانه، محمودگاوان وزیر اعظم، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده، جائیکه دوبار عزیمت پیشین، هزیمت یافته بود، وسرداران آن مملکت، خاصه حاکم کهلنتا، حلقهٔ عظیم از جهازات نگاه داشته، بقطع طریق تجارت جماعهٔ اهل اسلام می پرداختند؛ محمودگاوان نهمین ساحل کوکان را، بلکه بلاد بالاتر کوهستانی آنرا، مسخر گردانید، سپس برسر جزیرهٔ گوه، هم از جانب دریا، و هم از طرف خشکی، حمله برد، اگرچه آن جزیره مضاف حکومت ویجانگر بوده؛ او پس از غیبت سه ساله،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ٬ واز بادشاه باغایت اعزاز ٬ ونهایت اکرام ٬ شرف امتیاز یافت ٬ وبتقریبی که بادشاه بدیدن او آمده بود ٬ یک هفته درخانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۴۷۱ ع برحسب درخواست رای اوڈیسه ٬ فوجی در سرکردگی حسن بحری ٬ بدانصوب روانه نموده شد ٬ و این سپهسالار ٬ پس ازانکه بامداد هنبیر رای ٬ وبتمایک او بر مملکتش ٬ پرداخته بود ٬ کنڈاپیلی ٬ وراج منڈ بروجی را ٬ از برای خواجهٔ فرمانفرمای خود ٬ مستخلص ساخت ؛ او بسفارش وزیر اعظم ٬ درجلدوی خدمتش بفرماندهی ملک تلنگان ٬ سرفراز گردید ٬ وهمچنین حکومت برار ٬ بکف کفایت عماد الملک واسپرده شد ٬ و یوسف الدین خان ٬ پسر خواندهٔ محمود گاوان ٬ بصوبه داری دولت آباد که ازنامدار ترین صوبه های این دولت است ٬ ممتاز گشت ؛ یوسف خان درنیکو واپرداختن این خدمت مفوضه ٬ آنچنان درایت و کفایت و خیرخواهی را کار بست ٬ که مورد عنایات خاص بادشاه گردید ٬ وبعدازین تمامی مهام مملکت ٬ برای ورویت منشار کهٔ یوسف الدین ٬ و وزیر اعظم

محمود گاوان، منوط بوده؛ اکنون سرداران دکهن بدیدن این جاه و مرتبت ایشان، بآتش رشک سوختن گرفتند، ودر پی استیصال شان شدند؛

درین حدود روزگار، آن ممالکت در دست قحط و غلای شدید، فرسوده شد، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت؛ قلعداران کانك اپیلی، این قحط را فرصت وقت شمرده حاکم خود را کشتند، و قلعه را تسلیم بهیم رای نمودند، و بهیم رای براجهٔ اوڈیسه پیغام فرستاد که چون دکهن در مصیبت قحط و غلا مبتلا است، فرصت غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف مسلمانان انتزاع باید ساخت، بنابران راجهٔ اوڈیسه لشکری سنگین فراهم ساخت، و حسن بحری حاکم تلنگان، بزور بران آورده شد، که ازان بلاد کناره گیرد؛ بصوابدید محمود گاوان، بادشاه بنفس نفیس با هندوان مصاف جنگ آراست؛ راجهٔ اوڈیسه باکمال هراس در یوزهٔ آشتی نمود، بادشاه درخواست اورا بشرط ادای اموال و نفایس بسیار که ازانجمله بیست و پنج زنجیر فیل بود،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت، پذیرفت، بعد ازان بادشاه بمحاصرهٔ کاندل اپیلی اشتغال نمود، و پس از ششماه آنرا مستخلص گردانید، سپس سه سال دران ممالک اقامت کرد، تا از برای آینده نظم و نسق شایسته بکار بندد؛ پس از تنظیم امور تلنگان؛ بر سر راجه نرسنگهه رای، که ممالکتش در برابر ساحل بصوب شمالی مسلیپاطم، میکشد، لشکر کشید، این راجه چند خطه را از ویجانگر انتزاع نموده بود، و در سرحدات حکومت دولت بهمنیه، اکثر مصدر شورش و فساد میگردید؛ در زمان اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد، که در حدود مدراس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام معبدکان جیورام، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند، او بمجرد شنیدن این خبر، بزودی هرچه تمامتر، باجمعیت شش هزار گزیده سوارانش، متوجه آن می شود، ولیکن درین عزیمت، بدان عجلت و شتاب شتافت، که همه سوارانش بادی از تگ فرو ماندند، و بجز چهل کس با او آنجا نرسیدند، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند، درین مهم فیروز گشت، ومعبد را بتصرف درآورده، از همه زر و سیم آنرا پاک پرداخت، وبرهنه ساخت؛

از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت خانوادهٔ بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزهٔ حکومت این دولت بسرحد کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛ برخوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته، سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که کفایت و درایت وزیراعظم او محمود گاوان، که یکی از اعاظم عهد خودش و هم عهدهای دیگر بوده است؛ اوبارای اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای خواجهٔ کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم ونسق جدیداست، بنابران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام درچار صوبه منقسم بودند، و هریکی بصوبه‌داری واسپرده، درهشت بهرهٔ گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

واقتدار صوبه داران کوتاه ساخت، واحتمال بغاوت وعصیان ایشان رانیکو کاست، ونیز عادت آن ممالک پیشتر بران جاری بود، که قلاع واقعهٔ یکیک صوبه را، بدست کفایت صوبه دارانش دامی گذاشتند، وایشانرا اختیار آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را، از بهر قلعه داری تعیین فرمایند؛ اکنون این وزیر فرزانه بفتوای فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار واقتدار هر صوبه دار مقصور باشد، بر همان قلعه که او دران سکونت میدارد، وعزل ونصب قلعداران دیگر حصون وقلاع، بدیوان سلطانی وابسته خواهد بود وبس، او درافزودن مشاهرهٔ منصبداران وسپاهیان نیز، همت برگماشت، ولیکن فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او، یک سپاهی کم خواهد بود، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد؛ چون غرض اصلی ازین گونه نظم ونسق، افزودن اقتدار دولت بهمنیه، وتقویت دادن نیرومندی واستقلال حکومت وی بوده، بناچار صوبه دارانرا ازان رنجش خاطر پدید آمد، بنابران باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، ازمیان بردارند ،
ولیکن بزودی برایشان حالی شد که تا یوسف الدین و محمود ،
باهم دریک مقام در دیوان خواهند بود ، زنهار هیچگونه
حیلت و مکر ایشان در تباه ساختن یکی ازان دو ، وزیر
و مشیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ قضارا درهمین اثنا یوسف الدین
با فوجی برسرنرسنگهه فرستاده شد ، و جماعهٔ متفقه غیبت
اورا غنیمت شمرده ، متصدی کاریکه درسر داشتند
گشتند ؛

دو کس ازین جماعهٔ متفقه ، خودرا باآن حبشی که مهردار
وزیر بود ، همدم و آشنا ساختند ، ویکروز اورا باغوا برآن آوردند
که نسبت بمقدار معهود ، بیشتر شراب خورد ،
و مست گردید ، و آنگاه ویرا درانحالت گفتند ، تا برکاغذی
که ایشان دران زمان پیش او آورده ، اظهار نموده بودند ،
که این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان
قاضی ومفتی وغیر آن گذشته ، و درست پنداشته شده است ،
او مهر وزیر که پیش خود دارد ، زند ؛ چنانچه آن مهر برکاغذی
سفید زده شد ، و انگاه بران کاغذ از طرف محمود گاوان ،

بسوی رای اوڈیسه ' بدین مضمون نامه نوشتند که شما از اطاعت بادشاه سر باز زنید ' وبغاوت ورزید ' ومن درین عصیان ' یار و هوادار شمایم ؛ اکنون این خط مزوّر بطریق قرارداد ' پیش بادشاه آوردند ' وگفتند ' که این نامه ناگهان در دست قاصد محمود گاوان یافته شده است ' حسن بحری یکی از دشمنان جانی محمود گاوان که نسبت باو سالک طریق احسان و اخلاص بوده ' وخیرهای گوناگون بوی رسانیده ' بهبهانهٔ دران مقام حاضر گشت ' وآتش کینه بایفروخته ' سینهٔ بادشاه رانیکو مشتعل گردانید ؛ بادشاه از ضبط و خویشتن داری درگذشته ' بدون استکشاف حقیقت کار ' باحضار وزیر ستوده کردار ' فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامهٔ مزوّر و آشفتگی بادشاه درانخصوص ' نیکو شهرت گرفته بود ' و هواخواهان ودوستان وزیر پاک نهاد فراهم آمدند ' و بهرگونه یاری وحمایت اوامادہ گشته ' ازوے التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ' ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی وپاکدامنی خود ' تن تنها بحضور بادشاه رفت ' و او از روے خشونت

ازوی پرسید ، چه سیاست را شایسته است آن
نابکار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید ،
وزیر بی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار ہیچگونه
بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا بادشاه نامهٔ مزوّر
بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش ازآن
من است ، ولیکن از نامه ہیچ خبر ندارم که کدام کس
نوشته است ؛ بادشاه که بحمّاے مدام وجوشش غیظ ،
جنونش دو بالا شده ، به بندهٔ حبشی نژاد که درانجا حاضر بود ،
فرمان داد تا وزیر را بکشد ؛ وزیر بشنیدن این سخن ،
بآرامش تمام بپاسخ سرود که کشته شدن ہمچون
من پیر مرد سهل است ، و ہیچ خطرے ندارد ، ولیکن
جاے اندیشه این است که این خون ناحق ، سبب
بربادی نام بادشاه و تباہی مملکت وے خواہد گردید ؛
بادشاه ہیچگونه التفات بسخنانش ناکرده ، بلکه تمامت
آنرا ناشنیده ، بمحلسرا رفت ، و حبشی غلام بر سر وزیر که
دران زمان درعمر ہفتاد و ہشت سالگی بود ، با تیغ برہنه آمد ،

و وزیر رو بسوی قبلهٔ کاهٔ معظمه کرده بدو زانو بنشست، و شربت شهادت از دم شمشیر چشید* او چندروز پیشتر از کشته شدنش، قصیدهٔ در مدح بادشاه انشا نموده بود؛

بادشاه پنداشته بود که محمود گاوان، در عهد وزارتش نقود و جواهر فراوان در خزینهٔ خود فراهم آورده، واکنون باضافهٔ آن، خزانه خانهٔ بادشاهی قرینهٔ مخزن قارون خواهد گشت، ولیکن فرد اسباب خزانهٔ وزیر، بروجه نمایان جوانمردنهادی و رادی اورا عیان ساخت، زیراکه تمامی زر نقد که در خزینهٔ او یافتند، از مبالغ ده هزار روپیه بیشتر نبود؛ وخزینه دارش سبب تهی بودن خزینهٔ او را چنین بیان نمود، که تمامی زر خراج آن اراضی که بادشاه بوزیر مرحوم بخشیده بود، چون بمعرض وصول آمدی، او همان زمان آنرا بر منصبداران شاهی وچاکران خاصش تقسیم کردی، و آنچه ازان باقی ماندی، بر مساکین و فقرا بنام بادشاه بطریق خیرات دادے،

* آورده‌اند که چون غلام حبشی که جوهر نام داشت تیغ کشیده برسر محمود گاوان آمد او رو بقبله بدو زانو بنشست و گفت لااله الاالله محمد رسول الله؛ وچون تیغ بگردنش رسید، گفت الحمد لله علی نعمة الشهادة، و جان بجان آفرین سپرد؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ، و آنرا در کار تجارت واداشته ، از منافع آن هر روز دو روپیه بضروریات مطبخ صرف میگردید ، و باقی آنرا بنام خودش بر تهیدستان ستمند ، و محتاجان نژند ، می بخشید ؛ بستر خوابگاهش همواره بوریا بوده ، و ظروف طعام و شرابش کاسهای سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن بردل بادشاه پرتوی اندازد ، و اورا از صحت این امر خبر میدهد که او ، فرزانهٔ یگانه ، وستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر صایب تدبیر پنج عهد از عهدهای متوالیهٔ شاهان بهمنیه بوده ، از بهر کینه کشی دیگران برباد داده است ؛ القصه بادشاه ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ، مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از ممالکت ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه لشکر خود را فرمان داد تا بصوب دارالملک باز گردند ، بعضی از سپهسالاران نامدارش ، اگرچه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ، ولیکن فوجهای خاص خود را از لشکر بادشاهی بریده ، وجدا ساخته ، بادشاه را واگذاشتند ، وگفتند که پس از بیگناه کشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکو شیم ، کوچک منصبداران را هیچ مقام اعتماد و وثوق بر بادشاه نمانده ؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام ممالک گشت ، که انجام عهد حکومت دولت بهمنیه ، پر نزدیک رسیده ، و هریک صوبه دار در صدد آن شد که خود را مستقل گرداند ، القصه در عرصهٔ کمتر از دوازده ماه ، بعد واقعهٔ هائلهٔ وزیر عماد دولت ، که از او فتادنش کاخ دولت بهمنیه فرونشست ، بادشاه رنجور گردید ، و در عین اندوه جانکاه ، و غایت نالانی ، جان داد ، و اکثر در حالت غشی و سطوت مرض ، میگفت که محمود گاوان وجود او را بریده پاره پاره میکند ، او در اوائل سال ۱۴۸۲ ع جان داد ؛

حالا احتیاج بیشتر تفتیش نمودن این خانواده نمانده ، شاید هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی کشته ، آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاوان ، که در زیر شمشیر سرود ، قتل ناحق من تباهی ممالکت شما خواهد بود ؛ همانا بناحق کشته شدن این وزیر فرزانه ، باد صرصرے بود که چراغ دولت بهمنیهٔ دکهنیه را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و بلقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۵۱۸ع وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق وزیر مرحوم اوراد خلی تمام بود، شیر اعظم خود قرارداده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بردست عیّارانش بکشند، قاسم بریل ترک برجای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر بریل درتمامی امور ممالکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجهٔ خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان صوبجات سر از گریبان استقلال برآوردند، وفرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خواندند، و زدند؛ حکومت احمدآباد، و بیدر، در پنج ریاست مستقل متجزّی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت های فرمان دهان خاص خود بوده، تا وقتیکه ظهیرالدین بابر، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالا نوشته

۱ یوسف عادل شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یا متبنّای محمود گاوان ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تاسیس کرده ، بیجاپور را دار الملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عماراتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و پادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، پسر وزیر حسن بحری ، که پس از بدسگالی او در کشتن محمود گاوان ، خودش بفرمان محمود شاه ، بردست عیّاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمد نگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در انجا رفته ، لوای بغاوت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمد نگر خوانده می شد ، و این خانوادهٔ شاهی ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ عماد الملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

مشاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت برار را که بدو مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر باستقلال برافراخت ، واین خانواده بنامش خانوادهٔ عماد شاهیه ، خوانده شده ، وگوالپار دارالملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گولکنده ، در حدود جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی مستقل بنام خانوادهٔ خودش ، قایم گردانید ، که بخانوادهٔ قطب شاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بریلہ ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه بی دستگاه بیدار ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضهٔ خود درآورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ، واسین بهرهٔ از ممالکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛ او در آخر بنام بادشاه احمدآباد بیدر ، اعتراف کرده شد ، وخانوادهٔ او بعد چندی بنام خانوادهٔ بریلہ شاهیه شهرت گرفت ؛

باب شانزدهم ،

در ذکر رسیدن پرطگیز ، و ترقی جهاز رانی در فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن ڈئیس به کیپ گُڈ هوپ یا راس امید ، واستکشاف امریکه یا گیهان نو ، و آمدن واسکوڈیگامه بهندوستان ، و فرود آمدنش در کالیکطِ بر ساحل غربی ملیبار ، و وصول کَبْرَاْل ، و اَلْمِیْدَا ، و اَلْبُوکرک وتاسیس اَلْبُوکَرکْ حکومت پرطگیزرا ، درمشرق ، و بخواری معزول گردانیده شدنش ، و مردنش در گُوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامیه ، که در ممالک دکهن برپا ساخته شده بود ، این چنین به تخایل یا برباد رفت ، جماعتی جدید از الوالعزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ، نزول کردند ، و حکومت وتجارت این ملک را ، درکالبد وضع نو و آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت میکنیم بفرا رسیدن جماعهٔ پرطگیزیه ، که در عهد محمدشاه بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، ماد امیکه اسکندرلودی ،

سریر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقهٔ مسیحیه در هندوستان، از پرطگیز آغازیده، و گویا قضای آسمانی بران رفته بود، که مسیحیان پس از انقضای دوصد سال کسرے بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان واستانند، همچنانکه ایشان از هندوان بیشتر برگرفته بودند؛

پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش وکمال در بلاد بیضان عموماً، وشیفتگی ترقی بخشیدن هنر جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، ونعل شان در آتش انداخته بود، که ازراه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛ دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که تجارت پیشه وخیلی صاحب مال بودند؛ بوسیلهٔ عموم تجارت که عمدهٔ آن، تجارت بامتعهٔ ممالک شرقی بوده، خود را باعلی درجهٔ غنا واقتدار رسانیده، و جماعهٔ پرطگیزیه، درین عهد برسیاحت دریا، بسیار بی باک وچالاک بودند، درهمین نزدیکی ایشان تا چندین بهرهٔ سواحل افریقیه جهاز برانده، براستکشاف نمودن خطط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ع جان بادشاه پرتگال ، همت بران گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقیه را ، کارگزاران بحریش تا توان پژوهش نمایند، چنانچه برتهالمیو ڈئیس را که مردی دلیر بود ، و در شیوهٔ ملاحت نیکو وقوف داشت ، باحاقهٔ جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، او در برابر سواحل غربی جهاز رانده ، در حدود ساحل گینی رسید ، و درانجا بادیو بادی دوچار خورد که تا سیزده روز بر سبیل استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را بازدستیاب سازد ، جهازات خود را ازانجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ، ولیکن پس از راندن چند روز ، او همین بسیط نامحدود آب ، پیش روی خود دید و بس ، همانا او بر سر کیپ گڈ هوپ یا راس امید ، درین سیاحت دو بار رسیده ، ولیکن هیچ ندانسته بود ، چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش در نمی آید ، او عنان جهاز بسوی شمال میگرداند ، و در آخر بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی راس امید واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، در بند آن شد

که پیشتر رفته، حدود شرقی آنرا دریافت نماید، ولیکن چون درین اثنا، لندش وناخشنودی رفیقان بدولش، بدرجهٔ اعلا رسیده بود، بنابران ازبهر تسکین آشوب بغاوت وسرکشی نمایان شان، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید، ودرهمین اثنا که او عنان مراکب را بسوی مغرب برتافته بود، با کیپ نامدار گڈ هوپ که حالا بنام راس امیل شهرت گرفته، و ازمدت مدید، پیشینیان درعالم خیال سودای آن پختند، وحالا اول بار درنظر پژوهندگان بلاد بیضان درآمده دوچار می شود؛ ازرهگذر مبتلا شدن ڈئیس بطوفان دیوباد، درحدود این راس، او آنرا اولا بنام کیپ اسطارم، یا راس دیوباد، خوانده بود، وچون در پورتگال باز آمد، بادشاهِ آن، بفیروزی سیاهش آنچنان دل شاد گردید، که آنرا بنام کیپ گڈ هوپ یا راس امیل، اختصاص داد که تا امروز ویرا بدان نام می خوانند؛

هنوز برین سیاحت که ڈئیس گرد کیپ بعمل آورده، زمانی دراز نگذشته بود که کِرِسْطُوْفَر کَلَنْبَس باشندهٔ جینُوه، بدین تصور که زمین گرداندام است، و آب بروِ محیط،

امید بست که براندن جهاز بجانب مغرب ربع مسکون، البته بممالک هند که در حدود مشرق آن واقع است، خواهد رسید، بنابران جهازات خود را، در محیط غربی بی باکانه سر داد، و پس از طی کردن مسافت طویل از ساحل محیط غربی، برّ اعظم امریکه را استکشاف نمود، که ازان باز بنام گیهان غربی، یا ارض جدید خوانده می شود، پس از رجوع او ازین سفر نامدار، و شیوع نوادر اخبار آن، تمامت بلاد بیضان از شگفت فروماند، و بادشاه پرتگال را، که از جهت عدم مراعات این نوتی یا ملّاح فرزانه، که در اوائل حال از و استمداد تجهیز این سفر نموده بود، و او سخن او را هیچ محل ننهاده، از امدادش سرباز زده، کمتر پشیمان نشده، که ممالک ارض جدید را بدان اهمال از دست داده، ولیکن هیچگونه انقباض و بیدلی را بخاطر راه نداده، خواست تا این ممالک زیان کردهٔ غربی را، بباز یافت دیار شرقی که ڈئیس بدان پی برده بود، تلافی کند، و بگرد گشتن سمت جنوبی کیپ، و راندن جهاز بصوب مشرق، بدیار هندوستان راهی پیدا نماید، الحق همین امید دریافتن

هندوستان از راه دریا بود ، که دران روزگار کافهٔ جاه طلبان بلاد بیضان را بتگ و پو در آورده ، و در شغل شاغل واداشته ، و در اثنای باز جست هندوستان ، سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدید امریکه رسیدند ، اگرچه جان فرمانده پرتگال ، درهمان زمان که تجهیز مراکب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده می شد ، جان داد ، ولیکن عمزادهٔ او یمانوئل که بجایش بر سریر حکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ، و ولع مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای بازجست سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگرچه این مراکب بحری ، باهتمام و کارفرمائی ڈئیس ساخته شده بودند ، ولیکن ویرا از سرکردگی آن محروم نموده واسکوڈی گامه را که درفن ملاحت دران روزگار خیلی نامدار بوده ، بسرکردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ درانزمان که حلقهٔ جهازات آمادهٔ روانگی بود ، جمهور خلایق لِزْبَان بمشاهدهٔ این تماشا که دران عهد ، پر شگرف و نادر بوده ، اجوم آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیه ، (بمشابهٔ کسانیکه عزیمت سفر دور و دراز کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) باکمال سوز و گداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۴۹۷ع گامه از بندر لزبان ، با سه جهاز روانه شد ، و پس از انقضای چهار ماه کسری بیش ، بحدود کیپ رسید ، و بباد مراد و موافق که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بباعثهٔ روایت سفرگذشتهٔ ڈئیس ، تخیل آن داشت ، گردِ حدود جنوبی آن گردیده ، بزودی در بندر ملندق ، برشرقی ساحل افریقیه یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ، جائیکه او باکمال مهربانی و گرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، جهازرانی را همراه او کردند ، تا او را بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست و دوم می سال ۱۴۹۸ع پس از انقضای ده ماه و دو روز از آغاز روانگی از لزبان ، برغربی کنارهٔ ملیبار ، در برابر شهر کالیکط لنگر انداخت ، و این شهر برساحل غربی دریای هند واقع است ، و پس پشت او میدانی است سیر حاصل ، و گرد اگرد آن برمسافت قلیل ، سلسلهٔ از کوهستان بلند واقع ؛ کالیکط دران زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجۀ مستقل ، بر سمت حد جنوبی آن ممالک که فتوحات اسلامیه به تسخیر آن پرداخته بود ؛ فرمانده آنرا بنام زاموریِن می خواندند ، و این نامی است که درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن ، کمتر دشوار نیست ، مگر آنکه گویند که آن نام با لفظ سمندر گونه قرابتی دارد ؛ طرفدارِ آن ناحیه ، بمشاهدهٔ این نوواردان که با مردمان آن دیار و آن طوائف امم که دران آمد و شد میکردند ، در هیچ چیز از صورت و پوشش و سلاح ، و اطوار زندگانی ، مشابهت نداشتند ، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند ، خیلی استعجاب نموده ، اولا با کمال رفق و مدارا پیش آمده ، بدل بپذیرفتاری ایشان کوشیده ، و هرگونه توجه به تمشیت کارهای شان که مطمح نظر داشتند ، همت برگماشت ؛ دران جزو زمان ، موران ، یا طبقهٔ اسلامیهٔ مصر و عرب ، بتجارت دریائی آن سواحل می پرداختند ، وایشان بسیار اقتدار در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند ؛ ایشان ورود این جماعه را ، رخنه گر کار سوداگری ، یا دست انداز تجارت خود انگاشته ، در آتش رشک سوختن گرفتند ، و عزم جزم کردند ،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زنند، بنابران ازبهر اتمام این عزیمت، برسبیل توزیع درمیان خود مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ برسبیل پاره یا رشوت وزیر فرمایهٔ آن مملکت را بران آوردند که درین غرض همداستان و یاریگر ایشان گردد، و در دل خواجه اش بتلطّف جاکرده، بروے چنان حالی سازد که که این جماعهٔ نووارد، چنانکه خودرا وامی نمایند، نیستند، بلکه رهزنان دریائی اند، که ازکشور خودشان گریخته، بتاراج سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و ازانجا بدان خیال فاسد که درسر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه بدین نمط، بادشاهِ آنجا نسبت به پرطگیزان بددل ساخته شد، و موران فرمان داده شدند که با ایشان به درشتی و خشونت سلوک کرده، از ملک شان برانند، ولیکن آن قدر جور و جفا که برسر ایشان رفت، بادشاه همین بجزوی ازان خبر داشت وبس؛ مادامیکه گامه ببار کردن جهازبا سباب تجارتی می پرداخت، دو سردار نامی اورا، که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، واو برسبیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
بر جهاز او آمده بودند، بگرفت، وازوا دادن شان ابا کرد
بجز آنکه اولا ایشان آن دو سردار را پیش بفرستند؛
چون گامه از بادشاه درین خصوص وا ایستادی می بیند،
بفور لنگر برداشته، باکسان گرفتار ازان بندر روانه میگردد،
اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی
وے بشتاب رانده می شوند، و بر یکی ازان، آن دو
سردار پرطگیز سواراند؛ چون ایشان نزدیک او
رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران
خود واگذاشت، و دیگران را همراه خود به لزبان برد، تا ایشان
عظمت و مکنت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هنگام
بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
از مصلحت استمالت و خود بنمائی دورتر افتاد، چه این کار
گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین
راهزنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت دو سال و دو ماه
بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ع در طیگس، رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه بپذیرفتاریش برآمدند ، و با کمال شادمانی علالای آفرین و تحسین برداشتند ، و اورا دو شهر لزبان باشان و تجمل شاهانه درآوردند ؛ بادشاه باقتضاے غایت فرح ، در تقریب فیروزی این سفر چندین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید ، و گامه را به نعمت و مال فراوان ، و القاب خجسته و شایستهٔ آن ، ممتاز ساخت ، و کنیسهٔ بزرگ را ، بیاد داشت این گرانمایه عزیمت که از طبقهٔ عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت ، بنیاد نهاد ؛

ارکان دولت پرطگیز ، پس از عزیمت گامه ، تضییع فرصت وقت ناروا انگاشته ، بزودی سازوسامان عزیمت دوم را مهیا گردانیدند ، و خواجه کبوال را ، بسرکردگی دوازده صد مردم ، و سنگاری بغایت سترگ و بسیار گران مایه نسبت به نخستین ، که از سیزده جهاز وجود پذیرفته بود ، روانه نمودند ، و هشت کس از پیشوایان دین همراه او ساخته شدند ، تا شرقیانرا بکیش مسیحی دعوت کنند ، و فرمان داده ، تا هر مرز و بوم که از استماع آن

سر باز زند ، دران آتش زنند ، و تیغ نهند ؛ در سال ۱۵۰۰ع کبرال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان ساحل برازل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال ، بقبضهٔ تصرفش درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت است ، ویکی از نامدار ترین املاک اوست ؛ کبرال هنگام برگردیدن از جنوبی بلاد سودان بصوب مشرق ، بادی بادی سخت پر سهمگین دوچار شد ، و چار سفینه از جمله سفائین خود که در یکی ازان خواجه ڈئیس بود ، برباد داد ، و همان دریا که قبل از تمامی جهازیان بلادبیضان خواجه ڈئیس آن را بپرژوهش تمام دریافت نموده بود ، اورا فرو برد ، چون کبرال به کالیکٹ رسید نخستین کارش این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر به فرنگستان برده شده بودند ، و درانجا باغایت لطف و شفقت سلوک کرده ، باز داد ؛ پورطگیزان در اوائل حال این ورود دیگر باره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود یافتند ، و امیر بحر از جهاز بخشکی فرود آمد ، و زاموریین بادشاه آنجا ،

اورا دوستانه پذیرفتاری نموده ، در مجلس خود طلبید ، و امیر بحر اورا هدایای خیلی ثمین و زیبا پیشکش ساخت ، ولیکن موران مصر و عرب ، دیدنِ بازگشت حریفانِ غالب خود را نتوانستند برداشت ، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد ، بنابران هرگونه حیله و فریب که توانستند ، در هزیمت دادن شان بکار بردند ، و در آخر ایشان را از بارکردن جهازات با متعهٔ آن مملکت ، باز داشتند ، کبرال ، شکایت حال پیش بادشاه برد ، واز حضور بادشاه چنان دریافت نمود ، که او را فرمان داده است ، تا بارهاے جهازات اسلامیه راکه دران زمان دران بندر لنگرداشت ، بزور بگیرد ، مخبر این روایات بر نهج مشتبه میسراید که این فرمان دامی بود از بهراصطیاد پرطگیزان نهاده زیراکه جهازی پر از امتعه ثمین ، درانزمان بر سرراه ایشان واگذاشته شده ، و ایشان آنرا برگرفتند ، و تمامی اسباب و اجناس آنرا برجهاز خود بارکردند ، و موران همان زمان ببادشاه صورت قضیه را وانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه نماند

که ایشان رهزنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد بادشاه مثالی بدست آوردند که ایشان را براتند ، چنانچه ایشان همانندم برکارخانهٔ تجارتی پرطگیزان که درانجا برآورده بودند ، تاختند ، و هر متنفسی را که دران یافتند کشتند ، ولیکن کبرال انتقام این ستم نیکو گرفت ، وزر غارتیده را با سود آن بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز ازآن موران بگرفت ، و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بارکرد ، وسفائن تهی ساخته را آتش داد ، وآنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگلولهای توپ تمامی شهررا واسوخت ، و ازانجا به کوچین ، که سردارآن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ، رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و ازانجا جهازات خودرا بگزیده ترین اجناس شرقی بارکرده ، روانهٔ لزبان گردید ، و در وسط جولائی سال ۱۵۰۱ع سالماً و غانماً بدانجا رسید ؛

اخبار این روداد اگرچه وحشت افزا بود ، ولیکن آتش حرص وآز ، بادشاه پرتگال را ، بر برپاگردانیدن حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این لقب اغرّ اَمِيرُ السِّيَاحَةِ الْبَحْرِيَّةِ ، وَالْفُتُوحَاتِ وَالتِّجَارَاتِ

در حبشستان و عربستان و ایران و هندوستان ، برخود راست کرده ، به تجهیز سنگاری گرانمایه ترنسبت بدو سنگار نخستین ، که در دلهای شرقیان هیبت اندازد ، می بردازد ، و بسرکردگی گامه دلاور ، آنرا روانه میگرداند ؛ القصه او دوم بار بکشور هندوستان درآمد ، بدون آنکه در اثنای راه بحادثهٔ از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر کالیکط لنگر انداخته ، از اهالی آنجا جرمانهٔ آن حقارت و استخفاف که نسبت به کبوال پیش کرده شده بود ، درخواست ، و چون آنمردم از تلافی یا استمالت سرباز زدند ، او بی هیچگونه مآل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که بر جهازات او آمده بودند ، بکشت ، و همان زمان از گلولهای توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته روانهٔ بندر کوچین که محل هواخواهانش بود ، و درین زمان باتقای معمولی ، و سترعام سیاحان جماعهٔ پرطگیزیه شده ، گردید ، و درانجا حسب دلخواه از امتعهٔ آن ولایت جهاز را بارکرده ، روانهٔ بلاد پرطگال شد ؛ ازین پس سه بار سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه درخور تذکار باشد ، نگشته ، زیرا که پرطگیزان درین سیاحت جهازات خود را بامتعه که برخی ازان بطریق مبادله ، و بعض دیگر برسبیل تجبّر دستیاب ساخته شده بود ؛ بارکرده ، به لزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ، با فوجی قلیل ، از بهر حراست وحمایت کارخانهٔ تجارتی پرطگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشهٔ اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ، حالا زاموربین فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیهٔ کوچین را ، ظاهرا بی فوج یاریگر پرطگیز می بیند ، با تمامی جنود خود برسر ایشان تاخت می آرد ؛ پاچیکو که مردی بود بغایت پردل و شجاع ، اگرچه میدانست که درین واقعه همین ششتی سپاهیان فرنگستان که دران زمان پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن خواست و باآنکه عدت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

بسلیقهٔ یگانهٔ رزم آرائی و جنگجوئی که داشت ' با آن
مشتی سپاهیان دلاور فرنگستان ' هرگونه حمله و تاخت
دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ' مقابله و مدافعه نمود '
و این نخستین بار است که این سردار دلاور ؛ بالائی
و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را '
خاطرنشین اهالی هند ساخت ' و این خود امریست
که از نزدیک سه صد سال بتجارب نیکو مبرهن
گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پرطگیزیه ' خانه وارمی
زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ' با این همه
در سال ۱۵۰۵ع پادشاه پرتگال ' فرانسیس المیدهٔ
را ' بلقب صوبه دار هند اختصاص داده ' روانه آن
ناحیت نمود ' خواجه المیدهٔ نسبت بسرکردگان
پیشین ' در کفایت و درایت فرومایه نبوده ' والحق
فیروزی و ظفر جماعهٔ پرطگیزیه را در اوائل روزگار ' درین
دیار ' غالبا نسبت توان کرد ' بسوی برکرنیش
دیوان آن دولت فرزانه و دلاورترین مردم ' از بهرسرکردگی

و قیادت افواج جهازی ؛ القصه بعد مرور اندک زمانه ، پس از وصول المیلاه ، راجه ویجانگر رسولی پیش وی ، با آنچنان هدایاے گرانمایه ، که جماعهٔ پرطگیزیه در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی ، پیغام قرابت و اتحاد با پرطگیزان کرد ، و خواست تا دختر خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض او بدینگونه رسالت ، نیکو در تقویت و دلدهی المیلاه کوشید ، ولیکن سنوح واقعهٔ ناگهانی ، روے دوستی و اخلاص را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از بازیافته شدن راه راس امید ، تجارت امتعهٔ شرقی ، همین بردست جماعهٔ ونطیان مقصور بود ، وایشان آن اجناس را از طرق مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ، بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت رفت) واین تفرد در تجارت ، سرمایهٔ ثروت ویسار ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارتی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر
بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزایم تجارت پرطگیزان،
از راه راس امید، بسوے ہندوستان صورت گرفته،
و از بهر نقل امتعهٔ ہندوستان، براے شان سبیلی
جدید شایسته پیدا گشته، بنابران ظهور این معنی بر جماعهٔ
ونطیان پرشاق و ناگوار گردیده، وایشان ازین جهت
که شهر مصر ہنوز به تسخیر دولت ترکمانیهٔ عثمانیهٔ
رومیه، درنیامده بود، به بادشاه شهر سطور بجد گفتند که
سنگارے نوساخته، در بحیرهٔ قلزم روانه فرماید، تا ازان
راه در بحر ہند درآمده، آن را ازین دستیازان بدعت
پیشه، پاک بپردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها
که ونطیان از جنگل خود شان واقع دلماطیه، باکمال اہتمام
بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری،
به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساخته شدند،
و حلقهٔ جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میرحکم، بسوی
ہندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیرالبحر
خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پردازد،

و دران زمان که سنگارهای متفقهٔ مصریه و گجراتیه ، باحاقه‌های جهازات پرطگیزیه که در سرکردگی لُوْرَنْزُوْ پسر المیلهٔ ، در شمالی بهرهٔ بحر هند سیر کرده ، در بندر چول لنگر انداخته بود ، دو چار خورد ، پرطگیزان تا دو روز پر دلانه نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از هم پاشیده ، و پراگنده ساخته شده بود ، بنابران اکثرے از سرداران ایشان ، و لورنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبهٔ نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ، پرطگیزان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ، و ازین جهت که جهاز لورنزو ، دراثناے سیاحت بدام‌هاے ماهیگیران بازخورده ، بند شده ، و فرومانده بود ، جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلاور تنها ، با آنکه عرضهٔ گوله‌هاے جهازات شان گردیده ، مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت حیرت بدندان گزیدند ، اگرچه در آخر زخمهاے کاری برداشته افتاده ، و جان داده ، المیلهٔ خبر این واقعه وحشت افزا ، و سانحهٔ جانگزارا ، باغایت جگرداری تحمّل نمود ،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشد، و چون شنیده بود که قبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت مصریان، باغایت غیظ بران حمله آورده، اولا بغارتیدنش فرمان عام داد، و سپس دران آتش زده خاکستر ساخت، و بعد این نامردانه فیروزی، وناهنجارانه شادمانی، بجستجوی آن سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشتافت، و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو، باکمال استواری وحصانت لنگرانداخته، واستاده است، چون هردو مهتران سپاه پردل و آزمودهٔ کارزار بودند، تا دیر آسیای حرب و پیکار شدید، گردان ماند، و در آخر تمامی مراکب کلان طبقهٔ اسلامیه یا سوخته شدند، یا بر گرفته، و سفینه های کوچک شان بفرار رفتند، وبرودها پناه برده، از دستبرد دشمن وارهیدند؛ آخرکار درمیان فریقین پرخاشجوی، طرح آشتی ریخته شد، و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، ولیکن الميدا که هنوز از کینه کشی سیر نشده، دم از انتقام میزد، همگی اسیران را که بر جهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی کوچین حوالهٔ دم شمشیر نمود؛

چون المیدا به کوچین رسید، بزور وجبر بران آورده شد، که زمام سرکردگی حلقهٔ جهازات پرتگیزیه، در ممالک شرقیه، بدست اَلبُوکَرک، که پیشتر ازوی از بلاد بیضان بدانجا رسیده بود، واسپارد، و این مرد از تمامی سرکردگان ملاحت پیشه و نوتیان نامدار، که دولت پرتگیزیه بهندوستان فرستاده، بحظ اوفا وقدح معلا ممتاز بود، و بسبب غایت جاه طلبی و ناموجوئیش، عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه، سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آغر درین عزیمت جلیل، خیلی کامیاب و فیروزمند گردید، او در سال ۱۵۰۶ع از ملک خود برآمده بود، و بجای مقید داشتن خود برنهب و غارت سواحل که سجیهٔ رضیهٔ پیشوایانش بود، در بند آن شد که او ماذی شایسته بدست آرد، تا بتحصین و احکام آن پرداخته، مستقر حکومت، و لنگرگاه جهازات خود قرار دهد، سپس ازانجا در توسیع حوزهٔ حکومت که مطمح نظر همتش بود، مشغول گردد، و بتعمیر آبادی های جدید، و تسخیر جزائر نو، پردازد، چنانچه جزیرهٔ گوه را، که جزءاع

ساحل ملیبار واقع است وحوزه و دوره اش بیست و سه کروه ٬ اورا از مطلوب پنداشته ٬ ومتصرف آن گردیده ٬ خواست تا انرا مستقر دولت پرطگیزیه ٬ در ممالک شرقیه ٬ قرار دهد ؛ اگرچه بعد ایامی چند ٬ مهتران مرزوبوم که جزیرهٔ گوه ازان او بود ٬ اورا ازانجا بیرون رانده ٬ ولیکن او بازآمد ٬ و دیگربار آنرا برگرفت ٬ وبتحصین آن چنان حصنهاے فراخ واستوار ٬ پرداخت که دست سکنهٔ آن دیار ٬ درآینده از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ وازان بار گوه مقرّ دولت پرطگیزیهٔ شرقیه ٬ متعین شد ؛ اکنون البوکرک بارسال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ٬ و اقبال ایلچیان فرستادهٔ شان ٬ بدان شان و شوکت که در هندوستان معمول است ٬ اشتغال می ورزد ٬ وبندوبست آن معوره را براصول نیکو شایسته ٬ وپسندیده خرد ٬ بنامی نهد ٬ و تجارات طبقهٔ پرطگیزیه را در ملیبار تقویت و ایمنی می بخشد ٬ ولیکن نظر همت او مقصور براهمین خطه نبود ٬ بلکه می خواست تامجال دولت ٬ ومجال تجارت را ٬ وسیع و فراخ ترگرداند ٬ چنانچه تا ساحل شرقی

هندوستان جهازرانده ، جزیرهٔ نامدار ملکه را بتصرف خود درآورد ، وآنرا ثانی مستقر دولت پرطگیزیه قرارداد ، و ازانجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائرشرقی واکشاد ؛ ازان پس همتش برتوجه اورمزد که درخلیج های پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ، وبدین سبب تجارت پرطگیزان را ، درخلیج های پارس وعرب ، یکسر استیلا و تسلّط پیدا گردانید ؛ الحق بی شائبهٔ ارتیاب میتوان گفت ، که بانی اساس دولت و عظمت پرطگیزیه درهندوستان البوکرك بوده است ، ودراواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرطگیزان درهندوستان ، بجائی رسیده که برسواحل بحرهندوستان ، تسلّط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کروه انگریزی کشیده بود ، ودرمیان این وسعت عظیم ، سی کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ پرطگیزیه هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ، درتصرف خودنیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال بیش ، همت ایشان برهمین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضا را ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ، و بحر متصل هندوستان ، بی معارضهٔ حریفی حکومت رانند ؛

البوکرک پس ازانکه دولت و اقتدار پرطگیزیه در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پرطگیزان ، معزول ساخته شد ، و بجایش حاکمی دیگر نصب نموده ، بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ، و این ناسپاسگزاری بادشاه پرطگیزان ، آن چنان در جانش کارکرد که بادل شکسته ، درغایت حرمان و تلخکامی ، در شانزدهم دسنبر سال ۱۵۱۵ع درهمان زمان ، که مرکبی که او بران سوار بود ، در بندر گوه درآمد ، جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هردو جماعهٔ پرطگیزیه وساکنان آن دیار که او دلهاے ایشان را بگوناگون مهر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعشش اورا باکمال تمکین وشکوه ، وغایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای اشکبار ، وسینه های فگار بخاکش سپردند ؛

تمام شد

غلط نامهٔ دیباچه



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	جمع	جمیع
۵	۵	منین	متین
۸	۲	مُنّور	مُنَوّر
۹	۳	دسـگاه	دستگاه

غلط نامهٔ اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چارجگ	وچارجگ
۶	۹	نبکو	نیکو
۷	۲	طبغات	طبقات
۹	۲	مبل	میل
ایضا	۳	مبگویند	میگویند
۱۰	۱	باندتر	بلندتر
۱۱	۲	مامتناهی	نامتناهی
۱۴	۷	بتلفیق	وبتلفیق
۱۵	۹	مغدب	مغرب
ایضا	۱۵	لواستان	کواستان
۱۶	۱۵	عبان	عیان
۱۹	۷	تفریر	تقریر
۲۰	۵	میداشنند	میداشتند
۲۳	۵	شعیه	شعبه
۲۴	۹	ابینی	بینی
۲۶	۱۴	پیشنر	بیشتر
۲۹	۴	مسروک	متروک
ایضا	۶	پروان	پیروان
۳۰	۶	میدای	مبدای
ایضا	۱۲	محاهد	محامد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام
ایضا	۵	بارام	وبارام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سبجی	سیحی
۳۷	۱	سیلانِ	سیلان
ایضا	۲	برده	برد
ایضا	ایضا	رام،	رام
ایضا	۴	لمک	کمک
۳۸	۱۲	وابتهٔ	وابستهٔ
ایضا	ایضا	به بیشتر	بیشتر
۳۹	۴	ورزمرهٔ	اززمرهٔ
ایضا	۱۷	بیشنر	بیشتر
۴۰	۱	میداشنند	میداشتند
ایضا	۷	پیشنر	پیشتر
ایضا	۸	پیغمبر	پیغمبر
۴۲	۱۶	پرسنند	پرستند
۴۳	۳	پرسنند	پرستند
۴۶	۵	نگاشهٔ	نگاشتهٔ
۴۸	۳	ش لی	شمالی
ایضا	۱۲	گردید بودند	گردید
۵۰	۲	کنبرک	کنیزک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو
ایضا	۱۷	سنرون	سترون
۵۲	۲	هندوسسان	هندوستان
ایضا	۴	خواستگاری	خواستگاروی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدیوی
۵۵	۹	عبان	عیان
۵۶	۲	مبدان	میدان
ایضا	۱۰	خبل خبل	خیل خیل
۵۷	۱۷	نشیبسنان	نشیبستان
۵۸	۱۲	افتحار	افتخار
۵۹	۵	فسانهٔ	فسانه
۶۱	۸	منأخر	متأخر
۶۴	۶	فنوحات	فتوحات
ایضا	۱۵	۶یچگاه	هیچگاه
ایضا	۱۶	غرببان	غریبان
ایضا	۱۷	،ندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش و کنش
ایضا	۲	شنهر	شهر
۶۷	۹	امیرابحر	امیرالبحر
۶۸	۱۲	حوزه های	خوره های
۷۰	۸	فرنگسنان	فرنگستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۶	هندوسان	هندوستان
۷۴	۱۶	رمم	رقم
۷۵	۲	مکنند	میکنند
۷۶	۵	ساخنند	ساختند
ایضا	۱۳	ابن	این
ایضا	۱۷	ازرم	ازرزم
۷۷	۱۱	احنمال	احتمال
۷۹	۷	بهانهٔ	بهانه
ایضا	۱۰	ایسنادی	ایستادی
ایضا	۱۳	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۷	ببکران	بیکران
۸۱	۱	باسنخلاص	باستخلاص
۸۲	۸	برچبده	برچیده
۸۳	۵	اسنوار	استوار
ایضا	۶	بتاق	یتاق
ایضا	۱۰	مبسور	میسور
ایضا	۱۱	دسنبردی	دستبردی
۸۴	۳	بلای	بالای
ایضا	۱۰	نخسین	نخستین
ایضا	ایضا	یلک	یک
۸۵	۳	سلبقهٔ	سابقهٔ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۵	،ندوان	هندوان
ایضا	۱۶	دلـیری	دلیری
۸۷	۹	سنگال	سنگاله
۸۸	۱	نصوصیات	خصوصیات
ایضا	۷	گرداند	گردانید
ایضا	۸	اساندر	اسکندر
۸۹	۱۵	کرد،	کرده
۹۰	۱۲	خبلی	خیلی
۹۳	۱۱	متبابن	متباین
ایضا	۱۲	ماوّن	ماوّن
ایضا	۱۳	تاوین	تلوین
ایضا	۱۷	نحی	نخی
۹۴	۳	سواحل	سواحل
ایضا	۱۱	کنابی	کتابی
۹۶	۶	سربر	سریر
۹۷	۲	تحتِ	تختِ
ایضا	۶	مبسراند	میسرانید
۹۸	۲	فوستاده	فرستاده
ایضا	۱۶	مما.کت	ممالکت
۱۰۰	۱۷	یافنه شده	یافته شده
۱۰۳	۱۰	مناریه	مغاربه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۵	سلک	سِلک
۱۰۶	۵	میداشنند	میداشتند
۱۰۸	۱۷	رسبده	رسیده
ایضا	ایضا	حنگ	جنگ
ایضا	ایضا	آفریه	آفریده
ایضا	ایضا	بی دینان	بی دینان
۱۱۰	۱۷	بتقویت	باتقویت
۱۱۳	۱	امیشود	میشود
ایضا	۷	ابجّه	البجّه
۱۱۴	۱	باتحتماین	باتخمین
ایضا	۷	مبرزدند	میرزدند
۱۱۶	۱۳	دینوی	دنیوی
۱۱۸	۲	دسنبردی	دستبردی
ایضا	۷	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۴	آبنده	آینده
ایضا	۱۶	میشود	میشوند
۱۱۹	۱۰	کچهواهه	کچهواهه
ایضا	۱۶	خانواده	خانوادهٔ
ایضا	ایضا	راجه	راجهٔ
۱۲۰	۱۵	دریکه	درینکه
ایضا	۱۶	یابنیم	یابیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۳	اتهانامسئیس	اتهاناسیئس
۱۲۲	۲	یونّنی	یونانی
۱۲۳	۲	ابذري	اِنْذِري اِنْدِیَنْس
		اِنْدِیَنْس	
ایضا	۱۷	مانه	یانه
۱۲۵	۲	دبگر	دیگر
۱۲۸	۱۵	خانواده،	خانوادهٔ
۱۳۰	۲	هئیت	هیئت
۱۳۲	۳	حمل	حمله
۱۳۵	۱	دیگر	ودیگر
ایضا	۶	بیداساخته	پیداساخته
۱۳۷	۱۵	اسنخفاف	استخفاف
۱۳۸	۱۷	حاتِ	حیاتِ
۱۳۹	۳	شنافتند	شتافتند
ایضا	۱۴	اسنوار	استوار
۱۴۲	۲	مفنوح	مفتوح
ایضا	۳	فنوحات	فتوحات
ایضا	۶	آنباے	آبناے
ایضا	ایضا	عنور	عبور
۱۴۵	۱	بىعاقب	بتعاقب
۱۴۶	۱۱	برنگاشنه	برنگاشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٤٨	١١	ریاسنهای	ریاستهای
١٥٠	٥	یاپچ	هپیچ
ایضا	١٥	نخت	تخت
١٥١	١٣	ناچبز	ناچیز
١٥٢	١١	نیسنند	نیستند
١٥٣	١٠	و لبکن	و لیکن
١٥٤	١١	سنوه	ستوه
١٥٥	١٣	می شونه	می شوند
١٦٠	١٣	می استاوند	می ایستاوند
١٦٧	٨	یاریگری	بیاریگری
١٦٩	١٦	مبثاق	میثاق
١٧٣	١١	مسین	متین
ایضا	١٧	کل	کمال
١٧٦	١	غطا	عطا
ایضا	١٥	شمش یر	شمشیر
ایضا	ایضا	جهاو	جهاد
١٧٨	٢	پیشتر	پیشترک
ایضا	٣	توی	محتوی
١٨٣	٣	هیچک	هیچیک
ایضا	١٠	بیگانه	بایگانه
١٩٣	١	طعمهٔ	طعمهٔ
١٩٣	٥	خالی	خالی
١٩٦	١٧	مود	مورد
٢٠٢	١٢	غوربه	غوریه
ایضا	١٣	ست یحی	سیحی
٢٠٣	١٤	وشت	داشت
٢٠٨	٤	هدوستان	هندوستان
ایضا	١٠	برانگیخنه	برانگیخته
٢١٥	١٥	چسانکه	چنانکه
ایضا	٢١	غوی	غوری
٢٢٢	١٤	ر	بر
٢٢٣	٦	کلان	کلان
ایضا	١٥	پیش	پیشتر
٢٢٥	١٤	اصلی	اصلی
٢٢٦	١٠	با	و با
٢٢٨	١١	وسنش	دستش
٢٣٢	١٠	بت	محبت
٢٣٣	٤	شهرهای	شهرهای نامو
٢٣٤	١١	عمارات	عمارت
ایضا	١٥	می آمدد	می آمدند
٢٣٦	١٠	صلاهیت	صلاحیت
٢٣٩	٨	روزگار	سیه روزگار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۲	۵	آنچنای	آنچنان
۲۴۵	۱۲	وپانزده	یاپانزده
۲۴۷	۶	غُور	غور
۲۴۸	۱۱	بر	وبر
۲۵۵	۷	قبول	قبول
۲۵۷	۷	شایسته	شایسته
۲۶۲	۸	بتعاقب	بتعاقب
۲۶۵	۶	ستانم	ستانم
۲۶۸	۱۳	پس	پس
۲۷۱	۱	بیجا	بیجا
۲۷۲	۱۷	برگشته	برگماشته
۲۷۶	۲	بیسر	بیسر
ایضا	۶	تفضح	تفضیح
۲۷۷	۶	نام	بنام
۲۷۸	۱	استاوان	استادان
۲۸۲	۱	مربر	سربر
۲۸۷	۲	هزیمت	هزیمت
۲۸۸	۱۶	خمسه	خمسه
۲۸۹	۳	بحکاومت	بحکومت
۲۹۰	۱۷	متحکمانه	متحکمانه
۲۹۲	۳	نوازش	نوازش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۱۶	محسن	محسن
۲۹۸	۵	دوقول	دو قولی
۳۰۰	۵	لقمت	نقمت
۳۰۱	۶	سامان	سامانی
ایضا	۱۷	میدهد	میدهد
۳۰۴	۱۵	رسات	رسالت
۳۰۷	۱۶	وارد	وارند
۳۰۸	۵	دهلویه	دهلویه
۳۱۱	۹	صوبه	صوبهٔ
۳۱۳	۴	نمود	نمود
ایضا	۱۶	یهودان	یهودان
۳۱۴	۱۴	ثانی	ثانی
۳۱۵	۱۰	گذاشنند	گذاشتند
۳۱۶	۹	داشنند	داشتند
ایضا	۱۳	دهلوبه	دهلویه
۳۱۷	۱۰	سقرلانی	سقرلاتی
ایضا	۱۶	بصوبه	بصوبه
ایضا	۱۷	ممتاز	ممتاز
۳۱۸	۱۲	شانه	شاهانه
ایضا	۱۴	ماهر	باهر
۳۱۹	۱۱	غربه	قربه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۳	۳	عبور	عبور
ایضا	۱۵	آسبای	آسیای
۳۲۴	۱	سراسیمی	سراسیمگی
ایضا	۳	نخته	پخته
۳۲۷	۸	افراشنند	افراشتند
۳۲۸	۱۷	سیه	سپر
۳۲۹	۳	ببست	بیست
ایضا	۱۵	داشنند	داشتند
۳۳۰	۲	نشسنه	نشسته
۳۳۲	۱۷	میرانند	میراندند
۳۳۳	۸	جبین	جبین
۳۳۵	۸	مبگرداند	میگرداند
ایضا	۱۳	بقسول	بقبول
۳۳۶	۱۵	بود	بود
ایضا	۱۶	تسیر	تسخیر
۳۳۷	۷	میبارید	او می بارید
۳۳۸	۵	برکار	پرکار
۳۴۴	۱۴	اتنای	اثنای
۳۴۸	۱۳	ماحرا	ماجرا
۳۴۹	۵	کشبد	کشید
ایضا	۸	اقدار	اقتدار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۰	۱۳	بسانه	بسته
۳۵۱	۱۵	شهرت	شهرت
ایضا	ایضا	بجاسے	بجاے
۳۵۲	۱۷	تصرف	تصرّف
۳۵۵	۴	بامریدند	بامریدند
ایضا	۱۴	باشاه	بادشاه
۳۵۸	۱۶	نخت	تخت
۳۶۰	۶	بفواج	بافواج
ایضا	ایضا	بفتوای	بفتوای
ایضا	۷	بقبول	بقبول
۳۶۲	۴	نصبب	نصیب
ایضا	۷	بزرگ	بزرگ
۳۶۴	۱۴	راما	رانا
۳۶۶	۸	گزیه	گزیده
۳۶۷	۹	پنداشنه	پنداشته
۳۶۸	۱۶	بود	نبود
ایضا	ایضا	نیز	نیز
۳۷۴	۷	کهروه	کرور
۳۷۷	۴	شیدن	کشیدن
۳۷۹	۱۷	نیز	و نیز
ایضا	ایضا	ایسند	ایستد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۲	۱۷	راما	رانا
۳۸۳	۱۷	سانه	ساخته
۳۸۵	۱۰	سخیر	تسخیر
۳۸۹	۱	کشدند	کشیدند
ایضا	ایضا	گشنند	گشتند
۳۹۵	۱۲	پیشرک	پیشترک
ایضا	۱۵	ریخند	ریختند
۳۹۸	۴	نعیین	تعیین
۴۰۲	۱۴	بمهاکنش	بمهاکتش
۴۰۳	۳	مجبد	مجید
۴۰۹	۳	کنب	کتب
۴۱۰	۱۷	بخیانکاری	بخیانتکاری
۴۱۱	۸	بمکنوب	بمکتوب
۴۱۲	۱۷	خورد	خرد
۴۱۴	۷	نشبند	نشیند
۴۱۶	۷	راجمندبرجی	راجمندری
ایضا	۱۳	گ ت	گشت
ایضا	۱۷	منشارکهٔ	متشارکهٔ
۴۱۹	۵	ایسناه	ایستاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۱	۱۳	عمدهٔ	که عمدهٔ
۴۳۳	۱	پیشنر	پیشتر
ایضا	۱۲	سیاهش	سیاهتش
۴۳۴	۱۰	اسمراو	استمراد
۴۳۵	۳	واشنه	واشته
۴۳۹	۳	پیشس	پیشش
۴۴۱	۷	جنوبی	جنوبی
ایضا	۱۴	فرنگسـ ـان	فرنگستان
۴۴۴	۳	بدو	بدو
ایضا	۱۶	ملاو	بلاد
۴۴۶	۲	فرنلستان	فرنگستان
ایضا	۱۶	برکرینش	برگزینش
۴۴۷	۱۷	تجارنی	تجارتی
۴۴۸	۳	گرفنه	گرفته
۴۵۰	۱۴	ایاز	ایاز
ایضا	ایضا	تسلیم	تسلیم
۴۵۴	۳	اقدار	اقتدار
ایضا	۷	ماشد	باشد